



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مشهور باب اول

تفسیر موضوعی زبان فارسی

تألیف
استاد محترم حسن زنجانی

جلد یازدهم

مؤسسه امام صادق (ع)

تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	منشور جاوید جلد ۱۰
۲۳	مشخصات کتاب
۲۴	اشاره
۲۶	سرگذشت پیامبران در قرآن
۲۶	اشاره
۲۸	قصص قرآن
۲۸	موضوعات، اهداف و ویژگی ها
۲۸	اشاره
۲۹	۱ - موضوعات قصص
۳۱	۲ - اهداف قصص
۳۱	اشاره
۳۲	الف: پند و اندرز
۳۳	ب: وحدت هدف در دعوت پیامبران
۳۴	ج: تقویت قلب پیامبر
۳۴	۳- ویژگی های قصص
۳۴	۱- واقعی بودن داستان ها
۳۵	۲ - تصحیح تحریف ها
۳۶	۳ - گزیده گویی در داستان
۳۸	پیامبر نخست : آدم ابوالبشر
۳۸	سرگذشت آدم ابوالبشر
۳۸	اشاره
۴۰	۱- آفرینش آدم
۴۰	آیات موضوع

۴۰ ترجمه آیات

۴۱ تفسیر موضوعی آیات

۴۱ اشاره

۴۱ مرحله نخست: خاک متحوّل

۴۱ اشاره

۴۲ ۱_ خاک

۴۲ ۲_ گل

۴۲ ۳_ گل چسبنده

۴۲ ۴_ گل تیره رنگ

۴۳ ۵_ چکیده گل

۴۳ ۶_ از گل خشکیده مانند سفال

۴۳ مرحله دوم: مرحله تصویر

۴۵ مرحله سوم: مرحله دمیدن روح

۴۷ طرح مستقل یا طرح مشترک

۴۸ پیش داوری اساس این برداشت است

۵۰ قرآن ومدعیان تحوّل انواع

۵۲ نتیجه بحث

۵۳ بقای نسل انسان نخست

۵۵ ۲- خلافت آدم در روی زمین

۵۵ آیات موضوع

۵۵ ترجمه آیات

۵۷ ۱_ جانشینی از جانب خدا

۵۷ اشاره

۵۸ الف: نمایندگی به مفهوم نمایانگری است

۶۱ ب: نمایندگی او تصرف در جهان است

۶۳ ۲_ جانشینی از گذشتگان

- ۶۳ اشاره
- ۶۶ جانشینی، از آن نوع آدم است
- ۶۷ ۳- تعلیم اسماء
- ۶۷ آیات موضوع
- ۶۷ ترجمه آیات
- ۶۸ تفسیر موضوعی آیات
- ۶۸ اشاره
- ۶۸ توضیح مفردات و جمله های آیات
- ۶۸ اشاره
- ۷۱ ۱- امتیاز و برتری مسمیات
- ۷۳ ۲- امتیاز علمی آدم بر فرشتگان
- ۷۳ اشاره
- ۷۳ الف: آموزش اسامی موجودات
- ۷۵ ب: آموزش اسرار هستی و آثار موجودات
- ۷۸ ۴- آدم مسجود فرشتگان
- ۷۸ آیات موضوع
- ۷۹ ترجمه آیات
- ۸۰ تفسیر موضوعی آیات
- ۸۰ اشاره
- ۸۰ ۱- آیا سجده فرشتگان برای آدم بود؟!
- ۸۵ ۲- آیا سجده بر شخص آدم بوده است؟
- ۸۶ ۳- ابلیس مطرود درگاه خداوند
- ۸۸ ۴- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟
- ۹۱ ۵- تکبر بر خدا بود یا بر آدم
- ۹۵ ۶- مهلت خواهی ابلیس
- ۹۵ ۷- واکنش شیطان مطرود

۹۶	۸_ سلطه محدود شیطان
۹۹	۵- اسکان آدم در بهشت
۹۹	آیات موضوع
۹۹	ترجمه آیات
۱۰۰	تفسیر موضوعی آیات
۱۰۰	اشاره
۱۰۱	۱_ اسکان آدم در بهشت
۱۰۳	۲_ نهی از شجره وهشدار الهی
۱۰۴	۳_ وسوسه شیطان وپيامد آن
۱۰۷	۶- مخالفت با نصیحت خداوند
۱۰۷	آیات موضوع
۱۰۸	ترجمه آیات
۱۰۸	تفسیر موضوعی آیات
۱۰۸	اشاره
۱۰۸	الف - عصمت ونهی از شجره
۱۱۲	ب _ عصمت ولغزش آدم
۱۱۲	ج _ عصمت وجمله (ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) (اعراف/۲۳)
۱۱۳	د _ عصمت و الفاظ: «عصى»، «غوى» و «تاب»
۱۱۴	هـ _ عصمت و لفظ غفران
۱۱۵	کیفیت توبه آدم
۱۱۶	آیا وسوسه واغواى شیطان عمومى است؟
۱۱۷	اصطفاء آدم
۱۱۹	۷- هبوط آدم به زمین
۱۱۹	اشاره
۱۱۹	آیات موضوع
۱۲۰	ترجمه آیات

- ۱۲۱ تفسیر موضوعی آیات
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۲ نکته ها و اندرزها
- ۱۲۴ ۸- سرگذشت فرزندان آدم
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۴ آیات موضوع
- ۱۲۵ ترجمه آیات
- ۱۲۶ تفسیر موضوعی آیات
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۳۰ نکته ها و اندرزها
- ۱۳۲ سخنی پیرامون آفرینش همسر آدم
- ۱۳۴ کیفیت ازدواج فرزندان آدم
- ۱۳۶ پیامبر دوم : ادریس
- ۱۳۸ پیامبر سوم : نوح شیخ الانبیاء
- ۱۳۸ سرگذشت نوح شیخ الانبیاء
- ۱۳۸ اشاره
- ۱۴۰ ۱- مقامات معنوی نوح (علیه السلام)
- ۱۴۰ اشاره
- ۱۴۰ آیات موضوع
- ۱۴۱ ترجمه آیات
- ۱۴۳ ۲- تهمت ها و اعتراض ها
- ۱۴۳ آیات موضوع
- ۱۴۳ ترجمه آیات
- ۱۴۴ الف _ اتهام ها
- ۱۴۶ ب _ اعتراض ها و خرده گیری ها
- ۱۴۷ ۳- پاسخ نوح به تهمت ها و اعتراض ها

- آیات موضوع ----- ۱۴۷
- ترجمه آیات ----- ۱۴۸
- تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۴۹
- ۴- پایداری و شیوه های دعوت نوح ----- ۱۵۵
- اشاره ----- ۱۵۵
- آیات موضوع ----- ۱۵۵
- ترجمه آیات ----- ۱۵۶
- هدایت و اندرزها ----- ۱۵۷
- ادامه پایداری در دعوت ----- ۱۶۰
- ۵- طوفان فراگیر و نابودی کافران ----- ۱۶۲
- آیات موضوع ----- ۱۶۲
- ترجمه آیات ----- ۱۶۳
- نشانه های بلا در زمین و آسمان ----- ۱۶۴
- آرامش پس از طوفان ----- ۱۶۶
- ۶- سرگذشت فرزند نوح ----- ۱۶۸
- آیات موضوع ----- ۱۶۸
- ترجمه آیات ----- ۱۶۸
- تفسیر موضوعی آیات ----- ۱۶۹
- اشاره ----- ۱۶۹
- مقصود از وعده الهی چیست؟ ----- ۱۷۰
- همسر خیانتکار ----- ۱۷۲
- ۷- نکته ها و عبرت ها ----- ۱۷۳
- اشاره ----- ۱۷۳
- ۱ _ رسالت نوح مخصوص قوم او بود ----- ۱۷۴
- ۲ _ جهانی بودن طوفان گواه بر جهانی بودن رسالت اوست ----- ۱۷۵
- پیامبر چهارم : هود ----- ۱۷۹

۱۷۹	هود در میان قوم عاد
۱۷۹	اشاره
۱۸۲	۱- ویژگی های زندگی قوم هود
۱۸۲	آیات موضوع
۱۸۲	ترجمه آیات
۱۸۵	۲- محتوای دعوت و شیوه تبلیغ هود
۱۸۵	آیات موضوع
۱۸۶	ترجمه آیات
۱۸۷	شیوه های دعوت
۱۸۹	۳- اتهام ها، اعتراض ها و پاسخ های آن ها
۱۸۹	آیات موضوع
۱۹۰	ترجمه آیات
۱۹۱	الف: اتهام ها
۱۹۲	ب: اعتراض ها
۱۹۳	پاسخ های هود
۱۹۵	۴- تهدید به نزول عذاب و درخواست آن
۱۹۵	اشاره
۱۹۵	آیات موضوع
۱۹۶	ترجمه آیات
۱۹۶	تفسیر موضوعی آیات
۱۹۸	۵- نزول عذاب و کیفیت آن
۱۹۸	اشاره
۱۹۸	آیات موضوع
۱۹۹	ترجمه آیات
۲۰۰	تفسیر موضوعی آیات
۲۰۳	۶- نکته ها و عبرت ها

پیامبر پنجم : صالح	۲۰۵
اشاره	۲۰۵
۱- ویژگی های قوم صالح	۲۰۷
آیات موضوع	۲۰۷
ترجمه آیات	۲۰۷
۲- محتوای دعوت و شیوه تبلیغ	۲۱۰
اشاره	۲۱۰
آیات موضوع	۲۱۰
ترجمه آیات	۲۱۱
۳- معجزه صالح	۲۱۳
اشاره	۲۱۳
آیات موضوع	۲۱۳
ترجمه آیات	۲۱۴
اعجاز پس از درخواست مردم	۲۱۵
۴- مخالفان و انگیزه های مخالفت	۲۱۸
اشاره	۲۱۸
آیات موضوع	۲۱۸
ترجمه آیات	۲۱۹
۵- عذاب الهی یا واکنش مخالفت	۲۲۳
اشاره	۲۲۳
آیات موضوع	۲۲۳
ترجمه آیات	۲۲۴
۶- نکته ها و عبرت ها	۲۳۰
ابراهیم، قهرمان توحید	۲۳۳
اشاره	۲۳۳
حضرت ابراهیم در بابل	۲۳۸

۲۳۸ اشاره
۲۳۹ ۱- مناظره ابراهیم با آزر
۲۳۹ آیات موضوع
۲۴۰ ترجمه آیات
۲۴۲ نوید ابراهیم به آزر
۲۴۳ آزر پدر ابراهیم نبود
۲۴۵ ۲- مناظره با ستاره پرستان
۲۴۵ اشاره
۲۴۷ آیات موضوع
۲۴۸ ترجمه آیات
۲۶۰ ۳- مناظره ابراهیم با بت پرستان
۲۶۰ آیات موضوع
۲۶۱ ترجمه آیات
۲۶۴ منطق ابراهیم در نکوهش بت پرستی
۲۶۵ منطق قوم ابراهیم در برابر او
۲۶۸ ۴- تصمیم بر شکستن بت ها
۲۶۸ اشاره
۲۶۹ آیات موضوع
۲۶۹ ترجمه آیات
۲۷۰ درهم کوبیدن بت ها
۲۷۳ ۵- محاکمه علنی ابراهیم
۲۷۳ اشاره
۲۷۳ آیات موضوع
۲۷۴ ترجمه آیات
۲۷۹ ۶- واکنش بت پرستان در برابر این اقدام
۲۷۹ اشاره

۲۷۹	آیات موضوع
۲۷۹	ترجمه آیات
۲۸۰	ابراهیم در آتش
۲۸۱	لجوج ترین مردم
۲۸۱	۷- احتجاج ابراهیم با فرمانروای بابل
۲۸۴	مهاجرت ابراهیم به سرزمین فلسطین
۲۸۴	اشاره
۲۸۶	۱- اسماعیل و اسحاق دو فرزند حلیم و علیم ابراهیم
۲۸۶	اشاره
۲۸۶	آیات موضوع
۲۸۷	ترجمه آیات
۲۸۸	تفسیر موضوعی آیات
۲۸۸	اشاره
۲۹۰	ذکر دو نکته خارج از موضوع
۲۹۱	۲- تجدید بنای کعبه به کمک فرزندش اسماعیل
۲۹۱	اشاره
۲۹۲	آیات موضوع
۲۹۳	ترجمه آیات
۲۹۴	تفسیر موضوعی آیات
۲۹۷	۳- ابراهیم و امتحان بزرگ الهی
۲۹۷	آیات موضوع
۲۹۷	ترجمه آیات
۲۹۸	تفسیر موضوعی آیات
۳۰۳	۴- ابراهیم و احیای مردگان
۳۰۳	اشاره
۳۰۴	آیه موضوع

ترجمه آیه ۳۰۴

پاسخ به یک پرسش: ۳۰۶

پاسخ: ۳۰۶

۵- ابراهیم ومقام امامت ۳۰۸

اشاره ۳۰۸

آیه موضوع ۳۰۸

ترجمه آیه ۳۰۸

تفسیر موضوعی آیه ۳۰۹

اشاره ۳۰۹

۱ _ مقصود از کلمات چیست؟ ۳۰۹

۲ _ مقصود از «اماماً» چیست؟ ۳۱۰

اشاره ۳۱۰

۱_ پیشوای پیامبران ۳۱۱

۲_ فرمانروای مطاع ۳۱۲

۶- نیایش های ابراهیم ۳۱۷

۷- اسماعیل فرزند خلیل الرحمن ۳۲۰

پیامبر هشتم : لوط ۳۲۲

اشاره ۳۲۲

۱- فشار تبلیغ ۳۲۴

اشاره ۳۲۴

آیات موضوع ۳۲۴

ترجمه آیات ۳۲۵

تفسیر موضوعی آیات ۳۲۵

۲- واکنش قوم لوط ۳۲۸

آیات موضوع ۳۲۸

ترجمه آیات ۳۲۸

تفسیر موضوعی آیات ۳۲۹

۳- نزول فرشتگان عذاب و برخورد تبهکاران با آنان ۳۳۰

اشاره ۳۳۰

آیات موضوع ۳۳۱

ترجمه آیات ۳۳۲

تفسیر موضوعی آیات ۳۳۳

۵- پاک سازی منطقه یا نزول عذاب ۳۳۶

اشاره ۳۳۶

آیات موضوع ۳۳۶

ترجمه آیات ۳۳۷

تفسیر موضوعی آیات ۳۳۷

۶- وقت نزول عذاب ۳۳۹

اشاره ۳۳۹

آیات موضوع ۳۳۹

ترجمه آیات ۳۳۹

تفسیر موضوعی ۳۳۹

۷- کیفیت عذاب ۳۴۰

آیات موضوع ۳۴۰

ترجمه آیات ۳۴۱

تفسیر موضوعی ۳۴۱

۸- هالکان و نجات یافتگان ۳۴۵

آیات موضوع ۳۴۵

ترجمه آیات ۳۴۵

تفسیر موضوعی آیات ۳۴۶

پیامبر نهم : اسحاق ۳۴۹

اشاره ۳۴۹

۳۴۹	آیات موضوع
۳۴۹	ترجمه آیات
۳۵۰	تفسیر موضوعی آیات
۳۵۱	پیامبر دهم : یعقوب
۳۵۱	اشاره
۳۵۱	آیات موضوع
۳۵۲	ترجمه آیات
۳۵۲	تفسیر موضوعی آیات
۳۵۵	پیامبر یازدهم : یوسف
۳۵۵	اشاره
۳۵۵	مقدمه
۳۵۸	بخش اول از زندگانی یوسف (علیه السلام)
۳۵۸	اشاره
۳۵۸	۱- خواب واقع نمای یوسف
۳۵۸	آیات موضوع
۳۵۸	ترجمه آیات
۳۵۹	تفسیر موضوعی آیات
۳۵۹	اشاره
۳۵۹	معجزه قرآن
۳۶۱	رؤیای یوسف علیه السلام
۳۶۴	خواب: دریچه ای به جهان اسرار آمیز غیب
۳۶۸	اختلاف قرآن با تورات در نقل خواب یوسف
۳۶۹	مقصود از سجده
۳۷۰	۲- نقشه خائنانه برادران یوسف
۳۷۰	آیات موضوع
۳۷۰	ترجمه آیات

۳۷۱	تفسیر موضوعی آیات -
۳۷۱	اشاره
۳۷۲	آتش حسد -
۳۷۵	طرح توطئه
۳۷۶	اجرای توطئه
۳۷۸	نکاتی آموزنده
۳۷۹	۳- آغاز جدایی ها -
۳۷۹	آیات موضوع -
۳۷۹	ترجمه آیات -
۳۸۰	تفسیر موضوعی آیات -
۳۸۰	اشاره
۳۸۰	گزارش دروغین -
۳۸۲	واکنش یعقوب در مقابل این گزارش -
۳۸۴	نجات یوسف از قعر چاه -
۳۸۷	بخش دوم از زندگانی یوسف (علیه السلام) -
۳۸۷	اشاره
۳۸۷	۱- آغاز زندگی جدید -
۳۸۷	آیات موضوع -
۳۸۷	ترجمه آیات -
۳۸۸	تفسیر موضوعی آیات -
۳۹۱	۲- نبرد ایمان و شهوت -
۳۹۱	اشاره
۳۹۱	آیات موضوع -
۳۹۲	ترجمه آیات -
۳۹۲	تفسیر موضوعی آیات -
۳۹۲	اشاره

- ۳۹۴ دام شیطانی
- ۳۹۶ نجات یوسف از این دام
- ۳۹۷ تفسیر جمله به شکلی دیگر
- ۴۰۰ مقصود از «برهان ربّ» چیست؟
- ۴۰۲ نظریات بی پایه در تفسیر «برهان ربّه»
- ۴۰۶ فرار از دام
- ۴۰۷ رسیدگی به شکایت طرفین
- ۴۱۰ ۳_ انتشار عشق همسر عزیز در مصر
- ۴۱۰ اشاره
- ۴۱۰ آیات موضوع
- ۴۱۱ ترجمه آیات
- ۴۱۱ تفسیر موضوعی آیات
- ۴۱۱ اشاره
- ۴۱۴ سرزنش زنان میهمان به وسیله همسر عزیز
- ۴۱۶ قدرت شهوت
- ۴۱۶ نکاتی آموزنده
- ۴۱۸ بخش سوم از زندگانی یوسف (علیه السلام)
- ۴۱۸ اشاره
- ۴۱۸ ۱- زندانی شدن یوسف
- ۴۱۸ آیات موضوع
- ۴۱۸ ترجمه آیات
- ۴۱۹ تفسیر موضوعی آیات
- ۴۱۹ اشاره
- ۴۲۰ زندانی بی گناه
- ۴۲۵ آیات موضوع
- ۴۲۵ ترجمه آیات

تفسیر آیات ۴۲۶

اشاره ۴۲۶

به کارگیری اسباب طبیعی ۴۲۷

۲- رؤیای شاه و تعبیر یوسف ۴۲۹

اشاره ۴۲۹

آیات موضوع ۴۳۰

ترجمه آیات ۴۳۱

تفسیر موضوعی آیات ۴۳۲

۳- آزادی از زندان ۴۳۷

اشاره ۴۳۷

آیات موضوع ۴۳۷

ترجمه آیات ۴۳۸

تفسیر موضوعی آیات ۴۳۸

۴- گزینش یوسف (علیه السلام) برای صدارت ۴۴۵

آیات موضوع ۴۴۵

ترجمه آیات ۴۴۵

تفسیر موضوعی آیات ۴۴۵

بخش چهارم از زندگانی یوسف (علیه السلام) ۴۵۰

اشاره ۴۵۰

۱- ملاقات با برادران ۴۵۰

آیات موضوع ۴۵۰

ترجمه آیات ۴۵۱

تفسیر موضوعی آیات ۴۵۲

اشاره ۴۵۲

کاروان وارد کنعان شد ۴۵۶

سفر مجدد به مصر ۴۶۰

- ۲- تدبیر عاقلانه یوسف ۴۶۳
- اشاره ۴۶۳
- آیات موضوع ۴۶۳
- ترجمه آیات ۴۶۴
- تفسیر موضوعی آیات ۴۶۵
- آیات موضوع ۴۷۳
- ترجمه آیات ۴۷۵
- تفسیر موضوعی آیات ۴۷۷
- اشاره ۴۷۷
- درخواست دیگری از عزیز ۴۸۰
- ورود به کنعان ۴۸۶
- پاسخ ۴۸۸
- ۳- سفر سوم به مصر ۴۹۰
- آیات موضوع ۴۹۰
- ترجمه آیات ۴۹۱
- تفسیر موضوعی آیات ۴۹۳
- اشاره ۴۹۳
- پرده ها بالا می رود ۴۹۹
- ۴- پایان اندوه یعقوب ۵۰۸
- اشاره ۵۰۸
- آیات موضوع ۵۰۸
- ترجمه آیات ۵۰۸
- تفسیر موضوعی آیات ۵۰۸
- ۵- پایان جدایی ها ۵۱۴
- آیات موضوع ۵۱۴
- ترجمه آیات ۵۱۵

تفسیر موضوعی آیات - ۵۱۵

اشاره . ۵۱۵

حرکت به سوی مصر - ۵۲۱

درباره مرکز . ۵۳۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدید آور: منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری: ۱۴ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷؛ ۳۸۰۰۰ ریال: ج. ۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵؛ ۲۹۰۰۰ ریال: ج. ۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳؛ ۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱؛ ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷؛ ج. ۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴؛ ۲۲۰۰۰ ریال: ج. ۹ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸؛ ج. ۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱؛ ج. ۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت: فهرست نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت: ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ ق. = ۱۳۸۸).

یادداشت: این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۱۱ و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن. ج. ۳. درباره پیامبران "نبوت عامه". ج. ۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن. ج. ۶. پیامبر در قرآن. ج. ۵. ضرورت معاد، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیاء و کیفیت معاد. ج. ۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص). ج. ۹. منافقان در قرآن و شناخت انسان. ج. ۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۹۸/س ۲ م ۸ ۱۳۰۰ ی ث

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۳۱۷۶۲

ص: ۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبران خدا

از حضرت آدم تا حضرت یوسف _ علیهم السلام _

جلد ۱۱

نگارش: آیه الله جعفر سبحانی

اسم کتاب منشور جاوید

موضوع سرگذشت انبیاء

جلد یازدهم

مؤلف جعفر سبحانی

ناشر مؤسسه امام صادق (علیه السلام) قم

نوبت چاپ اول

لیتوگرافی و چاپ اعتماد _ قم

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرائی لاینوترونیک مؤسسه امام صادق (علیه السلام) قم

مرکز نشر

قم _ میدان شهداء، انتشارات توحید _ تلفن ۲۳۱۵۱

ص : ۲

منشور جاوید

سرگذشت پیامبران در قرآن

اشاره

ص: ۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ)

سوره كهف: آیه ۱۱۱

ص: ۴

اشاره

از موضوعات مهم قرآن که بخش وسیعی از آیات این کتاب را در بر می گیرد، موضوع قصص آن است که در باره زندگی پیامبران و رسولان و ائمه‌های آنان سخن می گوید و احیاناً زندگی فرد و یا افراد محدودی را نیز مطرح می کند و سخن را در همه جا با ارائه یک رشته پند و اندرز، به پایان می رساند.

اگر محورهای بزرگ قرآن را به سه بخش تقسیم کنیم، دو بخش نخست آن را «عقاید و معارف» و «قوانین و احکام» و بخش سوم آن را داستانهای آن تشکیل می دهد و اگر بخش سوم آن را مسائل اخلاقی و ارزشهای والای انسانی بدانیم، قصص قرآن در هر دو بخش، حضور خواهد داشت، زیرا درگیری و کشمکش پیامبران با ائمه‌های خویش، در باره معارف و ارزشهای اخلاقی بوده است. در این صورت، از قصص به عنوان ابزار هدایت بهره گیری شده و در خدمت عقاید و اصول اخلاقی قرار گرفته است.

از روزی که تفسیر قرآن مورد توجه متفکران اسلامی قرار گرفت، قصص آن به صورت مستقل و یا ضمن تفسیر دیگر آیات، نظر آنان را جلب کرده است. مفسرانی که قرآن را به ترتیب سوره ها تفسیر کرده اند، به هنگام برخورد با آیات قصص، به

تشریح آنها پرداخته و به آنها اهمیت بخشیده اند، و آنان که همت خود را تنها به تفسیر قصص گمارده اند، کتابهای مستقلی در باره مجموع قصص قرآن، یا برخی از آنها نگاشته اند. اگر این نوع نگارشها را در جایی گرد آوریم، کتابخانه عظیمی را تشکیل می دهد و کافی است در این مورد به فهرس کتابخانه ها و یا به کتاب «کشف الظنون» چلبی و «الذریعه» تهرانی، مراجعه کنیم. دوست گرامی و نویسنده عزیز جناب آقای عرفانیان که کتاب «قصص الأنبياء» قطب الدین راوندی (ت ۵۷۳هـ) را تحقیق کرده اند، در مقدمه آن ۱۷۴ کتاب را نام می برد که پیرامون قصص قرآن، نگارش یافته و شمار کمی از آنها، به زیور طبع آراسته گردیده است اما بیشتر آنها به صورت خطی باقی مانده و یا حوادث زمان، آنها را نابود ساخته است.

توجه به نگارش داستانهای قرآن به صورت مستقل، گواه بر آن است که تفسیر قرآن به صورت موضوعی، در دایره محدود (قصص قرآن) سابقه ممتدی داشته است، و احیاناً این شیوه از تفسیر، در قالب آیات احکام تجلی می کرد، هر چند توجه و عنایت بیشتر، به تفسیر ترتیبی بوده است.

۱ _ موضوعات قصص

برای آشنایی با قصص قرآن، باید پیرامون خصوصیات آن به تدریج سخن گفت که یکی از آنها تبیین موضوع داستانهای قرآن است. قصص قرآن غالباً بر محور «سرگذشت پیامبران و اقوام معاصر آنها» دور می زند، بر خلاف وقایع نگاران و داستانسرایان که محور سخن آنان را پادشاهان و فرمانروایان و کشور گشایی آنان تشکیل می دهد، محور بحثهای قرآن در مورد قصص، زندگی پیامبران و کیفیت دعوت و واکنش مثبت و منفی اقوام آنهاست و اگر احیاناً به تبیین زندگی جباران، ستمگران و مستکبران اشاره می کند، به خاطر درگیری پیامبران الهی با این گروه است.

تاریخ نگاری در مشرق زمین، با تاریخ پادشاهان آغاز می شود و سلسله هایی که حلقه های تاریخ مشرق زمین را تشکیل می دهد، سلسله پادشاهان و فرمانروایان است. در حالی که اگر بخواهیم تاریخ صحیح و سودمندی بنویسیم، باید تاریخ بشر را، با تاریخ پیامبران آغاز کنیم و حلقه های پیوسته آن را، انبیا و رسولان بدانیم، ولی متأسفانه این کار انجام نگرفته و پیوسته محور تاریخ، فرمانروایان مادی بوده اند.

قرآن روی مصالحتی، از برخی پیامبران سخن گفته و برخی دیگر را مطرح نکرده است. از این رو در قرآن نام ۲۵ پیامبر آمده، ولی تعدادشان بیش از اینهاست. چون قرآن در صدد بیان زندگی همه آموزگاران الهی نبوده است، چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصِصْ عَلَيْكَ) (غافر/۷۸): «ما پیش از تو پیامبرانی فرستادیم، سرگذشت برخی را برای تو بازگو کردیم و برخی دیگر را بازگو نمودیم.»

قرآن از زندگی ملت‌ها به «أنباء القری» تعبیر می کند که ترجمه فارسی آن، «سرگذشت آبادیهای» و مقصود از آن، امت‌هایی است که در آبادیهای بزرگ و یا کوچک به سر می بردند. «قریه» بر خلاف آنچه که معروف است، در قرآن به معنی آبادی است که ده، بخش و شهر را در بر می گیرد و مخصوص به قسم سوم نیست تا آن جا که قرآن از بزرگترین آبادیهای جهان آن روز مانند «مصر»، به لفظ قریه تعبیر کرده و می فرماید: (وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا) (یوسف/۸۲): «پدر از آبادی که ما در آن بودیم، بپرس.»

بنابر این آیات، پیامبران همان طوری که در آبادیهای کوچک به وظیفه تبلیغ برمی خاستند، در آبادی بزرگ نیز انجام وظیفه می نمودند، بلکه از برخی آیات استفاده می شود که پیامبران، در مراکز حساس و بزرگ مشغول تبلیغ می شدند و طبعاً شعاع تبلیغ آنان به اطراف نیز می رسید. هرگز خدا در هر ده و بخشی پیامبرانی بر نمی انگیخت، بلکه با برانگیختن آنان در مرکزی، حجت را بر تابعان آن مرکز تمام

می کرد، چنان که می فرماید: (وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِ رَسُولًا). (القصص/۵۹)

و در آیه دیگر می فرماید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ) (هود/۱۰۰) و باز می فرماید: (تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا) (اعراف/۱۰۱) «اینها سرگذشت آبادیهاست که برای تو بازگو می کنیم.»

قرآن زندگی گروه کوچکی مانند اصحاب کهف را مطرح می کند. آنان هر چند پیامبر نبودند، ولی کار آنان رنگ الهی داشت و بسان پیامبران، برای حفظ درخت توحید در قلوب، دست از زندگی شسته و خانه و کاشانه را ترک گفتند؛ همچنان که سرگذشت «ذوالقرنین» را، در همین رابطه مطرح می نماید.

نتیجه: موضوع داستانهای قرآن، از شرافت و برتری خاصی برخوردار است، و محور کار پیامبران و مبارزات حق طلبانه آنان، در قلمرو هدایت و تبلیغ است و اگر از غیر آنان سخن می گوید، به خاطر هدفی است که آن را تعقیب می نماید.

۲_ اهداف قصص

اشاره

یکی از ویژگی های قصص قرآن، اهداف آنهاست. داستان سرایان و وقایع نگاران، غالباً جز سرگرمی و وقت گذرانی و تهییج لذات مادی و خیالی، هدف دیگری ندارند و کمتر اتفاق می افتد داستانسرایبی، هدف معنوی و تربیتی را دنبال کند، البته هرگز مدعی آن نیستیم که در میان داستانهایی که به وسیله دست بشر تنظیم می شود، چنین اهدافی وجود ندارد، بلکه مدعی آن هستیم که تأثیر مثبت این نوع از قصه و داستان، نسبت به جنبه منفی آن کم است. خواجه ابوالقاسم فردوسی چنین می گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی *** عجم زنده کردم بدین پارسی

سی سال در تألیف شاهنامه خود رنج برده و در نتیجه شصت هزار بیت به

عنوان شاهنامه تحویل جامعه ایرانی داده است که به درستی، از نظر ادبی و حفظ زبان پارسی شاهکار است، ولی اگر از این جنبه صرف نظر کنیم، بزرگترین هدف، ایجاد غرور ملی و آشنا ساختن مردم این مرز و بوم، با شاهان و فرمانروایانی است که کمتر در مرز عدالت گام بر می داشتند و نشانه بارز آن این است که وی تاریخ ایران را بر حسب سلسله شاهان نوشته است. آری، در این میان شعرای نامداری مانند سعدی و مولوی هستند که با طرح قصصی، انسانها را با یک رشته درسها و عبرتها آشنا می سازند، ولی همان سعدی پند ده، در گلستان، باب خاصی به عنوان عشق و جوانی دارد که خالی از بد آموزی نیست و به خاطر همین انگیزه های بد، استادان زبان فارسی، این بخش را در مکتبخانه ها تدریس نمی کردند و خود نگارنده نیز که مدتها در این نوع مکتبخانه ها درس خوانده، به یاد دارم که استاد مرحوم میرزا محمود فاضل مراغی (۱) از تدریس این بخش، سرباز زد و من که آن روز کودک خردسالی بیش نبودم، از نکته آن آگاه نگشتم، ولی بعدها که به مسائلی برخوردیم، ضرر این بخش را لمس کردم. قرآن در آیات مختلف، اهداف قصص را به این گونه بیان می کند:

الف: پند و اندرز

قرآن، با بیان زندگی پر نشیب و فراز اقوام و ملل _ که چگونه از قله سعادت، در سراشییبی ذلت و بدبختی قرار گرفته اند _ درسها می آموزد و عبرتها را ترسیم می کند؛ چنان که می فرماید: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ) (یوسف/۱۱۱) «در بازگویی زندگی اقوام گذشته، مایه های عبرت برای خردمندان است.» و در آیه

ص : ۹

۱- [۱] معلّم فرزانه و خوشنویس ماهر که با بیان بسیار شیرین و جذّاب، کتابهای گلستان و بوستان سعدی، ابواب الجنان مرحوم خطیب قزوینی و تاریخ معجم را چهل سال تدریس کرده بود. وی فرزند محقق فاضل، شیخ احمد مراغی است که از شاگردان شیخ انصاری بوده و در سال ۱۳۱۰ در گذشته است.

دیگر، این نوع سرگذشتها را مایه یادآوری می داند، چنان که می فرماید: (وَذَكِّرْ لِلْمُؤْمِنِينَ). (هود/۱۲۰)

این نوع دروس و مایه های عبرت، در تبیین زندگی مستکبرانی به دست می آید که فریب زرق و برق دنیا را خورده و گستاخی را به حدی رسانده بودند که ادعای خدایی می کردند. در باره این گروه و امثال آنهاست که قرآن به پیامبر دستور می دهد داستانشان را برای مردم بازگو کند تا آنان بیندیشند، چنان که می فرماید: (فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (اعراف/۱۷۶) «سرگذشتها را بازگو کن تا آنان بیندیشند و عبرت بگیرند» اگر داستانهای ساخته و پرداخته دست بشری به قوه خیال نیرو می بخشند، قرآن از آن طریق اندیشه انسان را تقویت می کند.

ب: وحدت هدف در دعوت پیامبران

آیات قرآن گواهی می دهد که تمام پیامبران، برای هدف واحدی برانگیخته شده اند، چون از یک منبع الهام می گیرند، چنان که می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا لِلَّهِ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (نحل/۳۶) «در میان هر جمعی، پیامبری برانگیزیم کهای مردم خدا را پرستید و از پرستش طاغوت پرهیزید.»

قرآن در اثبات این سخن، زندگانی پیامبران را مطرح می کند و روشن می سازد که همگی در هدف و روش، وحدت نظر داشته و انسجام کاملی، بر تبلیغ آنان حاکم بوده است. مراجعه به سرگذشت و مبارزات شیخ الانبیا نوح و مقایسه آن با زندگی سراپا انقلابی حضرت موسی و مسیح، یکسان بودن هدف و انسجام در دعوت را کاملاً ثابت می کند و این یکی از نتایج نامرئی داستانهای قرآن است و روشن می شود که بر همگی یک روح حکومت کرده و یک اندیشه سایه افکنده است و هیچ گونه تضادی در منطق و دوگانگی در دعوت نداشته اند. به خاطر همین است که باید به همه آنان ایمان آورد و در میان آنان فرقی نگذاشت، چنان که می فرماید: (لَا نُفَرِّقُ

بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (بقره/۲۸۵) «منطق همه مؤمنان این است که ما میان آموزگاران الهی فرقی نمی گذاریم و همه را مبعوث الهی می دانیم.»

ج: تقویت قلب پیامبر

معلمان الهی در مسیر تبلیغ و دعوت، با انواع ناملازمات روحی و جسمی روبرو بوده اند و پیوسته با جاهلان و ضربه و شتم آنان، سروکار داشته اند. بازگویی ناملازمات مصلحان پیشین، در درجه نخست، مایه تقویت قلب پیامبر و آرامش خاطر او، سپس مایه دلگرمی مصلحان دیگر است، زیرا روشن می شود که ناکامی آنان، معلول قصور و تقصیر نبوده، بلکه این سنت، بر همه حاکم بوده است و اگر تقصیری هست، مربوط به خود امتهاست، چنان که می فرماید:

(وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ) (هود/۱۲۰) «ما سرگذشت پیامبران را از نظر تقویت قلب و روح تو بازگو می کنیم.»

تا این جا با موضوعات قصص و اهداف آنها آشنا شدیم. بحث سومی که لازم است انجام بگیرد، تبیین ویژگیهای آنهاست که این قسمت از اهمیت خاصی برخوردار است. هر چند تبیین موضوع قصص، به گونه ای ویژگی های داستان های قرآن را روشن کرد، اما ویژگی های قصص قرآن، منحصر به موضوع آنها نیست، بلکه ویژگی هایی دیگری نیز دارد که به آنها اشاره می کنیم:

۳- ویژگی های قصص

۱- واقعی بودن داستان ها

از آن جا که قرآن، از نقل سرگذشت پیامبران و امتهای آنها به عنوان ابزار هدایت نه سرگرمی و نه تقویت لذتهای خیالی بهره می گیرد، پیوسته داستانهای واقعی و حقیقی را مطرح می کند و رویدادهایی را یاد آور می شود که در آزمایشگاه تاریخ، نتیجه بخشیده و تأثیر آن مسلم و روشن بوده است. مسلماً انسان با خواندن چنین

رویدادهایی که از متن واقعیت سرچشمه گرفته، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و ثمره‌های تلخ و شیرین آن را که عیبت خارجی داشته به جان می‌پذیرد، درحالی که دیگر داستانسرایان به چنین شرطی ملتزم نیستند، چه بسا با ترسیم یک حادثه خیالی، هدفی را تعقیب می‌کنند که جنبه‌های تربیتی آن _ چون از خیال نویسنده، سرچشمه می‌گیرد _ کمتر از داستانهای واقعی خواهد بود.

رمان نویسی در جهان امروز، جایگاه بزرگی دارد و غالباً در خدمت تحریک لذایذ وهمی و خیالی است و به خاطر همین هدف، مورد پذیرش واقع شده و نتایج آن محسوس و ملموس است، ولی نتایج تربیتی و معنوی آنها کمتر است، زیرا خواننده داستان به خوبی می‌داند، چنین واقعیاتی و چنین نتایجی، جز در خیال نویسنده، در جای دیگری وجود ندارد، از این جهت به آن کمتر اهمیت می‌دهد. به خاطر این نکته است که قرآن، داستانهای خود را با کلمه (بالحق) توصیف می‌کند و می‌فرماید: (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ) (آل عمران/۶۲) «این است داستانهای صحیح و پا برجا.» و در جای دیگر می‌فرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ) (کهف/۱۳) «ما سرگذشت صحیح اصحاب کهف را برای تو گزارش می‌کنیم.» و از این طریق، روشن می‌سازد که این داستانها، از واقعیت برخوردار بوده و ساخته و پرداخته اندیشه و خیال نیست.

۲_ تصحیح تحریف‌ها

داستانهای قرآن، غالباً در تورات و در دیگر کتابهای آسمانی نیز آمده است. ولی انسان به هنگام مطالعه زندگی پیامبران و ائمه‌های آنان در تورات، به مطالبی بر می‌خورد که ساحت آموزگاران الهی، از آن پیراسته است. چنان که ما این مسائل را در آینده یاد آور خواهیم شد و پس از تبیین زندگی هر پیامبر از قرآن، گزیده‌هایی از تورات خواهیم آورد و پس از مقایسه، آسمانی بودن قرآن را ثابت خواهیم نمود.

قرآن با طرح داستانهای خود، به طور غیر مستقیم به تصحیح تحریفهای کتابهای به اصطلاح آسمانی پرداخته و خود را به عنوان معیار حق، مطرح می سازد و به این ویژگی در مواردی اشاره می کند، چنان که می فرماید: (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهْمِنًا عَلَيْهِ) (مائده/۴۸) «ما قرآن را به حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده کتابهای پیشینیان و در عین حال مهیمن و نگهبان بر آنهاست.» و شما با مقایسه سرگذشت آدم در تورات، و قرآن، به این ویژگی، به صورت ملموس پی می برید.

۳_ گزیده گویی در داستان

داستانسرایان به خاطر هدفی که دارند، همه سرگذشت را از آغاز تا به انجام با تمام جزئیات بیان می کنند و گاهی به آن آب و تاب می بخشند و قصه کوچکی را به صورت یک داستان بزرگ جلوه می دهند؛ در حالی که هدف قرآن از بیان سرگذشتها هدایت امتها و عبرت گیری آنان است. از این جهت گاهی همه قصه را مطرح می کند و گاهی تنها قسمتی را بیان می نماید که هدف او را تأمین می سازد. از این جهت می بینیم داستان یوسف یک جا، از آغاز تا پایان آمده است، در حالی که داستان آدم و سرگذشت او با تمام خصوصیات، یک جا مطرح نشده، بلکه در سوره های مختلف، قسمتهایی از آن آمده است.

از این بیان، پاسخ این پرسش که چرا قرآن داستانهای آدم و نوح و یا دیگر پیامبران را، در سوره های مختلف تکرار کرده است، روشن می شود. زیرا هدف، هدایت مردم و آگاه ساختن آنهاست. گاهی شرایط بلاغت ایجاب می کند که به بخشی از قصه اشاره شود تا از آن نتیجه مطلوب به دست آید. اگر نام حضرت آدم، در نُه سوره، و حضرت نوح در چهارده سوره مطرح شده است، به خاطر آن است که هدف، استشهاد به آن قصه است. از این لحاظ به بخشی از سرگذشت آنان اشاره

می شود تا نتیجه مطلوب و روشنی به دست آید.

بنابر این، قرآن در طرح داستانها، روشهای گوناگونی را برای خود اتخاذ کرده و همگی در چارچوب هدایت و عبرت آموزی، می گنجد. عجیب اینجاست که تکرار برخی از قصه ها به صورت کلی یا بخشی از آن، از بلاغت و عظمت ادبی آنان نمی کاهد، در حالی که این نوع تکرار در سخنان بشری، از عظمت بیان دوّم می کاهد، یعنی سخن دوّم فاقد عظمت سخن نخست است.

قرآن در تبیین قصص، در جایگاه یک واعظ یا معلّم دلسوزی قرار گرفته که در نوبتهای مختلف، داستان یا بخشی از آن را به عنوان شاهد گفتار خود می آورد تا هدف او تأمین گردد و چنین تکراری نه تنها مخلّ بلاغت نیست، بلکه احیاناً مؤکّد آن است.

تا اینجا با موضوعات و اهداف و ویژگیهای قصص قرآن به گونه ای فشرده آشنا شدیم. اکنون نوبت آن رسیده است که سرگذشت نخستین آدمی را که بر این کره خاکی گام نهاده و به عنوان «ابوالبشر»، معروف شده بررسی کنیم.

در اینجا بر خود لازم می دانم از همکاری و کمکهای بی دریغ حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی گلپایگانی در تدوین مجموع قصص انبیا تشکر و سپاسگزاری نموده و از خداوند متعال برای ایشان توفیق و کامیابی بیشتر خواهانم.

قم _ مؤسسه امام صادق (علیه السلام)

۲۷ رجب ۱۴۱۳

برابر با ۱/۱/۷۲

ص : ۱۴

اشاره

محورهای هشت گانه در زندگی او

سرگذشت آدم در سوره های قرآن

نام حضرت آدم در قرآن ۲۵ بار، در ۲۵ آیه و در ۹ سوره وارد شده است که فهرست آن به اجمال چنین است:

بقره: آیه های ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷؛ آل عمران: آیه های ۳۳، ۵۹؛ مائده: آیه ۲۷؛ اعراف: آیه های ۱۱، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۱۷۲؛ اسراء: آیه های ۶۱، ۷۰؛ کهف: آیه ۵۰؛ مریم: آیه ۵۸؛ طه: آیه های ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱ و یس: آیه ۶۰.

سرگذشت او به طور گسترده در سوره های بقره، اعراف، حجر، اسراء، کهف و طه، وارد شده است.

نخستین حلقه از سلسله پیامبران، آدم ابوالبشر است. آدمی که ریشه انسان کنونی به شمار می رود و آنچه که به نام انسان خوانده و نامیده می شود، به او منتهی می گردد. او همین طور که نخستین بشر مربوط به این سلسله است، خود نیز از نخستین پیامبران است و ما نیز نخستین سرگذشت از زندگانی پیامبران را با او آغاز می کنیم:

مجموع محورهایی که در قرآن در باره زندگی آدم از آغاز آفرینش تا هبوط به زمین مطرح گردیده است، عبارت است از:

۱_ آفرینش انسان

۲_ آدم خلیفه خدا بر روی زمین

۳_ تعلیم اسماء به آدم

۴_ آدم مسجود فرشتگان

۵_ اسکان آدم در بهشت ونهی از شجره

۶_ مخالفت آدم با نهی از شجره ومسأله عصمت

۷_ هبوط آدم به زمین

۸_ سرنوشت فرزندان آدم

ص : ۱۶

آیات موضوع

- ۱- (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ). (آل عمران/۵۹)
- ۲- (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...). (اعراف/۱۱)
- ۳- (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ). (حجر/۲۶)
- ۴- (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (حجر/۲۸-۲۹)
- ۵- (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ). (مؤمنون/۱۲)
- ۶- (...وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ * ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِي). (سجده/۷-۹)
- ۷- (إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (ص/۷۱-۷۲)
- ۸- (إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ). (صافات/۱۱)
- ۹- (خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ). (الرحمن/۱۴)

ترجمه آیات

- ۱- آفرینش عیسی نزد خدا، مانند آفرینش آدم است که او را از خاک

آفرید.

۲_ ما شما را آفریدیم، سپس صورتگری کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید.

۳_ ما انسان را از گل خشکیده گلی که هنگام برخورد با چیزی صدا می کند آمیخته با گل متغیر تیره رنگ، آفریدیم.

۴_ به یاد آور آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم، آنگاه که او را پرداختم [اندام او را به صورتی متناسب آفریدم] و در او از روح خود دمیدم، بر او سجده کنید.

۵_ انسان را از چکیده گل آفریدیم.

۶_ آفرینش انسان را از گل آغاز کرد، آنگاه آفرینش و بقای او را در آب بی ارزش قرار داد، سپس آفرینش او را به حد کمال رسانید و در آن روحی از جانب خود دمید.

۷_ آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می آفرینم، پس از اینکه آفرینش آن را به پایان رسانیدم و در آن روحی از خود دمیدم، بر او سجده کنید.

۸_ ما او را از گل چسبنده آفریدیم.

۹_ انسان از گل خشکیده مانند سفال آفریده شده است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از مجموع این آیات استفاده می شود که آفرینش آدم، در سه مرحله انجام گرفته است:

مرحله نخست: خاک متحول

اشاره

۱_ خاک ۲_ گل ۳_ گل چسبنده ۴_ گل تیره رنگ قالب ریزی شده ۵_ چکیده گل ۶_ گل خشکیده که به هنگام برخورد با چیزی، صدا می کند مانند: سبو و سفال.

مجموع این حالات ششگانه، حالات مختلف یک چیز هستند و ماده واقعی در همگی یکی است. برای آگاهی از متون آیات مربوط به این امور ششگانه، از هر کدام به ذکر یک آیه اکتفا می‌کنیم:

۱_ خاک

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (ال عمران/۵۹)

«آفرینش عیسی نزد خدا مانند آفرینش آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او گفت: باش، پس او نیز هستی یافت.»

۲_ گل

(الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ). (سجده/۷)

«خدایی که هر چیزی را به نیکوترین وجه آفرید و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد.»

نیز در این موضوع، به سوره انعام: آیه ۲، سوره اعراف: آیه ۱۲، سوره اسراء: آیه ۶۱ و سوره ص: آیه ۷۱ و ۷۶ مراجعه کنید.

۳_ گل چسبنده

(إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ). (صافات/۱۱)

«ما آنها را از گل چسبنده آفریدیم.»

۴_ گل تیره رنگ

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ). (حجر/۲۶)

«ما انسان را از گل خشکیده گلی که هنگام برخورد با چیزی، صدا می‌کند

لجن تیره رنگ، آفریدیم.»

و نیز در همان سوره به آیه های ۲۸ و ۳۳ مراجعه فرمایید.

۵_ چکیده گل

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ). (مؤمنون/۱۲)

«ما انسان را از چکیده گل آفریدیم.»

۶_ از گل خشکیده مانند سفال

(خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ). (الرحمن/۱۴)

«انسان را از گل خشکیده مانند سفال آفریدیم.»

به همین مضمون در سوره حجر: آیه های ۲۶، ۲۸ و ۳۳ وارد شده است. این آیه بیانگر ماده نخستین آفرینش آدم و به گونه ای آفرینش همه انسانهاست و مسلماً این امور ششگانه، مستقیماً مربوط به حالات ماده نخستین آدم ابوالبشر است و قرآن به نحوی، آن را به همه نسبت می دهد و می فرماید: (خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ) و یا (خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ) و ماده انسان در این حالات ششگانه، تغییرات کیفی داشته و هرگز تغییرات جوهری و دگرگونی نوعی به نوع دیگر، نداشته است.

البته قرآن کتاب علوم طبیعی نیست، ولی به خاطر اهداف تربیتی، تحولات ششگانه ای را که روی ماده نخست، انجام گرفته متذکر می گردد، تا انسان متکبر و خود خواه بداند که چگونه دست قدرت و رحمت حق او را از پست ترین حالات، به عالیتین مدارج رسانیده است.

مرحله دوم: مرحله تصویر

قرآن تصویرپردازی آدم را دومین مرحله آفرینش انسان می داند، چنان که می فرماید: (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا

«ما شما را آفریدیم. آنگاه صورتگری کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید. جز ابلیس همگی سجده کردند.»

اکنون باید دید مقصود از تصویرپردازی پس از خلقت چیست؟ توضیح این مطلب بستگی دارد به اینکه مقصود از خلقت در این آیه بیان و روشن شود که: لفظ «خلق» گاهی در ایجاد و آفرینش به کار می رود و گاهی در تقدیر و اندازه گیری، چنان که عرب می گوید: خلق الخياط الثوب: یعنی خیاط پارچه را اندازه گرفت. معنای دوم اگر در جای خود صحیح باشد، در مورد این آیه صحیح نیست، زیرا مقصود از آن، ایجاد و آفریدن است؛ به گواه آنکه پس از جمله: (خَلَقْنَاكُمْ) جمله (ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ) را می آورد و ناگفته پیداست، تصویر با آفرینش ماده نخستین، مناسب است، نه با اندازه گیری علمی که با فقدان ماده نیز صدق می کند.

اکنون باید دید مقصود از تصویر چیست؟ مفهوم تصویر همان تسویه است که در آیه دیگری وارد شده چنان که می فرماید: (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ فَمَاذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (حجر/۲۸-۲۹) (۱)

با مقایسه این دو آیه، مفهوم خلقت و تصویر روشن می شود، زیرا: جمله (خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ) تفسیر و بیان: (إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ) در آیه مورد بحث است؛ چنان که جمله: (فَمَاذَا سَوَّيْتُهُ) بیان دیگری از: (ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ) است. تنها یک تفاوت میان دو آیه است و آن اینکه: محور بحث، در آیات سوره حجر، خلقت آدم است و در آیه مورد بحث (اعراف/۱۱) آفرینش تمام انسانهاست. از آنجا که قرآن خلقت آدم را خلقت تمام انسانها

ص: ۲۱

تلقى می کند، مراحل خلقت او را به تمام انسانها نسبت می دهد. مراجعه به آیات مربوط به آفرینش انسان، این مطلب را روشن می سازد. (۱)

بنابر این، پس از آفرینش انسان از گل خشکیده که مرحله نخست حساب می شود، مرحله تصویر و تسویه آغاز می گردد. که همان مرحله صورتگری و تصویرپردازیِ ظاهری انسان، پیش از دمیدن روح در کالبد آدمی است، زیرا آن مرحله سوّم آفرینش است که بیان خواهیم کرد.

نکته قابل توجه اینجاست که قرآن در سوره اعراف در بیان مرحله دوّم، از لفظ **ثُمَّ** استفاده کرده و فرموده است: **(وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ)** ولی در سوره «حجر» از حرف فاء (ف) بهره گرفته، چنان که فرموده است: **(... مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتَهُ).**

از اختلاف در تعبیر می توان استفاده کرد که فاصله این دو مرحله، چندان زیاد نبوده، به گونه ای که می توان در باره آن از هر دو نوع عطف بهره گرفت. ولی از اینکه کلمه «واو» را به کار نبرده و از حروفی بهره گرفته است که نشانه ترتیب است، می توان استفاده کرد که آفرینش دفعی نبوده، بلکه ترتیب بر آن حاکم بوده است. البته این مطلب نه به آن معناست که میلیونها سال، میان دو نوع آفرینش، فاصله بوده است، زیرا این، یک نوع تحمیل اندیشه، بر قرآن است. همینقدر می توان گفت که میان دو خلقت، ترتیب و فاصله ای به صورت مجمل وجود داشته است.

مرحله سوم: مرحله دمیدن روح

مرحله سوم نفخ روح و یا دمیدن روان، در کالبد اوست. اگر انسان موجود برتری به شمار می رود، به خاطر همین مرحله است که او را به صورت معجونی چند

ص : ۲۲

۱- [۱] به سوره سجده، آیه ۸ مراجعه فرمایید.

بعدی در آورده: از یک نظر دارای عقل، فکر و اندیشه است که وی را به پایه فرشتگان می‌رساند و از نظر دیگر، مجهز به غرایز نفسانی است که اگر در تعدیل آنها نکوشد، از اوج کمال به حضيض ذلت سقوط می‌کند. قرآن این مرحله از خلقت را چنین بیان می‌کند: (فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). «آنگاه که او را پرداختماندام او را به صورتی متناسب آفریدم و در او از روح خود دمیدم بر او سجده کنید.» و به همین مضمون آیه ۷۲ سوره ص، است.

البته همگی می‌دانیم خدا نه جسم است و نه روح، ولی خدا روح انسان را به خاطر عظمت آن، به خود اضافه می‌کند؛ چنان که کعبه را به خاطر عظمتش، به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید: (أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ) (بقره/۱۲۵) «خانه ام را برای طواف کنندگان، از بتها پاک گردان.»

در احادیث اسلامی نیز ماه مبارک رمضان، به «شهر الله» توصیف شده است و این یک نوع اضافه تشریفی است که در هر زبان و ملتی رایج است چنان که در کشور ما مجلس شورا را، «خانه ملت» می‌خوانند.

قرآن در این مرحله، خلقت آدم ابو البشر را، پایان یافته تلقی می‌کند و به خاطر این روح الهی و استعدادهای گوناگون که در او نهفته است، دستور می‌دهد که همگی بر این اعجوبه خلقت، سجده کنند و او را تعظیم نمایند. قرآن در باره تغیرات و تبدلاتی که ممکن است، در اثنای این مراتب سه گانه رخ داده باشد، ساکت است و هرگز نمی‌توان چیزی را بر قرآن تحمیل کرد. دقت در آیات یاد شده، نظریه طرح مستقل آفرینش انسان _ موجودی نشأت یافته از دو مرحله پیشین که برای خود از روز نخست، طرح مستقلی داشته است _ را تأیید می‌کند. در این مورد طرح دیگری نیز وجود دارد و آن طرح مشترک آفرینش انسان، با دیگر جانداران است که همگی به یک اصل بازگشته و به مرور زمان تکامل یافته اند. این همان طرح مشترک است که در علوم طبیعی یونان، به آن به صورت یک احتمال اشاره شده و بعداً به وسیله گیاه

شناسان و جانور شناسان غربی مانند «لامارک» و «داروین»، تأیید شده است. هر چند در این مدّت فرضیه های گوناگونی مطرح گردیده و باطل شده است، اما اصل طرح مشترک و به اصطلاح تکامل انواع، محفوظ مانده است. ولی آیا می توان، آیات قرآن را بر این طرح منطبق کرد؟ این همان مطلبی است که در باره آن به صورت فشرده سخن خواهیم گفت.

طرح مستقل یا طرح مشترک

نظریه طرح مستقل، در باره انسان این است که او از روز نخست، به همین شکل و کیفیت فعلی بوده و اگر مرور زمان تفاوت‌هایی در وی پدید آورده است، مربوط به حالات و عوارض او می باشد، نه اینکه تغییرات در مراحل، به پایه ای می رسد که نوعی را به نوع دیگر منقلب می ساخته و نوع جدیدی، پدید می آورد.

در حالی که طرح مشترک، در باره انسان و دیگر جانداران، این است که همه جانداران، به یک و یا چند نوع انگشت شمار، باز می گردند و به تدریج تفاوت‌هایی در آن پدید می آید و سرانجام، نوعی به نوع دیگر منقلب شده، و انواع زیادی پدید آمده است.

بحث ما در اینجا، فقط قرآنی است و با نظریه های دانشمندان علوم طبیعی سروکاری نداریم، زیرا ورود در این بحث، سخن را طولانی کرده و ما را از بحث قرآنی باز می دارد.

ظاهر آیات یاد شده، همان مسأله طرح مستقل را بیان می کند، هر چند آدم در پیمودن این طرح مستقل، سه مرحله را، به نحوی که گفته شد طی کرده است.

برخی می خواهند با استفاده از آیات مربوط به آفرینش آدم _ خصوصاً آیاتی که ماده نخست را چیزی مانند «صلصال» و شبیه «فخار» می داند _ دور نمایی از تحولاتی را که روی ماده نخست انجام گرفته ترسیم کنند، آنان در این نظریه، از یک رشته

استعاره ها وتشبیه ها کمک گرفته ومی گویند: «چینی سازان وکوزه گران، برای ساختن یک کوزه ویک کاسه، از ابتدا صدها شکل متوالی، به گل دستکاری اش می دهند، تا چیزی را که می خواهد پدید آورد. شکل انواع گلدان، کاسه، تگار، کوزه، سیو، خمره وغیره در ابتدا یکی است، ولی به تدریج شکل های دیگری ظاهر می شود، تا آنکه به شکل ونوع منظور، منتهی می گردد. گل خام وبی قدرت، مقاومتی در برابر عوامل مخرب ندارد وبر اثر گرما سفت وسخت می شود اما عکس العمل تمام سفالها، در مقابل حرارت یکسان نیست، برخی ذوب ویا ناقص می شوند و بعضی که جنس خاک آنها، ناخالصی نداشته وگل آنها کاملاً پرورش داده شده باشد، در مقابل حرارت، کاملاً مقاوم بوده وسالم وخوشرنگ از کار در می آیند.» (۱)

پیش داوری اساس این برداشت است

هدف از استخراج این مفاهیم از آیات، چیزی جز یک پیشداوری در باره خلقت انسان نیست که آن، اثبات تکامل تدریجی انسان وتحول وی از نوعی به این نوع است ولذا می گویند: «کوزه گر برای ساختن یک کوزه، از ابتدا صدها شکل متوالی، به گل دستکاری اش می دهند...» ووجود انواع در زمان وشرايط مختلف زندگی، در نظر او بسان وجود کوزه سفال در کوره سوزان است. یعنی همانطور که عکس العمل سفالها، در برابر حرارت یکسان نیست، همچنین مقاومت جانداران، در برابر شرايط گوناگون یکسان نمی باشد ودر نتیجه بخشی از جانداران نابود می شوند وبرخی که توانایی بیشتری دارند وشایسته بقا وزندگی هستند، محفوظ می مانند. به این ترتیب انواعی که انسان از آنها تحول یافته، بر اثر ضعف وناشایستگی نابود گردیده اند وتنها انسان باقی مانده است.

ص : ۲۵

ولی اگر ما ذهن خود را از این مسائل خالی کنیم، از این آیات، بیش از این نمی فهمیم که شکل نخست انسان، بسان خاک خشکیده بوده که در پرتو عنایات الهی، دارای کمال و روح گردیده، واوست که به این موجود بی مقدار، این همه کمال بخشیده است. اما دیگر خصوصیات که این نویسنده، در باره ماده چینی و سفال و سازندگان آن دو، تصوّر کرده و بر ماده انسان و سازنده آن نیز تلویحاً نسبت داده، هرگز از این بیان مفهوم نمی گردد.

قرآن از مجموع خصایص ماده سفالی، فقط یک خصیصه را متذکر است و آن اینکه «انسان را از گل چسبیده آفریدیم» (۱). ناگفته پیداست که اگر چسبیده نباشد، شکلی که در آن روح دمیده شود پدید نمی آید.

به عبارت دیگر: هدف، تشبیه ماده انسان به «فخّار» (۲) است، نه تشبیه خالق و آفریننده او به چینی ساز و کوزه گر. همیشه در تشبیه، صفت بارز مشبه به را، در نظر می گیرند، نه تمام خصوصیات او را. اگر می گوییم زید شیر است، یعنی در شجاعت، نه در یال و کوپال، یا سم، دم، بدبویی دهان و غیره.

اگر این نظریه، بی دلیل است، نظریه مقابل آن نیز، بی گواه است چه اینکه تمام حالات مختلف ماده نخستین، دفعی بوده و فاصله زمانی، میان آنها وجود نداشته است؛ زیرا هیچ بعید نیست این مراحل که ما نام آنها را «حالات ماده نخستین» انسان گذاردیم، در فواصل خاصی (نه خیلی طولانی) از زمان انجام گرفته باشد. اتفاقاً برخی از اخبار نیز، بر آن گواهی می دهد. (۳). خلاصه، قرآن در این مورد ساکت است و نمی توان چیزی را بر آن تحمیل کرد.

ص : ۲۶

۱- [۱] (إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ). (صافات/۱۱)

۲- [۲] (خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ). (الرحمن/۱۴)

۳- [۳] بحار الأنوار: ج ۱۱، ص ۱۲۰، به نقل از «سعد السعود» ابن طاووس.

گاهی این پیشداوران، از به کار رفتن لفظ «ثم» در برخی از آیات،^(۱) استظهار می کنند که میان دو مرحله (آفرینش و تصویر)، فاصله زیادی وجود داشته که مؤید تکامل تدریجی آفرینش آدم است. ولی در گذشته، یاد آور شدیم که این لفظ، هر چند حاکی از وجود فاصله میان دو مرحله است، اما هرگز، بر مقدار آن دلالت نمی کند. همانطور که احتمال دارد فاصله این دو مرحله، هزاران سال باشد، همچنین احتمال دارد که چند ساعتی، بیش نبوده است.

با توجه به آیات یاد شده، گویا فاصله میان آفرینش و تصویرپردازی بسیار اندک بوده زیرا در برخی از آیات^(۲) در تبیین این مرحله حرف «فاء» به کار رفته است که خود حاکی، از ترتیب بدون وقفه است، به نوعی که می توان گفت: فاصله مهمی در کار نبوده است، چه آنکه در یک مورد، لفظ «ثم» و در مورد دیگر حرف «فاء» به کار برده است.

قرآن ومدعیان تحوّل انواع

برخی خواسته اند در باره انسان نخست، مراحل دیگری اثبات کنند که منطبق با نظریه طرفداران تکامل باشد و آیات قرآن را نیز بر آن منطبق سازند. در این میان به آیاتی که مهمترین آنها این آیه است، استدلال می کنند:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ). (آل عمران/۳۳-۳۴)

«خداوند آدم و نوح و فرزندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید، فرزندان آنی که برخی از نسل برخی دیگرند، خداوند شنوا و داناست.»

ص : ۲۷

۱- [۱] در آیه: (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ...). (اعراف/۱۱)
۲- [۲] در آیه: (إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّن حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ... (حجر/۲۸-۲۹) و تسویه در این آیه، تعبیر دیگری از «تصویر» است.

اما شیوه استدلال از این آیه بر نظریه تکامل، چنین است: این آیه نام «آدم» را مانند «نوح» و «ابراهیم»، به صورت خاصی یاد می نماید و بیان روشنی، راجع به وضع و محیط پیدایش آدم نیز دارد، زیرا: لفظ (اصطفی) به معنای برگزیدن و انتخاب کردن است برگزیدن هر فرد از میان جمع همسان و همنوع او صورت می گیرد. نوح و هر یک از برگزیدگان آل ابراهیم و آل عمران، به نص آیه، از میان قوم خود یعنی مردمی که با آنها زندگی می کردند، انتخاب شدند. طبعاً همین وضع، برای آدم که شرایط خاصی برای او در آیه ذکر نشده، نیز فراهم بوده است، یعنی او هم، از میان هم نوعان خود که از نظر جسمی و وضع زندگی مثل او بودند، گزینش شده است. (۱)

پایه استدلال این است که «عالمین» در آیه، به معنای مردم معاصر با آدم و یا نوح است. در این صورت لازمه برگزیدن آدم، این خواهد بود که در زمان وجود او، هموعی مانند او، وجود داشته باشد. چنین تفسیری برای لفظ «عالمین»، بر خلاف معنای لغوی و قرآنی آن است زیرا آنجا که در قرآن، از لفظ «عالمین»، موجودات عاقل و ذی شعور اراده می گردد، مقصود تمام جهانیان و همه انسانهایی است که گام به این پهنه نهاده اند، نه خصوص انسانهای معاصر و این حقیقت با توجه به آیات دیگری که ذکر می گردد، روشن می شود:

(وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ). (آل عمران/۱۰۸)

«خداوند برای جهانیان، ستمی نمی خواهد.»

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ) (آل عمران/۹۶).

«نخستین خانه ای که در روی زمین، برای عبادت مردم بنا گردید، همان

ص : ۲۸

خانه کعبه در «مکه» است که در آن برکت و هدایت جهانیان می باشد.»^(۱)

بنابراین برای گزینش انسانی مانند آدم، لازم نیست که در زمان خود او، هموعی وجود داشته باشد. بلکه با در نظر گرفتن تمام انسانهای روی زمین که آینده در این پهنه، گام خواهند نهاد، امر گزینش، انجام می گیرد و مقصود از گزینش، این است که او را با کمالات و خصایصی، آفریده که هرگز در باره انسانهای دیگر، چنین کاری انجام نگرفته است. از مفاد آیه برمی آید که خدا، از میان تمام انسانهای قرون و اعصار، افراد معدودی را برگزید، نه اینکه آنان را بر انسانهای پیشین، یا معاصر خویش انتخاب نمود.

طرفداران نظریه تحوّل انواع، به آیات دیگری نیز، استدلال کرده اند^(۲) که هرگز نمی توان بر آنها، نام استدلال نهاد زیرا جز تحمیل رأی بر آیه، معنای دیگری ندارند.

نتیجه بحث

با ملاحظه آیات وارده در آفرینش انسان نخست، می توان گفت: آهنگ آیات قرآن، آهنگ خلقت مستقل انسان است. اگر هم میان آفرینش آدم از خاک تا انسان نخست، مراحل از قبیل انواع متحولی بوده است، هرگز قرآن به چنین انواعی اشاره نمی کند، به ویژه که دلایل طرفداران تکامل انواع، از دایره ثوری بیرون نرفته و هنوز اذعان و ایمان دانشمندان را صد در صد، به خود جلب نکرده است از طرف دیگر

ص : ۲۹

۱- [۱] در این مورد به سوره بقره/۲۵۱، شعراء/۱۶۵، اعراف/۱۴۰ و عنکبوت/۲۹، مراجعه فرمایید. در این آیات مقصود از «عالمین»، همه انسانها و جهانیان است، نه انسانهای معاصر.

۲- [۲] در این بخش، به توضیح آیاتی که بیشتر مورد استدلال آنان است پرداختیم، یکی همین آیه «اصطفاء» است و دیگری آیه ای که خلقت انسان را از «صلصال» و «فخار» می داند، سومی آیه ای است که مرحله «تصویر» را با لفظ **ثُمَّ عطف** می کند ناتوانی هر سه استدلال، در این بخش کاملاً روشن گردید.

مضمون آیات نیز به گونه ای نیست که صریحاً این مراحل را رد کند؛ چه آنکه امکان چنین برداشتی دارد و اگر روزی تکامل انواع، در پیدایش انسان نخست به مرحله قطعیت برسد، قرآن مناقض آن نخواهد بود.

بقای نسل انسان نخست

قرآن پس از بیان آفرینش انسان نخست، بقای نسل او را از راه لقاح و آمیزش انسان نر و ماده می داند. در این مورد آیات فراوانی، در سوره های مختلف وارد شده است که ما به صورت فشرده، به برخی از آنها اشاره می کنیم:

«وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ» (سجده/۷-۸) «آفرینش انسان را از گل آغاز کرد، آنگاه آفرینش نسل و بقای انسان را در آب بی ارزش قرار داد.»

قرآن گاهی از مایه بقای نسل، به لفظ «ماء» و گاهی به لفظ «نطفه» یاد می کند. (۱)

نحوه تکامل نطفه را در رحم، قرآن در آیات مختلفی آورده و در سوره مؤمنون به تفصیل و به شکلی جامع مطرح کرده است که هم اکنون به نقل و ترجمه آن می پردازیم:

«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». (سوره مؤمنون / ۱۴)

«آنگاه نطفه را به شکل خون بسته درآوردیم، پس آن خون بسته را گوشت پاره

ص : ۳۰

۱- [۱] به سوره های: فرقان: آیه ۵۴، سجده: آیه ۸، مرسلات: آیه ۲۰ و طارق: آیه ۶. (در این سوره ها لفظ «ماء» آمده است) و نیز به سوره های: نحل/۴، کهف/۳۷، حج/۵، مؤمنون/۱۳ و ۱۴، فاطر/۱۱، یس/۷۷، غافر/۶۷، نجم/۴۶، قیامت/۳۷، انسان/۲ و عبس/۱۹ مراجعه فرماید.

و گوشت پاره را استخوان ساختم، سپس بر استخوان گوشت پوشانیدیم، آنگاه (با دمیدن روح) به او خلقت دیگر دادیم، آفرین بر قدرت خدا که بهترین آفریننده هاست.»

این شجره نسب وجود انسان کنونی است و آگاهی از این شجره، در هیچ انسانی ایجاد عقده و ناراحتی نکرده و هرگز تحقیر نشده است. امّا دیگر مکاتب که انسان را زاده جانوران و از آن پس موجوداتی شبیه میمون، سپس میمونهای انسان نما می دانند، انسان را تحقیر کرده و در او یک نوع عقده حقارت و احساس کوچکی تولید می کنند.

اگر قرآن در ارائه نسب آدم به مراحل نخست اشاره می کند، هدف تربیت اوست، تا در باره صنع آفرینش دقت کند و در برابر خدای خود، سر تعظیم فرو آورد و کبر و نخوت دامن او را نگیرد؛ آنگاه پیشانی خود را به عنوان شکر و سپاس به زمین بساید، چنانکه پیرامون آن در پایان سرگذشت، تحت عنوان نکته ها و اندرزها سخن خواهیم گفت.

آیات موضوع

- ۱_ (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (بقره/۳۰)
- ۲_ (... وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ...). (اعراف/۶۹)
- ۳_ (وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ...). (اعراف/۷۴)
- ۴_ (... عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عُدُوَّكُمْ وَ يُسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ...). (اعراف/۱۲۹)
- ۵_ (فَكَذَّبُوهُ فَانجَبْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ...). (يونس/۷۳)
- ۶_ (وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...). (نور/۵۵)
- ۷_ (آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلْنَاكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ...)(حديد/۷).

ترجمه آیات

- ۱_ «و آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می دهم، آنها گفتند: آیا در آنجا کسی را جانشین قرار می دهی که فساد و خونریزی می کند و ما با ثنا گویی تو را تسبیح و تنزیه می کنیم؟»

خدا گفت: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.»

۲_ «به یاد آرید آنگاه که شما را جانشینانی پس از قوم نوح کرد.»

۳_ «به یاد آرید آنگاه که شما را جانشینانی پس از قوم عاد کرد.»

۴_ «شاید پروردگار شما، دشمن شما را نابود کند و شماها را جانشینانی در روی زمین قرار دهد.»

۵_ «(نوح) را تکذیب کردند؛ پس او و کسانی را که در کشتی بودند، نجات دادیم و آنان را جانشینانی (در روی زمین) قرار دادیم.»

۶_ «خدا به افرادی از شما که ایمان آورده اند و عمل نیک انجام داده اند، وعده داده است که آنان را در زمین جانشین گرداند، چنانکه پیشینان را جانشین قرار داد.»

۷_ «به خدا و پیامبر او ایمان بیاورید و از آنچه که شما را در آن جانشین قرار داده است، انفاق نمایید.»

از موضوعات مهم در داستان حضرت آدم، خلافت او در روی زمین است، خلافتی که خدا پیش یا پس از خلقت او (۱) آن را با فرشتگان در میان نهاد و به آنان گفت: من در روی زمین جانشینی می گذارم. در این هنگام با پرسش فرشتگان روبرو شد و گفتند: آیا کسی را در زمین جانشین قرار می دهی که در آن فساد و خونریزی می کند؟: (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (بقره/۳۰)

«و آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار

ص : ۳۳

۱- [۱] تعبیر قرآن در این مورد (إِنِّي جَاعِلٌ) است، اگر جعل به قرینه برخی از آیات دیگر به معنای «خالق» باشد، گفتگو پیش از خلقت خواهد بود و اگر به معنای «قرار دادن» باشد، محتمل است این گفتگو پس از آفرینش او انجام گرفته باشد و شاید احتمال دوم، نزدیک تر به ظاهر آیات است.

می دهم، آنها گفتند: آیا در آنجا کسی را جانشین قرار می دهی که فساد و خونریزی می کند؟ وما با ثناگویی تو را تسبیح و تنزیه (۱) می کنیم (خطاب آمد) من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.»

در حقیقت پرسش به ظاهر اعتراض آمیز آنان، این بود که این موجود با سرنوشتی که ما از آن آگاهیم، شایسته خلافت نیست و اگر غرض از خلافت تسبیح و تنزیه توست، ما (که به این هدف عینیت می بخشیم) شایسته تریم که خلیفه تو باشیم.

مسئله مهم در این جا، تفسیر جانشینی آدم است و اینکه خلافت او از جانب کیست؟ آیا از جانب خداست یا از جانب موجودات پیشین که در روی زمین زندگی می کرده اند؟ در اینجا احتمالات متعددی است که مهم ترین آنها، همین دو احتمال است و بقیه آنها (۲) چندان مهم نیستند.

در حالی که مطالب مربوط به آفرینش آدم، در قرآن به طور مکرر وارد شده است، ولی دو مطلب مربوط به او، فقط یک بار به طور صریح در قرآن آمده است: یکی مسئله جانشینی وی، دیگری تعلیم اسمها به اوست. از این رو هاله ای از ابهام، این دو موضوع را در بر گرفته است.

۱- جانشینی از جانب خدا

اشاره

مقصود از جانشینی آدم، نمایندگی او در روی زمین از جانب خداست و به

ص : ۳۴

۱- [۱] ثناگویی مربوط به صفات جمال او و تسبیح و تنزیه، مربوط به صفات جلال حق تعالی است، تو گویی هر یک مکمل دیگری است و ایجاب بدون سلب و سلب بدون ایجاب کافی نیست و باید در کنار حمد و ثنا، تسبیح و تنزیه نیز باشد.

۲- [۲] مانند جانشینی از طرف ملائکه یا از طرف جن که دور از ذهن و مساق آیه است. لذا در متن به دو احتمال اکتفا ورزیدیم.

اصطلاح، خلیفه خدا در زمین است؛ همان طوری که از نظر اعتقاد اسلامی، پیامبران و امامان، جانشینان خدا در روی زمین هستند. اما بسیار روشن است که معنای خلافت آدم و یا تمامی فرزندان او که در آینده خواهیم گفت، با مفهوم خلافت پیامبران و امامان، کاملاً متفاوت است.

گاهی تصور می شود (۱) که اگر مقصود، خلافت از جانب خدا باشد، باید این خلافت، بر یکی از دو محور زیر دور بزند:

۱- جانشینی در الوهیت و اینکه آدم «اله» روی زمین باشد.

۲- جانشینی او در ربوبیت و کردگاری و این که آدم «رب» زمین و مدیر و مدبّر آن باشد که هر دو اندیشه، شرک و از نظر قرآن محکوم است.

چگونه آدم می تواند «اله» زمین باشد، در حالی که قرآن می فرماید: (وَ هُوَ الْعَلَدِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ) (۲) «اوست خدای آسمان و خدای زمین» چگونه آدم می تواند مدبّر و کارگردان زمین باشد، در حالی که حکم - تکویناً و تشریحاً - از آن خداوند است: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ). (۳)

طرح این دو احتمال مایه شگفتی است، زیرا جهت جانشینی، منحصر به این دو مطلب: «الوهیت» و «ربوبیت» نیست تا با نفی این دو مسئله، جانشینی از جانب خدا منتفی گردد. بلکه جهات دیگری نیز، می تواند مایه خلافت آدم، از جانب خدا باشد که اکنون بیان می کنیم.

الف: نمایندگی به مفهوم نمایانگری است

نمایندگی آدم از جانب خدا، از کیفیت آفرینش آدم، سرچشمه می گیرد و او با وجود خود و کمالاتی که در او نهفته است و آنچه را که در آینده می تواند به دست

ص: ۳۵

۱- [۱] الفرقان: ج ۱، ص ۲۸۰.

۲- [۲] زخرف / ۸۴.

۳- [۳] انعام / ۵۷، یوسف / ۶۷، ۴۰.

آورد، می تواند جمال و جلال خالق خود را حکایت کند و به یک معنی آینه ایزد نما باشد.

به دیگر سخن: آدم با شئون و خصوصیات وجودی خویش، نمایانگر کمالات خالق خود می باشد؛ به همین جهت، صلاحیت دارد نماینده او در روی زمین به شمار آید و مظهر صفات حق باشد. درست است که هر موجودی مطابق مرتبه وجودی خویش سهمی از کمال دارد، به همان نسبت از کمال آفریننده خود، حکایت می کند؛ اما چون هیچ موجودی از نظر کمال و جمال، به پایه انسان نمی رسد و از نظر صفات و افعال آنچنان که او از صفات و افعال خالق خود حکایت می کند، نمی تواند نمایانگر آن صفات و افعال باشد؛ مقام خلافت الهی به آدم داده شد. حتی فرشتگان با آن حمد و ثنایی که دارند، نتوانستند این مقام را به دست آورند.

در این جا شیخ محمد عبده، در تفسیر این نوع خلافت، بیانی دارد که ما فشرده آن را می آوریم؛ او می گوید: وحی و مشاهده های عینی، گواهی می دهند که خدا در جهان آفرینش، انواع گوناگونی را خلق کرده است؛ ولی همه این انواع جز انسان از نظر کمال و قدرت، کاملاً محدود بوده و از مرز خاصی فراتر نمی رود. برای توضیح این مطلب، در باره فرشتگان و جمادات و نباتات و حیوانات سخن می گوید.

فرشتگان که حقیقت آنها برای ما مجهول است، و زبان وحی، فعالیت آنها را کاملاً محدود دانسته، آنان را چنین توصیف می کند: (يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ). (انبیاء/ ۲۰) «شب و روز، بدون سستی، خدا را تسبیح می گویند.» و باز می فرماید: (وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّيْفُونَ * وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ) (صافات/ ۱۶۵-۱۶۶): «ماییم صف کشیدگان و ماییم تسبیح گویان» از این آیات و آیات دیگر که در سوره «النازعات» وارد شده، روشن می شود که فعالیت فرشتگان، محدود

است. (۱) امیر مؤمنان در توصیف فرشتگان چنین می گوید: «فرشتگان برخی در حال سجودند و رکوع ندارند، گروهی همیشه راکعند و راست نمی شوند، گروه دیگر صف کشیدگانی هستند که هرگز در وضع خود دگرگونی نمی دهند و جمعی از آنان بدون خستگی تسبیح گویند و خواب به چشم آنان راه پیدا نمی کند» (۲).

محمد عبده اضافه می کند که: جمادات به خاطر فقدان علم، از دایره وجود خود تجاوز نمی کنند. نباتات هر چند فعالیتهای گوناگونی دارند، امّا علم و اراده (در صورت وجود علم و اراده در گیاه) در فعالیتهای آنها مؤثر نیست. از این رو نمی توان افعال نباتات را مظهر و نمایانگر عظمت فعل الهی دانست. حیوان هر چند دارای علم و اراده است، ولی دایره فعالیت آن محدود است و شایسته نیست که آن را مظهر جمال و کمال حق بدانیم. بنابر این انسان شایسته مظهر جمال و نمایانگر کمال خداوند است، در حالی که ضعیف (۳) و جاهل (۴) آفریده شده است و پیشروی او به سوی کمال، به کندی انجام می گیرد؛ اّما آنگاه که به حدّ کمال رسید، تصرّفات او در آفرینش و قدرت نمایی او در جهان مایه شگفتی است. او در قلمرو هستی به تسخیر حیوانات و نباتات پرداخته و تا آنجا که می تواند، کاینات را در خدمت خود قرار می دهد، و استعداد و شایستگی و کیفیت تصرّف او آنچنان نامحدود است که به مرور زمان، بر گسترش قدرت و علم خود می افزاید. در آن صورت چنین موجودی می تواند نماینده خدا در روی زمین و بیانگر توانایی و علم خدای خود باشد. (۵).

این مواهب و این شایستگی که به انسان داده شده است و می تواند عجایب

ص : ۳۷

۱- [۱] المنار، ج ۱، ص ۲۵۹ - ۲۶۰.

۲- [۲] «منهم سجود لایرکعون، و رکوع لاینتصبون، و صافون لایترابلون، و مسبحون لایسامون، لایغشاهم نوم العیون.» (نهج البلاغه، خطبه ۱)

۳- [۳] (وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا). (نساء/ ۲۸)

۴- [۴] (وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا). (نحل/ ۷۸)

۵- [۵] المنار: ج ۱، ص ۲۵۹ - ۲۶۰.

آفرینش را آشکار سازد و رازهای خلقت را بیان کند، موجب آن شده است که باتمام خصوصیات خود، نشانه ای بر کمال خدا و علم وسیع او باشد. این موجودی که به احسن تقویم خلق شده است، می تواند بدین معنا خلیفه خدا در روی زمین قرار گیرد و با صفات و افعال خویش، آیت حق به شمار آید.

بنابراین، خلافت انسان، در الوهیت و یا جانشینی، در تفویض افعال خدا نیست، بلکه به معنای «آیت» بودن اوست که از جهات گوناگون، نشانه هایی در او از جمال پروردگار وجود دارد.

ب: نمایندگی او تصرف در جهان است

شما می توانید این خلافت از جانب خدا را، به گونه ای دیگر نیز، تفسیر کنید که در حقیقت روی دیگر سکه است و آن اینکه: خدا جهان را آفرید و در آن مواهب و نعمتهایی قرار داد که مسلماً این مواهب و این نعمتها بی جهت و بی هدف خلق نشده است. این زمین آماده بهره برداری و این حیوانات متنوع و مفید، برای هدفی آفریده شده اند و آن هدف، در صورتی تحقق می پذیرد که موجود برتری، به اذن خداوند، در آنها تصرف کند و آن را آباد سازد و مواهب مکتوم آن را آشکار نماید؛ چون آدم از جانب خدا برای تصرف در آفرینش مأذون است. تو گویی نماینده او در زمین است تا از گیتی و آنچه که در آن است، بهره گیرد و در آن تصرف کند. این حقیقت را چه زیبا خداوند بیان فرموده است: (یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَعْفِرُوهُ...). (هود/۶۱) «ای قوم من، خدا را عبادت کنید برای شما جز او خدایی نیست. اوست که شما را از زمین آفرید و عمران و آبادی آن را به شما وا گذاشت، پس از او آمرزش طلبید»

در این آیه، دو جمله وارد شده است که هر یکی از آنها می تواند معادل جمله ای در آیه مورد بحث باشد:

۱_ (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ) معادل: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

۲_ (وَاسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا) معادل: خلیفه... .

از مقایسه این دو جمله، می توان مفهوم جانشینی آدم از سوی خدا را، به دست آورد و آن اینکه: او به نمایندگی از جانب خدا، در جهان تصرف می کند و از مواهب آن در راه استکمال مادی و معنوی خود بهره می گیرد. شاید آیه دیگری نیز، ناظر به همین معنا باشد، آنجا که می فرماید: (وَ أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلْنَاكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ...) (حدید/۷) «از آنچه که شما را جانشین در آن قرار داده ایم، انفاق کنید.»

ناگفته پیداست که مقصود از این استخلاف، استخلاف از جانب خداست و جهت نمایندگی او، تصرف در آفرینش و مواهب خداوندی به اذن اوست و چون جهان و آنچه در آن است، ملک خداست و انسان به اذن او در آن تصرف می کند، خداوند به جانشینان خود، دستور می دهد که از ملک او به دیگران انفاق کنیم.

خلاصه منوب عنه، در اینجا همان خداست و آدم جانشین او بر روی زمین است و کیفیت جانشینی او به یکی از دو نحو یا هر دو می تواند باشد، که به این شرح است:

الف _ با کمالات خود، حاکی از جمال و جلال حق حکایت می کند.

ب _ بر اثر خلیفه بودن از جانب خدا، مجاز است که در جهان و مواهب آن تصرف کند و به عمران و آبادی آن پردازد. ماهر دو بیان را دو رویه برای یک نظریه می دانیم و چیزی که می تواند این نظریه را تحکیم کند، پاسخهای اجمالی و تفصیلی است که در آیه آمده است.

در پاسخ اجمالی می گوید: چیزی را می دانم که شما فرشتگان نمی دانید، یعنی این جانشین در طول زندگی، دچار فساد و خونریزی می شود، اما دارای کمالاتی است که به خاطر آن، شایستگی آفرینش و نمایندگی دارد.

در پاسخ تفصیلی که در آیه بعد آمده است، مسأله تعلیم «اسما» را یاد آور می شود که آدم، تحمّل فراگیری آن را داشت و فرشتگان توانایی آن را نداشتند. ما در آینده در باره تعلیم «اسما» سخن خواهیم گفت و این مزیت نیز، سبب می شود که آدم جامه هستی بیوشد و خلیفه خدا گردد و اگر مقصود، خلافت از جانب خدا نباشد، ذکر پاسخ تفصیلی وجه واضحی نخواهد داشت.

در اینجا نکته سومی است که می تواند مجوز نمایندگی آدم، از جانب خدا باشد و آن اینکه در نسل این جانشین، هر چند انسانهای فاسد و خونریز بسیار است، اما در صلب او انسانهای والا و پاکدامن نیز وجود دارد که حجت‌های پروردگار، بر مردم به شمار می روند. شکوفایی چنین گل‌های خوشبو از این شجره، مجوز آن است که او را بیافریند و خلیفه خود در زمین قرار دهد. (۱)

تا اینجا با نظریه نخست، آن هم به دو بیان آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که نظریه دوم را بیان کنیم:

۲_ جانشینی از گذشتگان

اشاره

خلاصه این نظریه آن است که آدم ابو البشر، نخستین انسانی نیست که گام در پهنه هستی نهاده است، بلکه پیش از او جانداران مسئول و مکلفی (۲) در روی زمین زندگی می کرده اند و به عللی منقرض شده اند، بنابراین مقصود از خلافت، جانشینی آدم از جانب این گروه از پیشینیان است و اصولاً خلافت به معنای رفتن یکی و آمدن دیگری است. چنانکه قرآن می فرماید: (وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً) (فرقان/۶۲) «اوست که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.»

ص : ۴۰

۱- [۱] تفسیر قمی: ج ۱، ص ۳۷: «اجعل من ذرئته عبداً صالحين وأئمة مهيدين واجعلهم خلفاء...».

۲- [۲] در روایت نام آن «بنو الجان» آمده است. به تفسیر برهان: ۱/۷۴، حدیث ۷ مراجعه شود.

در این صورت، مقصود از آیه مورد بحث این است که خدا به فرشتگان گفت: من موجودی می آفرینم که جانشین موجودات پیشین باشد. این حقیقت، در صورتی به خوبی روشن می شود که بدانیم قرآن، هر امت نویی را که پس از امت قبلی آمده، خلیفه پیشینیان خوانده است، چنانکه در باره قوم نوح می فرماید: (وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا) (یونس/۷۳): «نوح و مؤمنان را جانشین ساختیم و تکذیب کنندگان آیات خود را غرق کردیم.»

در باره قوم هود می خوانیم: (وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) (اعراف/۶۹) «هود به قوم خود گفت: به خاطر بیاورید که خداوند شما را پس از قوم نوح جانشینان خود قرار داد.»

در باره قوم صالح چنین می گوید: (وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ) (اعراف/۷۴) «به خاطر آورید که خداوند شما را پس از نابودی عاد، جانشینان خود قرار داد.»

در این سه آیه «خلائف» و «خلفاء» جمع «خلیفه» است و مربوط به جانشینی از پیشینیان است. مؤید این نظریه نیز آیه کریمه دیگری است که می گوید: (وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيَّرْنَا لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ) (نور/۵۵): «خدا به افرادی از شما که ایمان آورده اند و عمل نیک انجام داده اند، وعده داده است که آنها را در زمین جانشین گرداند چنانکه پیشینیان را جانشین قرار داد.»

وروشتر از این آیه، گفتار موسی به قوم خود است که می فرماید: (عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسِّرَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ) (اعراف/۱۲۹) «امید است پروردگار شما، دشمنانتان را نابود کند و شما را، جانشینان آنان قرار دهد.»

از مجموع این آیات، استفاده می شود که امتهای پسین، خلیفه امتهای پیشین به شمار می روند و در مجموع می توان گفت: استخلاف آدم نیز، بسان استخلاف

اقوام بعدی است که نماینده انسانهای پیشین بوده اند. در برخی از روایات این نکته آمده است که می تواند مؤید این نظریه باشد و آن اینکه فرشتگان دیده بودند که پیشینیان در روی زمین فساد می کردند و خونریزی می نمودند (۱).

البته این تأیید نه به آن معناست که قضاوت و داوری فرشتگان، بر اساس قیاس ظنی بوده است، تا گفته شود چگونه فرشتگان قیاس ظنی را، مدرک داوری خود قرار دادند، بلکه مفاد آن این است که فرشتگان، از وحدت ماهیت دو موجود آگاه شده، از این رو به حکم: «حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لایجوز، واحد» به چنین داوری دست زدند و چنین اندیشیدند که موجود پسین مانند موجود پیشین، به غرایز شکننده، مجهز است و طبعاً قانون شکن و مفسد خواهد بود؛ چنان که پیشینیان نیز به خاطر داشتن چنین مشترکاتی، دست به فساد و خونریزی می زدند.

این مطلب در صورتی روشن می شود که بدانیم خداوند قبلاً به فرشتگان، ماده آفرینش آدم را بیان کرده بود؛ چنانکه می فرماید: (إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ) (ص/ ۷۱) «آنگاه که پروردگارتو به فرشتگان گفت: من بشری از گل می آفرینم». آنان در سایه آشنایی، به وضع بشر خاکی که به خشم و شهوت مجهز است و با توجه به اینکه پیشینیان نیز، با این دو نیرو، مجهز بودند و فساد کردند، از حکمت آفرینش بشر سؤال کردند که: چرا چنین موجودی را می آفرینی و یا خلیفه خود قرار می دهی؟

حق این است که هر دو نظریه، با توجه به آیات قرآن قابل پذیرش است؛ ولی نظریه نخست، از استواری بیشتری برخوردار است؛ زیرا همان طور که بیان کردیم خدا مسأله «تعلیم اسماء» را پس از این جریان یاد آور می شود و اینکه آدم، شایستگی فوق العاده ای داشت که «اسماء» را آموخت؛ ولی چنین شایستگی در

ص : ۴۲

۱- [۱] تفسیر برهان: ج ۱، ص ۷۴، حدیث ۳ (حدیث هشام بن سالم): «لولا أنهم قد كانوا رأوا من يفسد فيها ويسفك الدماء».

فرشتگان نبود. طرح این مسأله، گواه بر این است که این خلافت، به خاطر داشتن امتیاز عظیم، خلافت الهی است، نه خلافت نوعی، از نوع دیگر و گرنه طرح این مسئله چندان تناسبی نخواهد داشت؛ چنانکه خدا، در جانشین قرار دادن قوم هود، به جای قوم نوح و قوم صالح، به جای قوم هود؛ از چنین تعلیلهایی یاد نکرد و از آن سخن به میان نیاورد. حاصل پاسخ این است که: این خلیفه که شما او را چنین و چنان توصیف می کنید، در کنار آن، دارای استعداد فوق العاده ای است که می تواند «اسماء» را از خدا بیاموزد و در رتبه ای دیگر، معلّم فرشتگان گردد. در این صورت، او صلاحیت دارد که جانشین خدا در روی زمین _ چه از نظر حکایت کمال و چه از نظر تصرف در آفرینش _ باشد.

جانشینی، از آن نوع آدم است

از اینکه خدا گفتار ملائکه را _ که این موجود، چنین سرنوشتی خواهد داشت _ نفی نکرد، گواه این است که این جانشینی، مربوط به شخص آدم نیست، بلکه در خور نوع بنی آدم است. اجمال این برداشت به این شرح است:

آنگاه که خدا به فرشتگان می گوید: من در زمین خلیفه قرار می دهم، فرشتگان در پرسش به ظاهر اعتراض آمیز خود می گویند: آیا کسی را در روی زمین خلیفه قرار می دهی که فساد می کند و خونریزی می نماید؟ اگر مقصود از خلیفه شخص آدم ابوالبشر بود، این پرسش موضوعی نداشت؛ زیرا او هرگز فسادی نکرد و خونی نریخت؛ بلکه فرزندان او در فساد و خونریزی غوطهور شدند. این پرسش، گواه بر این است که ملائکه نیز از مفهوم خلافت، جانشینی نوع آدم را فهمیدند، سپس چنین پرسشی را مطرح نمودند.

این مطلب در صورتی روشنتر جلوه می کند که بدانیم: در مسئله سجده بر آدم، شخص او مسجود ملائکه نبوده، بلکه سجده بر نوع او مورد نظر بوده است

واگر بر شخص آدم سجده کردند، به خاطر این است که او نماینده تمام بنی آدم بوده است. این کرامت نوعی که او را مسجود ملائکه ساخت، نوع او را نیز، خلیفه خدا در روی زمین قرار داد. به دیگر سخن: از گسترش معلول (بنی آدم مسجود ملائکه بودند) می توان به دامنه علت (خلیفه بودن تمام انسانها از جانب خدا، نه شخص آدم) پی برد و اگر خلافت، از آن شخص آدم ابوالبشر بود، مسجود بودن مطلق انسان بی مورد به نظر می رسید. اما اینکه به چه دلیل نوع انسان، مسجود ملائکه می باشد، نه شخص آدم، در فصل ویژه آن سخن خواهیم گفت.

۳- تعلیم اسماء

آیات موضوع

۱- (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). (بقره/۳۱)

۲- (قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ). (بقره/۳۲)

۳- (قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ). (بقره/۳۳)

۴- (وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا). (اسراء/۸۵)

۵- (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ). (الرحمن/۱-۴)

ترجمه آیات

۱- خدا همه اسماء را به آدم آموخت، آنگاه آنها را بر فرشتگان ارائه کرد

وگفت: مرا از نامهای آنها خبر دهید، اگر راست می گویند.

۲_ گفتند: منزهی تو، ما دانشی جز آنچه که تو به ما آموختی نداریم. حقا که تو دانا و حکیم می باشی.

۳_ خدا گفت: ای آدم، فرشتگان را از نامهای آنها آگاه ساز؛ آنگاه آدم، فرشتگان را از نامهای آنان آگاه ساخت، خدا گفت: به شما نگفتم که من پنهانی های آسمان و زمین (اسرار) را می دانم و بر آنچه آشکار و پنهان می سازید آگاهم.

۴_ از دانش به شما جز بهره اندکی داده نشده است.

۵_ خدای رحمان، قرآن را آموخت، انسان را آفرید، بیان را به او آموزش داد.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از حوادث مربوط به «آدم ابوالبشر» مسأله تعلیم «اسماء» به اوست و این حقیقت در قرآن، بسان خلافت او، فقط یک بار در سوره بقره، آیات (۳۱_ ۳۳) وارد شده است و اگر تا حدی هاله ای از ابهام، اطراف این معرفت قرآنی را فرا گیرد، به خاطر این است که اینها تنها آیاتی است که به طور صریح در باره آن وارد شده است و تفسیر آن، در گرو دقت در مفردات و جمله های آیات مورد بحث، به ضمیمه روایات صحیح می باشد.

مسأله تعلیم «اسماء» را به دو گونه می توان تفسیر کرد و ما هر دو را در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم. نخست به توضیح مفردات آیه نخست می پردازیم.

توضیح مفردات و جمله های آیات

اشاره

۱_ اسماء: جمع اسم و آن در لغت عرب نام موجودات است و در حقیقت این

ص : ۴۵

لفظ از ماده «وسم» به معنای «نشانه» گرفته شده است، هر چند در ادبیات، اسم در مقابل فعل و حرف، معنای دیگری دارد که در این جا مقصود نیست.

«الف ولام» در «الاسماء» در حالی که می تواند مفید استغراق باشد، به قرینه جمله های بعدی، «عوض» از مضاف الیه است، یعنی «اسماء المسّمیات» یا «اسماء الأشياء».

۲_ از جمله (ثُمَّ عَرَضَهُمْ) استفاده می شود که پس از آموزش اسماء به آدم، خدا «مسمیات» این اسماء و واقعیات آنها را، بر فرشتگان عرضه کرد. علت ارائه مسمیات این است که بعد، از فرشتگان می خواهد که اسامی آنها را، بیان کنند و اگر مسمیات ارائه نمی شد، این فرمان قابل طرح نبود.

۳_ متعلق جمله (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) مذکور نیست، ولی با توجه به آیه قبل که فرشتگان، تلویحاً خود را شایسته مقام خلافت دانسته و نسبت به خلافت آدم، لحن استعجاب دارند، می توان گفت: متعلق این جمله، ادعای شایستگی آنان نسبت به مقام خلافت است.

۴_ جمله (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) حاکی است که فرمان خداوند هنگامی متوجه آدم شد که هنوز ارائه مسمیات، به قوت خود باقی بود و امکان داشت که به آن با کلمه «بأسمائهم» اشاره شود.

۵_ جمله (إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) حکایت از آن دارد که در این گفتگو، سرّ مکتوم و راز نهفته ای قرار داشت که بفرشتگان مخفی بود و از این طریق، آنان به آن راز پی بردند.

۶_ از گفتار خداوند: (وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) استفاده می شود که فرشتگان در گفتگوی خدا با آنان، مطلبی را آشکار کرده و مطلب دیگری را پنهان داشتند و با توجه به سیاق آیه باید گفت: شگفتی آنان از خلافت آدم، قسمت آشکار سخن آنان و شایسته تر دانستن خود را از آدم، بخش پنهان آن بوده است.

۷_ آموزش «اسماء» به آدم، از دو راه امکان پذیر بود:

الف: مسّمیات را به نوعی در عالم تعلیم احضار نموده آنگاه الفاظ واسامی آنها را تعیین نماید، یعنی از طریق مشاهده مسّمیات، اسامی آنها معین شود.

ب: با بیان خواص و آثار اشیاء، بدون ارائه مسّمیات، اسامی آنها را تعیین نماید و یاد آور شود که این لفظ، از آن موجودی است که دارای چنین ویژگی است.

این دو نوع آموزش، در بدو نظر در باره آدم محتمل است، امّا به حکم ضمائر سه گانه در جمله های: (عَرَضَهُمْ)، (أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)، (فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) و نیز به حکم اسم اشاره (هُؤُلَاءِ) در جمله (بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) باید گفت: به هنگام آموزش، مسّمیات حاضر بوده. ولی چون مقام، مقام تفضیل آدم است، نه تنها آدم را از اسماء مسّمیات آگاه ساخت، بلکه از خصوصیات وجودی و آثار ویژه آنها نیز، او را مطلع کرد و به عقیده برخی، از این طریق، آدم بر فرشتگان برتری یافت.

۸_ مسلماً این آیات سه گانه، بیانگر شایستگی آدم برای خلافت می باشد و با توجه به این اصل، باید آنها را تفسیر کرد و به عبارت دیگر، باید در جستجوی وجود یک شایستگی و امتیاز، در آدم باشیم که فرشتگان، فاقد آن باشند.

در اینجا دو نوع امتیاز، می توان برای آدم، تصوّر کرد که ملائکه، فاقد آن بودند و هر یک از این دو نوع امتیاز، مبنای دو تفسیر است که در تفاسیر با آن روبرو هستیم:

الف: امتیاز، قائم به خود آدم و مسّمیاتی بود که بر ملائکه ارائه گردید.

ب: امتیاز، مربوط به شخص حضرت آدم بود (امتیاز علمی).

و هر یک از این دو امتیاز، می تواند مبنای تفسیر آیه به شمار آید که به این شرح است:

خدا پس از تعلیم «اسماء» به آدم، همراه با عرضه مسمیات آنها بر فرشتگان، اشباح نورانی خلفای وارسته را ارائه کرد که هر یک در منازل علم و عمل، عالترین مقام را به دست آورده و انسانهای نمونه ای گشتند و از این طریق، شایستگی کامل نسبت به خلافت الهی را احراز نمودند.

در این تفسیر، نکته جعل خلافت برای آدم، علاوه بر امتیاز وجودی او، امتیازات مضاعفی است که در نسل آدم وجود داشته و برای ملائکه مکشوف گردید. آنگاه همگی، به قصور خود در داوری اعتراف نموده و راز پنهان این خلافت، بر آنان روشن گشت. چیزی که این نظریه را تأیید می کند ظاهر آیه است؛ زیرا مفاد ظاهری ضمائر سه گانه و اسم اشاره یاد شده این است که این مسمیات، موجودات عاقل و اشباح کاملاً نورانی بودند. و اینکه برخی از مفسران مسمیات را، تمام انواع گرفته و آن را بر عاقل و غیر عاقل گسترش داده اند، خلاف ظاهر آیه است. هر چند اگر دلیلی بر گسترش باشد، می توان آن را از طریق تغلیب عاقل بر غیر عاقل، در مقام استعمال توجیه کرد؛ چنان که نظیر آن را، مفسران در برخی از آیات یاد آور شده اند. (۱)

علاوه بر این، برخی از احادیث مستند و معتبر که مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند، این نظریه را تأیید می نماید که خدا اسامی همه حجت‌های خود را به آدم آموخت. آنگاه آنها را که ارواح بودند، بر ملائکه ارائه کرد و گفت: مرا از اسامی آنها خبر دهید اگر - در این گفتار که: به خاطر تسبیح و تقدیس شایسته تر از آدم می باشید - راستگو هستید. فرشتگان گفتند: منزهی تو، ما جز آنچه که به ما آموخته ای آگاه نیستیم. خدا به آدم گفت: فرشتگان را از اسامی

ص: ۴۸

۱- [۱] مانند آیه (وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ...). (نور/۴۵)

آنها با خیر کن. وقتی فرشتگان از اسامی آنها آگاه شدند در این آموزش _ به حکم ارائه مسّمیات _ به عظمت منزلت و مقام آنها (بنی آدم) پی بردند، فهمیدند که آنها شایسته ترند که جانشینان خدا در زمین باشند، آنگاه آنها (مسّمیات) را از دیدگاه فرشتگان، پنهان ساخت و بر ولایت و محبت آنها از فرشتگان پیمان گرفت و فرمود: آیا من نگفتم که بر نهفته های آسمان وزمین آگاهم و می دانم آنچه را که شما به آن آگاه نیستید؟ (۱)

ممکن است گفته شود آنچه در این روایت آمده، نمونه های بارز مسّمیات است و گرنه دایره مسّمیات گسترده تر از آن است که در این روایت به آن اشاره شده است. مشکل ضمیر نیز از طریق تغلیب حل می گردد. اتفاقاً برخی از روایات نیز، بر گستردگی مسّمیات و فزونی آن از دایره حجج، گواهی می دهند که مضمون آنها در نظریه دوّم خواهد آمد. (۲) ولی جای این سؤال، باقی می ماند که اگر ملاک امتیاز آدم، کمالات نفسانی خود او و برتریهای ذاتی حجت‌های از نسل او بود و همین علت گزینش او به خلافت بوده است، حکمت این تعلیم گسترده مسّمیات چه بوده است؟

شاید حکمت آن آموزش گسترده، این باشد که آدم و حجت‌های الهی که از نسل او به وجود خواهند آمد، پرچمداران هدایت و مدیران جامعه بشری، در زمین خواهند بود و لازمه چنین هدایت و رهبری، آشنایی با منطق طبیعت و اسرار جهان آفرینش است. از اینرو نه تنها آدم، باید از این علم گسترده بهره مند باشد، بلکه باید انوار پاک از نسل او نیز به این علم و دانش مجهز گردند.

تا اینجا با نظریه نخست و کیفیت انطباق آن با ظاهر آیات آشنا شدیم؛ در این تفسیر آنچه که تعیین کننده خلافت برای آدم شد، امتیازات وجودی او و برگزیدگان از

ص : ۴۹

۱- [۱] برهان: ج ۱، ص ۷۳، حدیث ۲.

۲- [۲] مدرک قبل: ص ۷۵، روایات ۹، ۱۰، ۱۱.

فرزندان او می باشد. این امتیاز، یک امتیاز تکوینی و وجودی است، نه علم آدم و آگاهی او در برابر علم و آگاهی ملائکه. خواه علم او منحصر به تعلیم اسمای حجت‌های الهی بوده یا از آن وسیعتر بوده باشد.

۲_ امتیاز علمی آدم بر فرشتگان

اشاره

در این تفسیر برتری آدم بر فرشتگان، برتری علمی او می باشد و این مطلب را به دو گونه می توان بیان کرد:

الف: آموزش اسامی موجودات

خدا اسامی موجودات جهان را به آدم، آموخت (۱) حالا- این اسامی و لغات از چه مقوله ای بودند، قرآن از بیان آن ساکت است. یعنی در جهان موجودی باقی نماند مگر این که آدم، نام او را فرا گرفت و در مقام مذاکره، آن الفاظ را به کار برد و به نسل خود منتقل ساخت هرگز نباید این مطلب را بی ارزش خواند، زیرا اگر در میان بشر، لفظی برای معنایی تعیین نشده بود، گذشته از اینکه مفاهیم دچار مشکل می شد، آثار گذشتگان نیز، به آیندگان منتقل نمی گشت. شاید آیه ای که «بیان» را یکی از نعمت‌های بزرگ خدا می شمارد، ناظر به همین مطلب باشد آنجا که می فرماید: (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (الرحمن/ ۱-۴) «خدای رحمان قرآن را آموخت، انسان را آفرید، بیان را به او آموزش داد.»

خداوند پس از آموختن اسامی موجودات به آدم ابوالبشر، آنها (موجودات) را بر

ص : ۵۰

۱- [۱] در برخی از روایات مرسل، وارد شده است که امام _علیه السلام_ در پاسخ این سؤال که خدا به آدم چه آموخت؟ فرمود: سرزمینها، کوهها، دره ها، بیابانها، آنگاه به فرش خود نگریست و فرمود: این را هم به او آموخت. در روایت دیگری لفظ «اسماء» را اضافه کرده، می فرماید: اسامی بیابانها، و گیاهان درختان و کوههای زمین را به او آموخت. (برهان: ج ۱، ص ۷۵، احادیث: ۹، ۱۰ و ۱۱).

فرشتگان عرضه کرد و خواستار آن شد که اسامی آنها را بگویند. آنگاه که فرشتگان اظهار عجز و ناتوانی کردند، به آدم فرمان داد تا آنها را از اسامی موجودات آگاه سازد. وقتی آنان را آگاه نمود، خداوند به آنان گفت: آیا من نگفتم که نهفته های آسمان و زمین و آنچه را که آشکار و یا پنهان می نمایید، می دانم؟ در نتیجه برتری آدم _ به خاطر آگاهی او از اسامی و تعلیم آنها به فرشتگان _ بر آنان آشکار گردید.

مشکلی که در این نظریه می باشد این است که آموزش لغات و اسامی موجودات جهان، هر چند نوعی فضیلت و برتری به شمار می رود، ولی این برتری نمی تواند ملاک امتیاز آدم، نسبت به فرشتگان باشد. زیرا این آموزش اگر بر فرشتگان نیز مبذول می شد، از نظر فضیلت با آدم، یکسان بودند و هیچ نوع امتیازی میان آنان پدید نمی آمد. در حقیقت مثل این است که انسان، از میان دو نفر که هر دو استعداد آموزشی دارند، یکی را برگزیند و به او تعلیم دهد، آنگاه به او بگوید حالا تو به فرد دیگر آموزش بده، روشن است که در این صورت نمی تواند فرد نخست از فضیلت خاصی برخوردار باشد، جز اینکه معلم، او را بر دیگری ترجیح داده است. از طرفی هرگز نمی توان گفت: فرشتگان شایستگی آموزش لغات و الفاظ را نداشتند، زیرا فرض این است که آدم آنان را آموزش داد.

گذشته از این، گفتگوی خدا با آنان در مسئله جعل خلافت، گواه بر این است که آنان لغتی را دارا بوده و اشیایی را می شناختند و از وضع زمین و انسانهای پیشین و فساد و خون ریزی آنان آگاه بودند، چیزی که هست از اسامی همه موجودات، خبر نداشتند و از طریق آدم، آن را نیز آموختند.

بنابر این، آموزش «اسماء» به آدم چندان فضیلتی نیست که به موجب آن آدم شایستگی خلافت داشته باشد، و فرشتگان نداشته باشند.

ب: آموزش اسرار هستی و آثار موجودات

در این نظریه، تأکید بر این مطلب است که آنچه خدا به آدم آموخت اسامی موجودات نبود، بلکه اسرار و خواص موجودات را به وی یاد داد و او از نظر وجود ذهنی، جهان دومی به شمار رفت. علت اینکه آدم را برای این آموزش برگزید، شایستگی او برای دریافت این اسرار و خواص بود، در حالی که فرشتگان فاقد چنین شایستگی بودند؛ زیرا آفرینش انسان معجونی از غرایز گوناگون و روحیاتی با ابعاد مختلف است و در همان حال که بعد مادی دارد، از بُعد معنوی نیز برخوردار است. خدا غرایز حیوانی را در او با گوهر عقل و خرد، همراه ساخته و او با این دو بال، در زندگی پرواز می کند. یک چنین معجون عجیبی، قابلیت آن را داشت که از اسرار جهان و آثار ویژه موجودات آگاه گردد.

در حالی که ملائکه، از نظر شایستگی تنها یک بُعد بیش ندارند. آفرینش آنها به گونه ای است که فقط یک کار از آنها بر می آید. چنانکه در یکی از سخنان امیرمؤمنان _ علیه السلام _ بعد خاص وجودی آنان تشریح شده است بنابر این، استعداد شگرف آدم بود که به او مجال آموزش بخشید و شایسته خلافت ساخت. چیزی که فرشتگان، به خاطر محدود بودن استعداد فراگیری همه علوم و اسرار، فاقد آن بودند. از اینرو وقتی فرشتگان از برتری آدم، از نظر شایستگی آگاه شدند، به قصور خود اعتراف نمودند.

گذشته از این، محیط زندگی آدم، ایجاب می کرد که از اسرار موجودات کره ای که برای زندگی در آن آفریده شده بود، آگاه شود و عملاً از عهده مسئولیت سنگین خود _ که همان عمران و آبادی زمین و آشکار ساختن اسرار آن است _ بر آید. در حالی که این کار از عهده فرشتگان خارج بود و آنها به خاطر خصوصیات آفرینشی خویش نمی توانستند رسالت زندگی زمینی را ایفا نمایند.

در این نظریه نیز برتری آدم و ملائک خلافت وی، علم اوست. هر چند علم او نیز مقدمه عمل و به کار گرفتن آن در عمران و آبادی زمین است. البته این نظریه خالی از نقاط ابهام نیست که برخی از آن نقاط را یاد آور می شویم، شاید اهل نظر در باره آنها بیندیشند.

۱- این نظریه با ظاهر آیه تطبیق نمی کند، زیرا ظاهر آیه این است که «اسماء» را به آدم آموخت نه اسرار موجودات. افزودن آموزش اسرار موجودات، به بهانه اینکه آموزش لغات مهم نیست، تحمیل یک نظریه بر آیه است. شما جمله های آیه را در نظر بگیرید، آنگاه این نظریه را به آن عرضه کنید:

(عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) و (أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) و (أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) و (أَنْبَأْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) با وجود این تعبیرهای صریح، تفسیر آن به آموزش اسرار موجودات چندان با آیه سازگار نیست.

۲- در میان فرشتگان، موجوداتی هستند که قرآن از آنها در آیه ای با عنوان (فَالْمَدْبُرَاتُ أَمْرًا) (۱) یاد می کند و افعالی برای آنان بر می شمرد که بدون علم، قیام به آن کارها امکان پذیر نیست. چگونه ممکن است چنین موجوداتی، از اسرار نهفته در زمین و محدوده آن آگاه نباشند، در حالی که آنها کارگردانان جهان آفرینش هستند؟ در جایی دیگر از آنها، به «جنود» و سپاه غیبی تعبیر شده است، چنانکه می فرماید: (وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ) (مَدَّثَر/ ۳۱) (۲) «این جنود غیبی پروردگار بودند که به کمک مؤمنان شتافتند، در این صورت چگونه ممکن است، از اسرار جهان بی اطلاع باشند؟»

۳- جبرئیل امین که حامل وحی الهی است _ در حقیقت وحی، اسرار نهفته ای است که بشر هنوز از درک عمق آن ناتوان است _ چگونه ممکن است به

ص : ۵۳

۱- [۱] نازعات/۵.

۲- [۲] به سوره توبه/۲۶، احزاب/۹ و انفال/۱۲ مراجعه شود.

مقدار یک انسان از اسرار هستی ناآگاه باشد؟

ابهام این نظریه در صورتی روشتر می شود که فرشتگان را از مبادی فیض هستی بدانیم و بگوییم: هستی از جهان غیب و از طریق آنها، در عالم ماده ظاهر می گردد. آیا می توان این وسایط فیض را ناآگاه دانست؟

آری ممکن است مقصود از این فرشتگان، شماری از فرشتگان زمینی باشد که آگاهی آنها، بسیار محدود و فقط از یک بُعد خاص برخوردار بوده و شایستگی آموزش این نوع اسرار هستی را نداشتند.

۴_ ظاهر آیه این است که آنچه را آدم از خدا بدون واسطه آموخت، فرشتگان از او فرا گرفتند و از شگفتی بیرون آمده و شایستگی او را تصدیق کردند و این خود گواه بر این است که آنچه مطرح شده، هر دو طرف، شایستگی آموزش آن را داشتند.

گاهی برخی از مفسران، یاد آور می شوند که فرشتگان، تنها اسامی را آموختند، نه مسمیات و نه حقایق ذوات آنها را. زیرا نوع آفرینش آنها _ به خاطر محدودیت _ اجازه چنین آموزشی را به آنان نمی داد (۱) ولی چنین تفسیری هیچگونه گواه قرآنی ندارد.

اجمال سخن اینکه: مفسران این مسئله را مسلم گرفته اند که امتیاز آدم بر فرشتگان، امتیاز علمی وی بود و فضیلت دانش اسماء، مایه شایستگی او برای خلافت شد. از اینرو ناچار شده اند، این فضیلت را به شکل یاد شده در نظریه دوم، مطرح کنند. بیشتر مفسران، (۲) در گذشته و حال همین نظریه را برگزیده اند.

اینها نظراتی است که ما پیرامون تفسیر این آیه مطرح کردیم اما نظریه نخست که ملاک برتری، وجود انسانهای برتر، در نسل آدم است، بیشتر با ظاهر آیه تطبیق

ص: ۵۴

۱- [۱] الفرقان: ج ۱، ص ۲۸۹.

۲- [۲] مجمع البیان: ج ۱، ص ۷۶، المنار، ج ۱، ص ۲۶۲، تفسیر المراغی: ج ۱، ص ۸۳، ۸۴ و المیزان: ج ۱، ص ۱۱۷-۱۱۸.

می کند. در پایان سخن یاد آور می شویم که: (وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا). (اسراء/۵۸)

۴- آدم مسجود فرشتگان

آیات موضوع

- ۱_ (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ اَبٰى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ). (بقره/۳۴)
- ۲_ (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّٰجِدِيْنَ).
- ۳_ (قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذْ اُمِرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِيْ مِنْ نّٰرٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِيْنٍ). (اعراف/۱۱-۱۲)
- ۴_ (فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِيْنَ).
- ۵_ (فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ * اِلَّا اِبْلِيسَ اَبٰى اَنْ يَّكُوْنَ مَعَ السّٰجِدِيْنَ).
- ۶_ (قَالَ يَا اِبْلِيسُ مَا لَكَ اَلَّا تَكُوْنَ مَعَ السّٰجِدِيْنَ).
- ۷_ (قَالَ لَمْ اَكُنْ لَّاسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَٔ مَسْنُوْنٍ). (حجر/۲۹-۳۳)
- ۸_ (فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِيْنَ).
- ۹_ (فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ).
- ۱۰_ (اِلَّا اِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ).

۱۱_ (قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ).

۱۲_ (قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ). (ص/۷۲-۷۶)

ترجمه آیات

۱_ آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید؛ همگان سجده کردند، مگر ابلیس که سرکشی نمود و کبر ورزید و از کافران گردید.

۲_ شماها را آفریدیم، آنگاه صورتگری کردیم؛ سپس به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید؛ همگان سجده کردند، جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.

۳_ خدا به ابلیس گفت: چه چیز تو را از سجده بر آدم _ آنگاه که امر کردم _ باز داشت؟ گفت: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش و او را از گل آفریده ای.

۴_ آنگاه که آفرینش او را کامل کردم و روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.

۵_ فرشتگان همگی سجده کردند، جز ابلیس که امتناع ورزید تا از سجده کنندگان باشد.

۶_ خدا گفت: ای ابلیس، چه چیزی تو را مانع شد تا از سجده کنندگان باشی؟!

۷_ ابلیس گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده و خاک تیره رنگ آفریده‌ای، سجده نمی کنم.

۸_ آنگاه که آفرینش او را کامل کردم و روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.

۹_ فرشتگان همگی بر او سجده کردند.

۱۰_ جز ابلیس، که تکبر ورزید و از کافران گردید.

۱۱_ خدا گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده بر آنچه که من آن را با دو دست خود آفریده ام باز داشت؟ آیا تکبر و ورزیدی، یا از بلند مرتبه ها بودی؟

۱۲_ گفت: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش و او را از گل آفریده ای.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

آموزش اسامی به آدم و اعتراف فرشتگان به قصور خود، برتری آدم را ثابت نمود. به دنبال این برتری مسلم خدا به فرشتگان، دستور داد که بر آدم سجده کنند. در سوره های متعددی به این امر غیبی به طور مطلق اشاره شده، ولی در سوره بقره، این مطلب پس از مسئله تعلیم اسماء (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ...) آمده و فرموده است: (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ). (بقره/۳۴) «آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، همگان سجده کردند، مگر ابلیس که سرکشی نمود و کبر و ورزید و از کافران گردید.»(۱)

در آغاز این آیه هر چند کلمه «فاء» که نشانه ترتیب میان این دو حادثه است وجود ندارد، اما سیاق آیات و تناسب مضمون، گواهی می دهد که فرمان سجده بر آدم، پس از مسئله تعلیم اسامی صادر شده است.

سرگذشت سجده فرشتگان برای آدم که ابلیس از آن سر باز زد را طی اموری به این شرح توضیح می دهیم:

۱_ آیا سجده فرشتگان برای آدم بود؟!

در باره اینکه سجده فرشتگان برای آدم بود یا برای خدا؟ در میان مفسران

ص : ۵۷

۱- [۱] مسئله سجده فرشتگان بر آدم، در سوره های دیگری مانند: اعراف/۱۱، حج/۳۰۱، اسراء/۶۱، کهف/۵۰، طه/۱۱۶ و ص/۷۳، ۷۴ نیز آمده است.

اختلاف نظر است. اگر پیشداوریها را کنار بگذاریم، خواهیم دید که قرآن می گوید: آنان _ به فرمان خدا _ بر آدم سجده کردند و آن را به عنوان یک امتیاز برای آدم، یاد می کند. به کار بردن حرف «لام» در کلمه «لآدم» می رساند که این خضوع _ هر چند به فرمان خدا _ برای آدم بوده است و بس. در هر مورد که حرف «لام» پس از لفظ «سجده» به کار رود، گواه بر آن است که مدخول «لام» مسجود بوده است. ولی سجده بر آدم، به معنای عبادت و پرستش او نیست، زیرا عبادت فقط و فقط از آن خداست و همگان می گوئیم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) تنها ترا می پرستیم. اما اینکه چرا سجده بر آدم، مایه عبادت او نگردید، بیان آن در گرو تبیین معنای «عبادت» و تحدید آن است. زیرا خضوع در برابر هر موجودی، در صورتی عبادت «مسجود» محسوب می شود، که ساجد، در برابر مسجود به عنوان «اله» و «رب» خضوع کند، خواه اعتقاد او به الوهیت و ربوبیت «مسجود» اعتقاد صحیح باشد یا اعتقاد باطل. مانند اعتقاد بت پرستان در باره بت‌های خود. در هر حال عمل او از عقیده وی به خدایی و پروردگاری مسجود سرچشمه می گیرد، در غیر این صورت، سجده، تعظیم به شمار رفته و رنگ عبادت، به خود نمی گیرد، در عین اینکه ممکن است عمل، نامشروع باشد، ولی هر عمل نامشروعی، عبادت، پرستش و شرک نیست.

خلاصه هر گاه بزرگترین تعظیم، خالی از اعتقاد به الوهیت و ربوبیت باشد و تنها از آن نظر که مسجود، دارای فضایل و کمالات است، هدف تکریم قرار گیرد، چنین عملی نام عبادت به خود نمی گیرد.

یعقوب و پسرانش در برابر یوسف سجده کردند، و قرآن به این امر تصریح کرده است: (وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجْدًا). (یوسف/۱۰۰) «یوسف پدر و مادر خود را، به روی تخت برد و همگان برای او سجده کردند.» اما سجده آنان عبادت یوسف به شمار نیامد، بلکه به عنوان تکریم و احترام به یوسف تلقی گردید.

خلاصه آنچه می تواند، سجده عبادی را از سجده تعظیمی جدا سازد،

اعتقاد ساجد در باره مسجود است. هرگاه اعتقاد به الوهیت (خدایی) یا ربوبیت (پروردگاری) مسجود داشته باشد، کوچکترین تعظیم و نازلترین درخواست حاجت نیز عبادت خواهد بود، ولی هرگاه از این عقیده پیراسته شد، بالاترین تعظیم نیز عبادت به شمار نخواهد آمد، هر چند در قالب سجده باشد.

در شرع مقدّس اسلام، سجده برای غیر خدا، به هر عنوانی حرام است و آیین اسلام، نمی خواهد صورت این نوع عبادت، در برابر غیر خدا انجام گیرد. و چنین تحریمی در دوران آدم و در شریعت یعقوب، وجود نداشت و گرنه انجام نمی گرفت.

گروهی که حقیقت عبادت را، نشناخته و مرز آن را از تعظیم جدا نساخته اند، پیوسته در این گونه موارد، دچار اضطراب و خطا می گردند. تنها چیزی که در اینجا می گویند این است که: چون سجده بر آدم به فرمان خدا بوده، عنوان عبادت به خود نگرفته است. مفاد چنین گفتاری این است که ماهیت عمل، در واقع عبادت بوده، ولی چون خدا دستور داده بود مشکلی پدید نیامد.

گوینده این کلام از پیامد نادرست گفتار خود ناآگاه است. زیرا اگر ماهیت یک عمل عبادت باشد، فرمان خدا، واقعیت آن را دگرگون نمی سازد، هرگاه ماهیت سجده بر آدم _ منهای امر الهی _ عبادت آدم باشد، حکم خدا موضوع را دگرگون نمی سازد و آن را از عبادت بودن بیرون نمی کند. مشرکان اعمال زشت خود را، به خدا نسبت می دادند و می گفتند: (وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا) (۱): «ما نیاکان خود را بر این روش یافته ایم و خدا ما را به آن فرمان داده است.»

قرآن به نقد این اندیشه می پردازد و می فرماید: (قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (اعراف/۲۸) «بگو: خدا به زشتی فرمان نمی دهد، آیا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟!»

ص : ۵۹

نتیجه اینکه: هرگاه نفس عمل، عبادت آدم باشد، قهراً در حدّ شرک بوده و پرستش غیر از «الله»، فحشا به شمار می آید و خدا به حکم آیه یاد شده، به چنین کاری فرمان نمی دهد. از این رو چاره ای جز این نیست که بگوییم: سجده بر آدم پیراسته از اعتقاد به خدایی او _ از مقوله عبادت نبوده است. از این جهت در برخی از روایات وارد شده است که سجده بر آدم، اطاعت و سجده برای خدا و اظهار مهر نسبت به آدم بوده است. (۱) این نظریه از قتاده و علی بن عیسی رمانی و گروهی از مفسران نقل شده است. (۲)

برخی از مفسران، تصوّر کرده اند که سجده، عبادت ذاتی دارد و هرگز نمی تواند برای غیر خدا مجاز شمرده شود. به گواه اینکه خدا در آیاتی از قرآن، سجده را منحصر به خود دانسته است، چنانکه می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ) (اعراف/۲۰۶) «آنان که نزد پروردگار تو هستند، از پرستش او تکبر نورزیده و او را تسبیح می گویند و سجده می کنند.»

این مفسران ناچار شده اند که آیه (اسجدوا لآدم) را به دو گونه تفسیر کنند یکی اینکه لام را لام غایت بگیرند، یعنی سجده برای خاطر آدم، معلّمی که خدا او را به ملائکه ارزانی داشت. دیگری آنکه لام، لام انتفاع باشد، یعنی سجده کنید به نفع آدم. (۳)

در اینجا باید توجه نمود که سجود، عبادت ذاتی نیست. بلکه یک نوع عبادت قرار دادی است. بنابراین مانعی ندارد که سجود، به دو قسم تقسیم گردد سجده

ص : ۶۰

۱- [۱] نور الثقلین: ج ۱، ص ۴۹.

۲- [۲] مجمع البیان: ۱/۸۱۰.

۳- [۳] در باره ابلیس، که آیا واژه عربی است، یا دخیل در لغت عرب، اختلاف است. ابو عبیده می گوید: ابلیس مشتق از ابلاس به معنای ابعاد و راندن می باشد. در این باره مجمع البیان: ج ۱، ص ۸۱ رجوع شود.

عبادتی و سجده احترامی و آنچه که مایه شرک می شود، قسم اول است نه دوّم و آیاتی که سجده را از آن خدا می دانند، سجده عبادتی را بیان می کنند، به گواه اینکه در همان آیه، قبل از جمله (وَلَهُ يَسْجُدُونَ) جمله (لَا يَسْجُدُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ) وارد شده است.

مطلب دیگر اینکه ممکن است بگوییم سجده احترامی نیز حرام است، زیرا روایات نیز، بر آن گواهی می دهند. در روایتی از پیامبر آمده است: «ما ینبغی لبشر أن یسجد لبشر ولو صح لبشر أن یسجد لبشر لأمرت المرأه أن تسجد لزوجهها من عظم حقّه علیها.» «بر هیچ بشری شایسته نیست که بر بشر دیگری سجده کند، چه آنکه اگر شایسته بود بشری برای بشر دیگر سجده کند» به زنان فرمان می دادم که برای شوهران خود سجده کنند، به خاطر حق بزرگی که بر گردن آنها دارند.»

شگفت انگیزتر آنکه این مفسران قبله بودن آدم را نپذیرفته و از طرفی سجده بر او را مایه شرک می دانند، از این رو ناچار شده دست به دو توجیه دور از ظاهر بزنند، یکی اینکه: لام در (اسجدوا لآدم) را لام غایت بگیرند، یعنی به خاطر اینکه خدا چنین نعمتی به ما داد، بر او سجده کنیم.

چنین تفسیری علاوه بر اینکه بر خلاف ظاهر آیه است، با آیات دیگر که خداوند فرشتگان را امر به سجده آدم نموده نیز ناسازگار است. زیرا خدا قبل از آفریدن آدم و پیش از آنکه معلّم بودن او بر فرشتگان روشن شود، مسأله سجده بر آدم را مطرح می کند و می فرماید: (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (حجر/ ۲۸- ۲۹) «به یاد آور آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم، آنگاه که او را پرداختم اندام او را به صورتی متناسب آفریدم و روحی از خود در او دمیدم، بر او سجده کنید.» و این در شرایطی است که هنوز نعمت بودن آدم، برای فرشتگان روشن نشده است، با این

همه می گوید: (فَقَعُوا لَهُ) ولام به کار می برد.

توجیه دیگر آنکه لام برای انتفاع باشد که البته کاملاً مبهم است. آدم از این سجده چه نفعی برد؟ مگر اینکه بگوییم: ترضیه روح و روان او حاصل شد.

گاهی تصور می شود که اصولاً سجده برای خدا بوده و آدم به عنوان قبله تعیین شده، ولی این نظریه _ گذشته از اینکه برای آدم کرامت چشمگیری در برنداشت و باعث نمی شد که ابلیس از سجده کردن بر آدم، امتناع ورزد، زیرا هدف از قبله قرار دادن وی، جهت دادن به افراد است که همگی، به یکسو برای خدا سجده کنند و این مقدار از فضیلت برای آدم، مایه سربلندی ابلیس نمی گشت _ خلاف ظاهر آیات است.

۲_ آیا سجده بر شخص آدم بوده است؟

ظاهر برخی از آیات نشان می دهد که سجده فرشتگان بر خصوص آدم بود، ولی از برخی از آیات دیگر می توان استظهار کرد که سجده بر آدم، به عنوان نماینده همه انسانها بوده است، مانند آیه: (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ). (اعراف/ ۱۱) «شماها را آفریدیم، آنگاه صورتگری کردیم؛ سپس به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید؛ و همگان سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.»

شیوه استفاده از این آیه که سجده بر نوع انسان بوده نه بر شخص، این است که در این آیه، آفرینش آدم، آفرینش همه انسانها و صورتگری او صورتگری همه قلمداد شده است، به گواه اینکه: محور سخن، با اینکه آفرینش آدم ابو البشر است، در عین حال لفظ ضمیر جمع به کار می برد و می گوید: (خَلَقْنَاكُمْ) و (صَوَّرْنَاكُمْ) طبعاً باید گفت: سجده بر آدم نیز سجده بر همه انسانها بوده است.

در آیات دیگر نیز می بینیم که هبوط آدم، هبوط همه انسانها و حیات و ممات

او در زمین، حیات و ممات همگان به شمار آمده است. این نیز موجب تداعی این معنا است که هر چه بر آدم حکم شده است، حکم بر تمام انسانها بوده است. چنانکه می فرماید: (قَالَ أَهْبُطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ). (اعراف/۲۴) خدا گفت: «فرود آیید، در حالی که برخی دشمن برخی دیگر هستید و زمین برای شما جایگاه بهره مندی محدودی است.»

و نیز می فرماید: (قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ). (اعراف/۲۵) «خدا گفت: در روی زمین زندگی می کنید و در آنجا می میرید و از آنجا برانگیخته می شوید.»

تمام خطابها زمانی صادر شده است که _ از انسان _ جز آدم و حوا، کسی وجود نداشت و تنها وجود آن دو، مجوز این همه خطابها و پیامها شده است، از اینرو می توان گفت: سجده بر او نیز، بر همین اساس انجام گرفته است.

در اینجا وجه دیگری نیز، برای خصوصی نبودن سجده می توان بیان کرد و آن این است که ملاک سجده بر آدم، برجستگیها و شایستگیهایی بود که در ذریه او وجود داشت و یا به دلیل برتری علمی آدم بود که بر فرشتگان پیدا کرد و این دو ملاک هیچ یک اختصاص به آدم ندارد، چیزی که هست ملاک نخست در دایره ای محدود و ملاک دوم در دایره ای گسترده بود، هر چند میان علم و دانش آدم و فرزندانش، تفاوتی وجود دارد.

۳_ ابلیس مطرود در گاه خداوند

فرمان سجده، بر آدم صادر شد و همه فرشتگان فرمان خدا را به جان پذیرفتند، جز ابلیس که در این مورد نافرمانی کرد و تکبر ورزید، سپس نافرمانی خود را به برتری خویش بر آدم توجیه کرد و گفت: آدم را از گل و مرا از آتش آفریدی. در این زمان بود که با واکنش شدیدی روبرو شد و فرمان اخراج وی از بهشت صادر گشت. او نیز از خدا خواست که تا روز قیامت به او مهلت دهد. درخواست او به عنوان (إِلَىٰ يَوْمٍ

الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) پذیرفته شد. آنگاه سوگند یاد کرد که تا روز قیامت، در گمراه ساختن فرزندان آدم، کوشش کند.

اینک آیاتی که به این مطالب پرداخته اند:

(وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ): «به یاد آور آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم.»

(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ): «آنگاه که او را پرداختم [اندام او را به صورتی متناسب آفریدم] و در او روحی از خود دمیدم، او را سجده نمایید.»

(فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ): «فرشتگان همه سجده کردند، مگر ابلیس که امتناع ورزید تا از سجده کنندگان باشد.»

(قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ): «خداوند فرمود: ای ابلیس تو را چه چیز مانع گردید تا از سجده کنندگان باشی؟»

(قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ): «ابلیس گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده لجن تیره رنگ آفریده ای، سجده نمی کنم.»

(قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ): «خداوند به او فرمود: از بهشت بیرون شو زیرا که تو رانده درگاه ما شده ای و تا روز قیامت (برای همیشه) از رحمت ما دور باش.»

(قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ): «(ابلیس) گفت: پروردگارا! مرا تا روز قیامت مهلت ده.»

(قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ): «خداوند فرمود: تو را

تا وقت معلوم مهلت خواهد بود.»(۱)

(قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ): «ابلیس گفت: پروردگارا! به واسطه آنکه مرا گمراه نمودی (فرمان تو مبنی بر سجده بر آدم سبب گمراهیم شد) باطل را برای فرزندان آدم، در زمین آرایش خواهم داد و همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان پاک و خالص تو را.»

(قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ) (حجر/ ۲۸-۴۲): «خداوند فرمود: این است راه مستقیم (سنت پایدار) من، تو بر بندگان من راهی نداری، مگر گمراهانی که از تو پیروی نمایند.»(۲)

۴- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟

خدا به فرشتگان فرمان داد که بر آدم سجده کنند و در عین حال، یاد آور می شود که ابلیس، از انجام این عمل امتناع ورزید، از این رو او را از سجده کنندگان استثنا فرمود. در اینجا این سؤال، مطرح می شود که آیا ابلیس نیز موضوعاً در خطاب داخل بود یا نه؟ در صورت نخست باید جزء فرشتگان باشد، در حالی که برخی از آیات او را از «اجنه» می شمارند، چنانکه می فرماید: (فَسَبِّحُوا لِلَّهِ مَا كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) (کهف/ ۵۰) «همگان سجده کردند، جز ابلیس که از جن بود و از اطاعت پروردگار خود بیرون رفت.» و اگر موضوعاً داخل در خطاب نبود، چگونه امر به سجده شامل حال او شد؟

ص : ۶۵

۱- [۱] از آنجا که درخواست ابلیس، زنده ماندن تا روز قیامت بود و در قیامت دیگر مرگی در کار نیست، خداوند او را فقط تا وقت معلوم مهلت داد که به گفته برخی از مفسران، آخرین روز زندگی دنیا، یعنی نفخ صور نخست است که همه خلایق، به کام مرگ گرفتار می شوند و در آینده به آن نیز اشاره می کنیم. مجمع البیان: ج ۳، ص ۳۳۷.

۲- [۲] سرگذشت امتناع ابلیس از سجده بر آدم و مجادله او با خدا در موارد متعددی از قرآن آمده است، مانند: بقره/ ۳۴، اعراف/ ۱۱، ۱۸، کهف/ ۵۰، طه/ ۱۱۶ و ص/ ۷۱-۸۵.

آنچه می توان از آیات قرآن استظهار کرد، این است که ابلیس از ملائکه نبوده، زیرا به تصریح قرآن او از جن بوده است: (كَانَ مِنَ الْجِنِّ). گذشته از این، آیات دیگری نیز می تواند گواه بر این مطلب باشد. قرآن در جایی فرشتگان را چنین توصیف می کند: (بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (انبیاء/۲۶) «هرگز آنها فرزندان خدا نیستند، بلکه بندگان گرامیند که در گفتار بر خدا پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند.»

و در آیه ای دیگر می فرماید: (يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَعْلَمُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) (نحل/۵۰) «فرشتگان از پروردگار خویش خائف بوده و به آنچه که فرمان داده شود، عمل می کنند» و باز می فرماید: (يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ) (انبیاء/۲۰) «شب و روز خدا را تسبیح می کنند و سستی نمیورزند.»

این آیات بیانگر ویژگی فرشتگان است و لسان آنها به گونه ای است که قابل تخصیص نمی باشد.

مؤید دیگر این که: ابلیس دارای ذریه است که نتیجه تلاقی مذکر و مؤنث می باشد، چنانکه می فرماید: (أَفْتَتَتْهُ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي) (کهف/۵۰): «آیا شیطان و فرزندان او را به جای من، دوستان خود قرار می دهید؟» و آیه دیگری آنها را به مرد وزن تقسیم می کند و می فرماید: (وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ) (جن/۶) «مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می بردند» و ما می دانیم در ملائکه مسأله مذکر و مؤنث و همچنین تلاقی آن دو به هم مطرح نیست، و طبعاً ذریه نیز نخواهند داشت، چنانکه می فرماید: (وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَوَّ تَكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يَسْأَلُونَ) (۱) (زخرف/۱۹) «فرشتگان را که بندگان خدای مهربان هستند دختران

ص : ۶۶

نامیدند، آیا آفرینش آنان را مشاهده نمودند؟ گواهی آنان نوشته می شود و بازخواست می شوند.»

این آیات به گونه ای در باره شیطان، داوری می کند که نقطه مقابل ملائکه قرار می گیرند. اکنون این سؤال پیش می آید که: هرگاه ابلیس از ملائکه نبود، چگونه فرمان خدا شامل او شد؟ در حالی که خطاب متوجه ملائکه بود. در این جا دو پاسخ می توان گفت: یکی اینکه ابلیس، در کنار ملائکه، امر بخصوصی داشته است، چنانکه ظاهر آیه بر آن گواهی می دهد: (مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أُمِرْتَكَ) (اعراف/۱۲): «چه چیز تو را از سجده بر آدم، آنگاه که امر کردم، باز داشت؟» و شیطان نیز وجود این امر را پذیرفت، آنگاه در مقام اعتذار بر آمد.

دیگری آنکه: خطاب، به فرشتگان در حالی متوجه شد که آنها در جایگاه خاصی (جایگاه قدس) مشغول تسبیح و تنزیه بودند و شیطان نیز، در میان آنان قرار داشت و مشغول تنزیه خدا بود و خطاب الهی به گونه ای بوده که همه آنان را که در آن جایگاه قرار داشتند، شامل می شد. (۱)

کسانی که نظریه دوّم را پذیرفته اند، در تفسیر ظاهر آیه که شیطان از جن بود، دست به تأویلهای غیر صحیحی زده اند. مثلاً گفته اند: مقصود از جن موجود نامرئی است نه گروه خاصی به نام جن. فرشتگان نیز دارای این ویژگی نامرئی می باشند. و گاهی هم گفته اند که جن نیز گروهی از فرشتگان بودند، (۲) در حالی که متبادر از جن در قرآن، همان موجودات مقابل ملائکه است، نه چیزی مستور از دیدگان، به گونه ای که ملائکه را نیز شامل گردد و نه گروه خاصی از آنها. از این جهت نظر نخست متین و استوار است.

ص : ۶۷

۱- [۱] المیزان: ج ۱، ص ۲۳۸.

۲- [۲] مجمع البیان: ج ۳، ص ۴۷۵ و المنار: ج ۱، ص ۲۶۵.

مجموع آیات وارد شده در موضوع سرپیچی ابلیس، گواهی می دهد که او راز مخالفت خود را چنین بیان کرده است: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (اعراف/۱۲) «من از او بهترم، زیرا مرا از آتش و آدم را از گل آفریده ای» (و آتش به خاطر نورانیت و فعالیت، بر گل تیره که فقط پذیرنده است، برتری دارد). در آیه دیگری می فرماید: (لَمْ أَكُنْ لَأَشِيءَ جَدًا لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صِلْصَالٍ مِنْ حَمِيمٍ مَسِينُونَ) (حجر/۳۳) «من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده لجن تیره رنگ آفریده ای، سجده نمی کنم» و در آیه دیگر می فرماید: (أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ). (بقره/۳۴)

اکنون باید دید، سرکشی و استکبار ابلیس در برابر خدا بود یا در برابر آدم؟ ظاهر آیات این است که او نسبت به آدم تکبر ورزید و فزونی فروخت و آفرینش خود را برتر از آفرینش آدم دانست و اگر داستان آدم نبود، او به عبادت و پرستش خدا ادامه می داد. امیر مؤمنان _ علیه السلام _ عبادت او را چنین توصیف می کند: «فَاعْتَبِرُوا مَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سِنَةٍ لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الآخِرَةِ عَنْ كَثِيرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ». (۱)

«از کار ابلیس عبرت بگیرید، خدا عمل بزرگ و کرنش ممتد او را بی ارزش ساخت، وی خدا را شش هزار سال پرستش کرد و کسی نمی داند که این سالها از سالهای این جهان (۳۶۵ روز) بوده یا از سالهای آخرت، ولی به خاطر یک لحظه تکبر ورزیدن، عمل طولانی او بی نتیجه ماند.»

ظاهر گفتار امام، حاکی است که او نسبت به خدا تکبری نورزید، بلکه تکبر او نسبت به آدم بود که خدا فرمان داد، به او سجده کنند.

در حدیث دیگری از امام صادق _علیه السلام_ وارد شده است که فرمود: «آنگاه که خداوند به ابلیس فرمان سجده داد، در پاسخ گفت: پروردگار من! سوگند به عزت اگر مرا از سجده بر آدم معذور بداری، تو را عبادتی می کنم که احدی تاکنون نظیر آن را انجام نداده است.» (۱)

نکته دیگری که قابل ذکر است اینکه: تا در درون ابلیس یک نوع انانیت و خود خواهی نباشد، هرگز آفرینش خود را از آتش و آفرینش آدم را از گل، بهانه سرپیچی از فرمان حق قرار نمی دهد. درست است که او تکبر خود را نسبت به آدم ابراز کرد، ولی روح این تکبر، و استکبار در برابر خدا بود از این رو آنگاه که از خدا درخواست کرد که او را از سجده به آدم معذور دارد و در برابر آن، عبادت بی نظیری انجام خواهد دهد، خطاب آمد: «إِنِّي أَحَبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ» من اطاعتی را که خود می خواهم می پسندم.

اگر در او روح تسلیم در برابر خدا بود، می بایست فرمان الله را بی چون و چرا انجام دهد؛ زیرا بی اعتنایی به آدم، نوعی اهانت به خداست. از این جهت قرآن تکذیب پیامبران و امامان را تکذیب خدا می داند. اگر چه تکذیب کننده، تکذیب خود را متوجه خدا نمی سازد، ولی سرانجام باز گشت آن، به تکذیب خداست. چنانکه قرآن می فرماید: (قَدْ نَعَلِمُ إِنَّهُ لِيُخْزِنَكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) (انعام/۳۳) «می دانیم که آنچه می گویند تو را اندوهگین می سازد، (ولی بدان، آنان تو را تکذیب نمی کنند) بلکه ستمگران آیات خدا را انکار می کنند.»

از آیات مربوط به مسئله سجده برای آدم و امتناع ابلیس از آن، نیز شواهدی به دست می آید که ثابت می کند تکبر او نسبت به مقام کبریایی بوده است.

۱_ از اینکه او از آن جایگاه «قدس» و رفیع ملائکه ندای (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) سر داد

ص : ۶۹

۱- [۱] بحار الأنوار: ج ۱۱، ص ۱۴۵، حدیث ۱۴.

و در مقابل آن نور مطلق، دم از خود خواهی زد، به خوبی برمی آید که تکبر او در برابر خدا بوده است و گر نه شایسته بود، هر نوع «انائیت» را از خود محو کرده و تسلیم نور مطلق شود. و لذا قرآن به هنگام نکوهش او، یاد آور می شود: کسی که در آن مقام قدس جای دارد، نباید کبر ورزد. از این رو او را از درگاه خویش راند: (فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ) (اعراف/۱۳) «فرمان داد که از آن مقام فرود آی، تو را نرسد که در آنجا تکبر ورزی، بیرون شو، تو از ذلیل شدگانی.»

۲_ قرآن به هنگام امر به سجده و مخالفت ابلیس، دو نکته را یاد آور می شود:

الف: خدا فرمان سجده را موقعی صادر می کند که قبلاً از دمیدن روح خود در آدم سخن گفته است؛ چنانکه می فرماید: (فَإِذْ أَسْوَأْتَهُ وَاخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (ص/۷۲) «هنگامی که از روح خود در آن دمیدم، بر او سجده کنید.» در حقیقت روح دمیده شده در آدم را، منتسب به خود می داند و بدین طریق، به او کرامت می بخشد.

ب: در مقام نکوهش ابلیس، آدم را مصنوع خویش معرفی می کند و می فرماید: (يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسِيتَكَبَّرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ) (ص/۷۵) «ای ابلیس چه چیز تو را از سجده بر آنچه من آن را با دو دست خود آفریده ام باز داشت؟ آیا تکبر ورزیدی یا از بلند مرتبه ها بودی؟». کلمه (خَلَقْتُ بِإِيْدِي) (۱) اشاره به این است که این موجود، مستقیماً مخلوق خود من

ص : ۷۰

۱- [۱] همگی می دانیم که این لفظ و امثال آن کنایه است که آدم مخلوق بدون واسطه من است، نه اینکه خدا دو دست دارد که با آنها آدم را آفریده است. همه انسانها در زندگی، تمام کارهای خود را به دست نسبت می دهند _ هر چند اعضای دیگر آن را انجام داده باشند _ از این رو قرآن تمام گناهان را به «ید» نسبت داده و می فرماید: (ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْت يَدَاكَ وَاَنَّ اللَّهَ لِي سَ بْطْلَامٍ لِلْعَبِيدِ). (حج/۱۰)

ووابسته به من بود و سرپیچی تو از سجده بر او، یک نوع سرپیچی از من و اظهار تکبر در برابر کبریایی من است.

سرانجام شیطان مخالفت خود را با فرمان خداوند چنین تفسیر کرد: (لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (حجر/۳۳) «هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده و خاک تیره آفریده ای سجده نمی کنم» و در آیه دیگری به ریشه وجود خود و آدم اشاره می کند و برتری خود را از این راه توجیه نموده و می گوید: (خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (اعراف/۱۲) «مرا از آتش و او را از گل آفریده ای.»

این خیره سر، با چنین اعتراضی کفر ورزید و از طریق افتخار به ریشه، راه تعصب پیمود و خود را نخستین عاصی و تکبر را اولین گام عصیان خود معرفی کرد. در کلام خداوند ردّ و اصرحی بر گفتار او وارد نشده است، اما این نه به آن معناست _ نعوذ بالله _ که او در منطق خود راستگو بوده، بلکه در آیات قرآن به گونه ای اشاراتی در ردّ گفتار او هست؛ زیرا علت امر به سجده بر آدم، ریشه آفرینش او نبود، بلکه به خاطر ویژگیهای خاصی بود که آدم آن را دارا شد:

۱_ خدا در کالبد او روحی از خود دمید و فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (ص/۷۲).

۲_ آفرینش او مورد عنایت خدا بود، چنانکه می فرماید: (مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيدِي). (ص/۷۵)

۳_ به خاطر آموزش «اسما» و یا مبدئیت او برای انسانهای والا، شرافت خاصی پیدا کرد و مسلماً از این جهت بر فرشتگان و ابلیس برتری یافت.

گذشته از این، هیچگاه ریشه ها ملاک برتری نبوده، بلکه باید هر موجودی را نسبت به فعلیت او سنجید و قضاوت کرد. ریشه مشک، همان خون و الماس، کربن زغال و میوه های معطر، مرهون کودهاست و اگر ملاک این باشد، مسلماً آدم برتر از

۶_ مهلت خواهی ابلیس

ابلیس پس از طرد از مقام قدرت منیع الهی، در خواست کرد که او را تا روز قیامت مهلت دهد و خداوند نیز، به نوعی آن را پذیرفت و فرمود: (إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ) (اعراف/۱۵) ولی در آیات دیگر، مدت مهلت آن را محدود ساخته و، می گوید: (فَأِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) (حجر/۳۷-۳۸) «تا وقت معینی مهلت داده می شوی و به همین مضمون است، آیه های ۷۸ و ۷۹ سوره (ص). علمت اینکه تا روز قیامت به او مهلت داده نشده است، این است که همه موجودات جهان را، در نفخ صور، نخست مرگ فرا می گیرد، آنگاه در نفخ دوم زنده می گردند.

۷_ واکنش شیطان مطرود

ابلیس از آن مقام منیع مطرود گشت (شاید به خاطر آن پرستش های پیشین به او تا روز معین مهلت داده شد) از این رو دشمنی خود را با آدم اظهار نموده، سوگند یاد کرد که بر سر راه فرزندان آدم، می نشینم و آنان را از پیمودن راه حق باز می دارم. این مطلب در سوره های مختلفی وارد شده است. در سوره حجر چنین آمده است: (قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) (آیات ۳۹-۴۰) «گفت: پروردگار به خاطر آنکه مرا گمراه کردی، باطل را برای آنان در زمین آرایش خواهم داد و همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان پاک و خالص تو را.»

و در سوره دیگری، کیفیت سلطه او را چنین بیان می کند: (ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَآتِيَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ)

(اعراف/۱۷): «ابلیس گفت: من از پیش روی و پشت سر و راست و چپ بندگان تو وارد می شوم (و آنها را گمراه می سازم) و بیشتر آنان را سپاسگزار نمی یابی.»

در سوره دیگری، این مطلب به گونه ای دیگر وارد شده است: (وَ قَالَ لَا تَخَذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيْبًا مَفْرُوضًا * وَلَا ضَلٰلَةً لَهُمْ وَلَا اٰمِيْنًا لَهُمْ وَلَا اٰمُرًا لَهُمْ فَلْيَبْتَئِكُنَّ آذَانَ الْاَنْعَامِ وَلَا مِرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ) (نساء/۱۱۸-۱۱۹) «ابلیس گفت: من از بندگان تو سهمی معین می گیرم و آنان را گمراه می کنم و به آرزوهای دراز، مبتلا می سازم و فرمان می دهم گوشهای چارپایان را قطع کنند (اشاره به نوعی از کارهای مشرکان درباره چهار پایان است که در سوره مائده: آیه ۱۰۳ آمد است) و آفرینش خدا را تغییر دهند.» یعنی (خدا پرستی را به بت پرستی مبدل می سازم).

۸_ سلطه محدود شیطان

در حالی که شیطان حرص فراوانی بر گمراه سازی انسان دارد، ولی خود به خوبی می داند که بر همه فرزندان آدم، سلطه نداشته و قادر به گمراه نمودن همگان نیست. از این رو به هنگام اظهار واکنش در مقابل خداوند، گروهی را استثنا کرده و از آنان به عنوان «مخلص» یاد می کند: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ). (حجر/۴۰).

نتیجه بحث این است که: جز مخلصین، بر دیگران نوعی سلطه دارد، ولی سلطه او (به هر شکلی تفسیر شود) بر غیر مخلصین هم به صورت مطلق نیست، بلکه مشروط به «تولی» شیطان و تبعیت از اوست. یعنی که این افراد، اگر قدم در راه پیروی او گذارند، می توانند سلطه خود را اعمال کند و اگر انسانی، از روز نخست قید تبعیت و تولی او را بزنند، نسبت به وی سلطه ای نخواهد داشت. چنانکه در آیاتی به آن تصریح شده است:

۱_ (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ).

(حجر/۴۲) «تو بر بندگان من سلطه ای نداری، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی کنند.» (۱)

۲_ (إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ).

۳_ (إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ). (نحل/۹۹-۱۰۰) «برای او سلطه ای بر افراد با ایمان، و آنان که بر پروردگار خود توکل می کنند نیست، سلطه او فقط بر افرادی است که ولایت او را گردن نهند و به خدا شرک آورند.»

سلطه او محدود است و حتی در افراد پیرو وی، به گونه ای نیست که زمام بندگان گمراه را به دست بگیرد. نوع این تسلط زیبا جلوه دادن باطل، تبلیغ و دعوت به کارهای زشت است. و مسلماً این نوع سلطه، هر چند در تحریک عواطف و غرایز مؤثر است، ولی آنچنان نیست که زمام اختیار آنان را به دست گیرد. آیات قرآن بر این نوع سلطه، گواهی می دهند.

قرآن در بیان کیفیت سلطه ابلیس، بر بنی آدم از الفاظ: (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ)؛ (يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ)؛ (مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ)؛ (وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ) و مانند اینها بهره می گیرد که همگی حاکی از سلطه او در حد آرایشگری و تشویق و ترغیب است. نه اینکه بتواند در بدن و روح انسان تصرفی کند و او را مغلوب خود سازد.

(۲)

سرانجام از یاد آوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه: مقتضای تسلیم در برابر نصوص قرآن، این است که مجموع سرگذشت آدم را، از تعلیم اسماء گرفته تا مسائلی که بعداً نیز خواهد آمد؛ واقعیت‌های عینی بدانیم و همه مذاکره ها و مکالمه ها

ص : ۷۴

۱- [۱] (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَ كَيْلًا). (اسراء/۶۵)؛ (مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي). (ابراهیم/۲۲).

۲- [۲] در باره این نوع آیات، به سوره های حجر/۴۰، ابراهیم/۲۲ و مؤمنون/۹۷ مراجعه شود.

را منعکس کننده حقایق مناسب، در جهان بالا به شمار آوریم.

گروهی که حوصله تحقیق، در مفاهیم عالی قرآن را ندارند، در این گونه موارد به جای بهره گیری از حقایق قرآنی، درک فهم واقعیات آنها را، به جهان غیب تفویض کرده و تعیّداً به آنها ایمان می آورند. تو گویی این آیات از مشابّهات قرآن است که به عقیده برخی مطلوب در آنها ایمان به وجود و صدور از مقام وحی می باشد.

گروهی دیگر، به خاطر تأثیر پذیری از علوم طبیعی و منطق حسی، می خواهند همه حقایق غیبی را، در قالب مادی بریزند و اصولاً منکر واقعی بودن شیطان شده و آن را به نفس و غرایز انسانی، تفسیر کرده و این نزاعها را یک مَثَل، تلقی می کنند. و از این رو قسمتی از وحی الهی را تأویل می نمایند.

راه صحیح این است که ما همه مفاهیم را، منعکس کننده متناسب جهان غیب بدانیم و بر وجود فرشتگان و فرمان خدا به آنان و واقعیت داشتن ابلیس و تمرد و واکنش او، مؤمن و معتقد باشیم. نکته ای که باید به آن اشاره کنیم این است که این الفاظ از یک رشته حقایق غیبی حکایت می کنند و باید بگوییم: همه این حقایق متناسب آن مقام بوده است و این مقدار از تفویض، مایه تعطیل تفکر و فهم انسانی از معرفت نیست. هر انسانی که با الفبای قرآن آشنا باشد، می داند که قرآن، بر وجود عینی فرشتگان و ابلیس تصریح نموده و هرگز ابلیس را، به غرایز و تمایلات درونی و فرشتگان را به قوانین طبیعی و حاکم بر جهان، تفسیر نمی کند. اگر هم در موردی لفظ «ملک» در باره نیروهای طبیعی به کار رفته است، جنبه کنایی و مجازی دارد و به آن معنا نیست که همه موارد به آن شکل تفسیر شود.

آیات موضوع

- ۱- (وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ). (بقره/۳۵)
- ۲- (وَايَا آدَمَ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ). (اعراف/۱۹)
- ۳- (وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا). (طه/۱۱۵)
- ۴- (فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لَزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى). (اعراف/۱۷)
- ۵- (إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى). (اعراف/۱۷)
- ۶- (وَ أَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى). (طه/۱۱۷-۱۱۹)
- ۷- (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَ قَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ). (اعراف/۲۰)
- ۸- (وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ). (اعراف/۲۰)
- ۹- (فَدَلَّيْهُمَا بِغُرُورٍ...). (اعراف/۲۰-۲۲)
- ۱۰- (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَآبِيئِي). (طه/۱۲۰)

ترجمه آیات

- ۱- و به آدم گفتیم تو و همسرت، در بهشت سکنی گزینید و از هر نعمت

که بخواهید، با کمال گوارایی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود.

۲_ ای آدم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از هر نعمت که بخواهید با کمال گوارایی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود.

۳_ با آدم پیش از این پیمان بستیم، ولی او فراموش کرد و در او استواری نیافتیم.

۴_ گفتیم ای آدم این (ابلیس) دشمن تو و همسرت می باشد، پس شما را از بهشت بیرون نکند که به شقاوت و بدبختی گرفتار می شوید.

۵_ نه هرگز در بهشت، گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی.

۶_ تو در آنجا نه تشنه می شوی و نه به آزار گرما دچار می گردی.

۷_ شیطان آدم و همسرش را وسوسه کرد، تا اعضای ناخوشایند پنهان شده آنان را آشکار سازد و به آنان گفت: پروردگارتان، شما را از این درخت نهی نکرده است، مگر برای اینکه فرشته نباشید و یا اینکه حیات جاودانه پیدا نکنید.

۸_ و برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.

۹_ آنان را با فریب و نیرنگ، به آن درخت راهنمایی کرد.

۱۰_ شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا می خواهی شما را به سوی درخت جاویدان و ملک فنا ناپذیر هدایت کنم؟

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

تا اینجا برتری آدم بر فرشتگان، ثابت گردید و شیطان نیز به خاطر سرکشی، از آن مقام منبع مطرود گشت. (۱) خدا به احترام مقام و منزلت آدم، اجازه داد که با

ص : ۷۷

۱- [۱] در گذشته یاد آور شدیم که شیطان از مقام قدس و جگرگه فرشتگان، مطرود گردید، نه از بهشت. اما آنگاه که آدم را فریب داد، همگی از بهشت اخراج شدند.

همسرش در بهشت زندگی کنند و از مواهب آن بهره گیرند، اما نباید به درخت ممنوعه نزدیک شوند.

۱_ اسکان آدم در بهشت

اکنون این سؤال، پیش می آید که جایگاه آفرینش آدم کجا بود؟ آیا او در نقطه دیگری غیر از بهشت جامه وجود پوشید؟
آنگاه پس از جریان سجده فرشتگان و تمرد شیطان، وارد بهشت شد؟ یا اینکه جایگاه خلقت او از روز نخست، همان بهشت، بود و پس از جریان سجده، به عنوان تکریم، خطاب آمد که در همان نقطه اقامت گیرند و از مواهب آن بهره گیرد؟ ظاهر آیه، نظر دوم را تأیید می کند، به گواه اینکه می گوید: (أُسْكُنْ) و نمی گوید: «أَدْخُلْ».

برخی تصور می کنند که جایگاه خلقت او، در غیر بهشت بوده و بعداً به بهشت منتقل گردید؛ به گواه اینکه اگر جایگاه او در همان بهشت بود، تعبیر به (أُسْكُنْ) صحیح نبود، زیرا فرض این است که وی در آنجا سکونت داشت. [۱]

پاسخ به این تصور روشن است؛ زیرا با توجه به اینکه تکلیف آدم، از نظر سکونت در بهشت روشن نبود و قبل از آن، در کشمکش تعلیم اسماء و سجود فرشتگان بر او و تمرد شیطان، قرار داشت، آنگاه که این حادثه ها پایان یافت، سرنوشت آدم با خطاب (اسکن) روشن گردید. پس او در همان بهشت که آفریده شده بود، سکونت گزید.

در اینجا ممکن است سؤال دیگری مطرح شود و آن اینکه آیا بهشتی که آدم در آن آفریده شد، همان بهشت اخروی است، یا بهشت دنیوی و بر فرض دوم، آیا در زمین بوده است یا در آسمان؟ احتمال نخست، با توجه به ویژگی بهشت اخروی منتفی است، زیرا قرآن بهشت اخروی را چنین توصیف می کند: (لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا

[۱] تفسیر فرقان: ج ۱، ص ۳۱۳.

نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ). (حجر/۴۸) «هیچ گونه رنجی به بهشتیان نمی رسد و از آن بیرون نمی روند.» و باز می فرماید: (لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ) (توبه/۲۱) «برای آنان در بهشت نعمت جاودان است.»

روایات پیشوایان معصوم _ علیهم السلام _ نیز، این نظر را تأیید می کند. هنگامی که حسن بن بسّام از امام صادق _ علیه السلام _ از واقعیت بهشت آدم، سؤال می کند، امام در پاسخ می فرماید: از باغهای دنیا بود و آفتاب و ماه بر آن طلوع می کرد و اگر بهشت آخرت بود، هرگز از آن خارج نمی شد. [۱]

با توجه به اینکه این بهشت، از باغهای دنیوی بوده، باید گفت در زمین نبوده است، به گواه آنکه پس از مخالفت با فرمان خدا به آنان خطاب شد: (اهْبُطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) (بقره/۳۶).

نتیجه آنکه: آدم در بهشت دنیوی در نقطه ای غیر از زمین، آفریده شد و سکنی گزید. آنگاه پس از مخالفت با فرمان خدا به زمین فرود آمد. تفاوت زندگی این دو محیط، در سوره (طه) منعکس است. در بهشتی که او اقامت داشت، هر چند در دنیا بود اما بر اثر گستردگی نعمت، هیچگاه رنج گرسنگی و تشنگی را تحمل نمی کرد و برهنه نمی ماند و آفتاب زدگی نداشت؛ در حالی که زندگی در محیط دوم، با مشکلات و رنجهای فراوان همراه است. چنانکه می فرماید: (إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى * وَ أَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَصْحَى) (طه/۱۱۸-۱۱۹).

این آیات که بیانگر ویژگیهای زندگی در بهشت بود، حاکی است که شرایط زندگی در محیط دوم، درست نقطه مقابل محیط نخست است و کلمه (تشقی) در آیه ۱۱۷ سوره طه آنجا که می فرماید: (فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِجْزِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى) ناظر به همین مطلب است.

[۱] برهان: ج ۱، ص ۸۰، روایت ۳ و ۲.

با توجه به این بیان، روشن می شود که اگر خدا، به هنگام گفتگو با فرشتگان می گوید: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) منافات، با آفرینش او در غیر زمین ندارد؛ زیرا این آیه، ناظر به سرانجام زندگی آدم است که خدا از آن آگاه بود.

در اینجا سؤال دیگری نیز مطرح است و آن اینکه: نماینده خدا در زمین چرا در نقطه ای دیگر، آفریده شد و پس از مدتی به زمین منتقل گشت؟

پاسخ این است که: هدف از آفرینش آدم و ذریه او، استقرار در زمین بود و باید این مراحل را طی می کرد تا به این نقطه، برسد. در طی این مراحل نیز، اسراری نهفته بود که بررسی زندگی آدم، آن را روشن می کند. او باید دشمن خود را بشناسد و خود و همسرش در برابر او مجهز شوند، تا بار دیگر فریب او را نخورند و به این مطلب نیز واقف شوند که جایگاه انسان والا همان بهشت است، ولی مشروط بر اینکه مخالفت نرزد اگر مخالفت ورزید، توبه می تواند بار دیگر او را، به کمال پیشین باز گرداند. تمام این تجربه ها برای آدم، در طی این مراحل حاصل گردید.

۲- نهی از شجره و هشدار الهی

خطاب سکونت در بهشت، به آدم صادر شد و تمام نعمتها در آن، فراهم بود ولی روی مصالحی بهره گیری از درخت خاصی برای آدم ممنوع شد، حالا این درخت چه بوده است، ماهیت آن برای ما روشن نیست و در باره آن اقوال گوناگونی (در حدود شانزده قول) نقل شده است. آنچه مسلم است این شجره علم و معرفت نبود و اگر هم در تورات (۱) به شجره علم و معرفت تفسیر شده است؛ صحیح نیست. زیرا به حکم آیات پیشین، آدم همه اسماء را فرا گرفت. بنابر این او از نظر علم و معرفت در درجه بالایی بود پس چگونه می توان گفت که او از نزدیکی به درخت

ص : ۸۰

۱- [۱] عبارت تورات در پایان خواهد آمد.

معرفت ممنوع گشت؟ در برخی از تفاسیر، این شجره به درخت انگور، خرما، لیمو، خوشه گندم و... تفسیر شده، در حالی که همگی برکت و رحمت هستند. آنچه برای ما مهم است، این است که بدانیم مصالحی در دوری جستن از آن نهفته بود، گویی بهره گیری از آن، آثار وضعی خاصی داشت که در آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

خداوند نه تنها او را از نزدیکی به شجره، نهی کرد و آثار سوء آن را با جمله (لَتَشْقَى) بیان نمود، بلکه عواملی که می توانست او را به این پرتگاه بکشاند نیز معرفی کرد و گفت: «ای آدم! این (شیطان) دشمن تو و همسرت می باشد، پس شما را از بهشت بیرون نکند» چنانکه می فرماید: (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ) (طه / ۱۱۷).

۳_ وسوسه شیطان و پیامد آن

شیطان همان طوری که در گفتگوی خود با خدا بیان کرده بود، در کمین آدم و همسر او نشست و دشمنی خود را از طریق تشویق آنان، به بهره گیری از آن درخت، اعمال کرد. دستاویز او این بود که بهره گیری از آن درخت، مایه جاودانگی در بهشت خواهد بود؛ و به این اکتفا نکرد و سوگند خورد که من ناصح و خیر خواه شما می باشم. قرآن این نیرنگ شیطانی را چنین بیان می کند: (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ). (اعراف / ۲۰-۲۱) «شیطان آدم و حوا را وسوسه کرد، تا اعضای ناخوشایند پنهان شده آنان را آشکار سازد و به آنان گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده است، مگر برای اینکه فرشته نباشید و یا اینکه حیات جاودانه پیدا نکنید و برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.»

در اینجا دو مطلب، می تواند مبین کیفیت فریب خوردن آدم باشد:

۱_ شیطان از راهی وارد شد که نتیجه آن مورد علاقه آدم بود. او می خواست در بهشت جاودان، باقی بماند و خدا هم تلویحاً وعده آن را به وی داده بود (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى): «این (شیطان) دشمن تو وهمسرت می باشد، مبادا شما را از بهشت، بیرون کند که به زحمت می افتی» (طه/۱۱۷) شیطان نیز از همان راه وارد شد و گفت: (هَلْ أُدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى) (طه/۱۲۰) «می خواهی تو را به سوی درخت جاویدان و ملک فنا ناپذیر هدایت کنم؟». در حقیقت شیطان، موضوع مورد علاقه آدم را به دست آورد و همان را برای فریب آدم، مطرح کرد.

در سوره اعراف موضوع را به صورت روشنتر، مطرح می کند به این شکل که: شما که عمر جاودان و ملک فنا ناپذیر می خواهید، در راه به دست آوردن آن باید از این میوه بخورید و اگر پروردگار، شما را از آن نهی کرده است، به خاطر این است که به این آرزوی نهایی نرسید. قرآن کلام او را چنین نقل کرده است: (مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ) (اعراف/۲۰) «پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده مگر برای اینکه فرشته نباشید و یا اینکه عمر جاودان پیدا نکنید.» آنگاه نیرنگ خود را با سوگند همراه ساخت: (وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لِمِنَ النَّاصِحِينَ) (اعراف/۲۱) سوگند یاد کرد که من خیر خواه شما هستم. از اینجا روشن می شود که سبب فریب خوردن آدم، آن هم در مقابل تصریح خدا که شیطان دشمن توست، چه بود.

اولاً: عمر جاودان و ملک فنا ناپذیر مانند جاودانگی فرشتگان، بسیار مورد علاقه آدم بود و شیطان نیز از این طریق وارد شد.

ثانیاً: شیطان بر خیر خواهی خود، سوگند یاد کرد و آدم تصور نمی کرد که شخصی به دروغ، سوگند یاد کند.

این دو مطلب، زمینه های نسیان حالت پیشین را، فراهم آورد که قرآن از این

نسیان به دو شکل یاد کرده است :

الف: (فَدَلِيَهُمَا بِعُرْوَر) (اعراف/۲۲) « آنان را با فریب و نیرنگ به سوی آن درخت راهنمایی کرد.»

ب: (وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَىٰ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) (طه/۱۱۵): «با آدم پیش از این پیمان بستیم ولی او فراموش کرد و در او عزم استواری نیافتیم.»

۲_ آنچه در اینجا مهم است این است که بدانیم: عهد الهی چه بود که شیطان، با نیرنگ خود زمینه نسیان آن را فراهم آورد؟ این عهد می تواند یکی از سه امر باشد:

الف: نهی از نزدیکی به شجره، (وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) (بقره/۳۵).

ب: هشدار الهی نسبت به عداوت شیطان: (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ) (طه/۱۱۷).

ج: هشدار کلی در عدم اطاعت از شیطان که به انسان داده است: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ) (یس/۶۰).

احتمال نخست بسیار بعید است. زیرا چگونه می توان گفت که آدم، نهی الهی را فراموش کرد، در حالی که شیطان در مقام زمینه سازی برای فریب آدم، نهی الهی را یاد آور شد (مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا).

احتمال دوم نسبت به آیات قصه آدم، به حقیقت نزدیک تر است؛ زیرا این یک عهد خصوصی بوده نه عمومی و عهد خصوصی، همان عداوت شیطان با آدم و همسر اوست. (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ) به خصوص اگر توجه کنیم که در سوره (طه) یک آیه پس از طرح نسیان عهد، مسأله عداوت ابلیس را یاد آور شده و فرموده است: (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ).

از این بیان روشن می شود که احتمال سوم از نظر اعتبار در مرتبه دوم قرار دارد.

نکته دیگر آنکه چگونه آدم، با آن عهد مؤکد الهی سخن شیطان را پذیرفت؟ در حالی که خداوند به او هشدار داده بود که: (فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى) این هشدار مورد عنایت قرار نگرفت و به گفتار شیطان که گفت: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةٍ الْخُلْدِ وَ مَلَكٍ لَا يَبْلَى) تمایل نمود.

از بیان گذشته می توان پاسخ این سؤال را یافت و آن اینکه: آدم که با فطرت پاک آفریده شده، وقتی با فریبکاری شیطان روبرو می شود که از امر مورد علاقه او گزارش می دهد، قهراً به خاطر محدودیت، یک نوع حالت نسیان و فراموشی و بی توجهی او را فرا می گیرد و به درخت نزدیک می شود. درختی که مایه شقاوت ورنج آدم گردید زیرا پس از خوردن میوه آن درخت، لباسهای بهشتی آدم و همسرش فرو ریخت و قسمت ناخوشایند اندام آنان آشکار گشت و موجبات خروج آنان را از بهشت فراهم آورد.

۶- مخالفت با نصیحت خداوند

آیات موضوع

۱_ (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ ...). (بقره/۳۶)

۲_ (... فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ يَدَّتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِمَا فَاِنْ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ نَادِيَهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَ أَقُلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُفْرٌ مُبِينٌ). (اعراف/۲۲)

۳_ (فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِمَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى). (طه/۱۲۱)

ص : ۸۴

۴_ (فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ). (بقره/۳۷)

ترجمه آیات

۱_ شیطان آن دو نفر (آدم و حوا) را لغزاید و آنان را از نعمتی که در آن بودند بیرون کرد....

۲_ وقتی از میوه آن درخت چشیدند، اعضای ناخوشایندشان آشکار گردید و بر آن شدند که آنها را با برگ درختان بهشت بپوشانند، خداوند آنان را نداد داد که: آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

۳_ هر دو (از میوه) آن درخت خوردند، پس اعضای ناخوشایند هر دو آشکار گردید و بر آن شدند که آنها را با برگهای درختان بهشت بپوشانند. بدینسان آدم با خدا مخالفت کرد و سرگردان شد.

۴_ آدم کلماتی از خدا آموخت و بدان وسیله توبه کرد، خداوند حقیقتاً توبه پذیر و مهربان است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از مجموع آیات مربوط به قصه آدم، به دست می آید که آدم با نهی خداوند از خوردن میوه شجره ممنوعه، مخالفت نمود. این حقیقت با تعبیرهای مختلفی مانند: (ذَاقَا الشَّجَرَةَ) (اعراف/۲۲)، (فَأَكَلَا مِنْهَا) (طه/۱۲۱) و (عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ) (طه/۱۲۱) بیان شده است. در هر حال بزرگترین دستاویز قائلان به عدم عصمت انبیاء، همین داستان آدم است چیزهایی که می تواند دستاویز آنان قرار گیرد، به این شرح است:

الف - عصمت ونهی از شجره

۱_ آدم با نهی الهی که فرمود: (وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) مخالفت کرد

ص : ۸۵

و مخالفت با نهی مؤکد، موجب گناه است و با عصمت سازگار نیست.

در پاسخ به این دستاویز باید توجه نمود که نهی الهی، بسان امر او بر دو نوع است:

۱_ امر و ناهی از موضع فرماندهی، سخن می گویند و شنونده را، زیر دست قرار می دهند. در چنین شرایطی امر و نهی او، حالت مولوی به خود گرفته و در صورت مؤکد بودن نهی، آن را مولوی تحریمی و در غیر این صورت، مولوی تنزیهی (کراهت) نامیده می شود. و قسمت اعظم او امر و نواهی الهی از این مقوله است. و مخالفت با نهی مولوی تحریمی موجب عقاب است، ولی مخالفت با نهی مولوی تنزیهی، مایه تیرگی روح و روان می گردد، اما پیامدی مانند عقاب ندارد.

۲_ امر و ناهی از موضع پند و اندرز، سخن می گویند و می کوشند افراد را از طریق پند و اندرز و تذکر لوازم طبیعی عمل، به کاری دعوت کنند و یا از آن باز دارند. در چنین شرایطی امر و نهی، حالت ارشادی به خود گرفته و پیامدی جز نتیجه طبیعی عمل، نخواهد داشت و عقابی هم بر آن مترتب نمی شود.

اکنون باید دید نهی الهی در آیه (وَلَا تَقْرَبُوا) کدامیک از دو نوع یاد شده است؟ آیا خداوند از موضع مولویت، یا از موضع ارشاد و اندرز، آدم را نهی کرده است؟ اگر از موضع نخست باشد، مخالفت با آن نهی، بر خلاف عصمت بوده و موجب گناه می شود. ولی اگر از موضع دوم سخن گفته باشد، سرپیچی جز نتیجه طبیعی عمل، پیامد دیگری نخواهد داشت و موجب گناه و مخالف عصمت نخواهد بود.

در آیات مربوط به نهی از شجره، قرآینی وجود دارد که به روشنی می رساند لحن سخن، نصیحت گرانه بوده نه لحن مولویت، و اینک قرآینی:

۱_ در سوره (طه) آنگاه که خداوند او را از این کار باز می دارد می گوید: (يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرَوْحِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ

فِيهَا وَلَا تَعْرَى * وَ أَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى (طه / ۱۱۷-۱۱۹) «گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو وهمسرت می باشد، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به شقاوت و بدبختی می افتید (اکنون این نعمت در اختیار توست) نه هرگز در بهشت گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی.»

این سه آیه، جانشین جمله ای است که در سوره بقره آمده است: (وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) (بقره / ۳۵) «به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود» با توجه به وحدت هدف دو آیه، مقصود از ظلم، یک عمل بی جاست، نه قانون شکنی و تعدی به حریم غیر.

مفاد آیه دوّم را می توان از آیات سه گانه سوره طه به دست آورد. آیات سه گانه حاکی است که لحن کلام الهی، لحنی کاملاً ناصحانه بوده نه نهی مولوی. چه لحن مشفقانه ای بالاتر از اینکه گفت:

الف: (إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ).

ب: (فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ).

ج: (فَتَشْقَى).

این جمله ها حاکی است که پیامد نهی، خروج از بهشت و ورود در دار مشقت و تعب و زحمت دنیا بوده است. آنگاه با بر شمردن نعمتهای موجود در بهشت، مشقتها و رنجهای دنیوی _ که همان گرسنگی و برهنگی و تشنگی و آفتاب زدگی است _ روشن می شود.

بنابر این با توجه به این جمله ها باید گفت: (وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) سخن ناصحانه و مقصود از (ظالمین) همان کار بی مورد است که نتیجه ای جز مشقت و زحمت ندارد در باره کلمه ظالم در آینده نیز بحث می کنیم.

۲_ قرینه دیگر بر اینکه خدا در مقام نصیحت و پند بوده، نه نهی مولوی، گفتار خود شیطان است که خدا از او چنین نقل می کند: (وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ

النَّاصِحِينَ). (اعراف/۲۱) «شیطان برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.» گویی از کلام خدا نصیحت را اقتباس کرده و کلام خود را در آن قالب ریخته است.

۳_ آنگاه که آدم و حوا، از میوه درخت چشیدند و لباسهای بهشتی آنان فرو ریخت، خدا آنان را ندا کرد و گفت: (أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَأَقْبَلُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ). (اعراف/۲۲) «آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟» این سخن می‌رساند که هدف از نهی، این بود که چنین پیامدی، دامنگیر آنان نشود. آنگاه که نتیجه عمل خود را دیدند، ندایی ناصحانه و مشفقانه، به گوششان رسید که آیا من نگفتم نخورید؟ آیا من نگفتم که شیطان دشمن شماست؟

۴_ قرآن در تعبیر سرنوشت آدم و حوا، چنین می‌گوید: (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ). (بقره/۳۶) «شیطان آن دو نفر (آدم و حوا) را لغزاید و آنان را از آن نعمتی که در آن بودند بیرون کرد.» نتیجه این شد که دستشان از آن نعمت کوتاه شد، گویی آنچه که بنا بود نشود، شد.

مجموع این قراین، می‌تواند گواه بر این باشد که این نهی، حالت ارشادی داشته است. البته کسانی که بخواهند این نهی را مولوی تنزیهی (کراهتی) به حساب آورند، با تأکیداتی که در آیه آمده است، سازگار نیست.

برخی هم برای اثبات اینکه این مخالفت، معصیت نبوده، گفته‌اند که: اگر حقیقتاً آن مخالفت گناه بوده، باید توبه اثر آن را از بین برد و آدم و حوا پس از توبه کردن، به بهشت باز گردند. (۱) در پاسخ این گروه باید گفت که توبه فقط مؤاخذه را رفع می‌کند، نه اثر وضعی عمل را. و خروج از بهشت یک اثر وضعی بوده، نه مؤاخذه الهی.

ص : ۸۸

در سوره بقره در بیان کیفیت عمل آدم و حوّا جمله (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ) وارد شده است، ممکن است گفته شود که عصمت با لغزش چگونه سازگار است؟

پاسخ اینکه همان گونه که مخالفت با نهی مولوی، لغزش حساب می شود، مخالفت با نصیحت ناصح نیز، لغزش قلمداد می گردد.

ج _ عصمت و جمله (ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) (اعراف/۲۳)

این گفتار آدم و حوّا به هنگام ندامت نیز، دستاویز مخالفان عصمت شده و می گویند: او چگونه معصوم بود با اینکه اعتراف به ظلم کرده است؟ پاسخ این است که واژه ظلم، در لغت عرب به معنای تجاوز از حد و قرار دادن چیزی، در غیر محل خود(۱) است و کار آدم (هر نوع تفسیر کنیم) یک نوع تجاوز از حد و کار بی مورد بوده است و این غیر از آن است که بگوییم: آدم قانون الهی را شکست و در زمره گنهکاران در آمد. از این بیان می توان به مفاد جمله (فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ) نیز که در سوره بقره آیه ۳۵ آمده است پی برد. آری در اصطلاح امروز ظالم و ستمگر، فرد قانون شکنی است که به حدود الهی تجاوز کرده و یا حقوق دیگران را، پایمال نموده است. آیاتی که به نکوهش از ظالم می پردازد، این نوع از ظالمها را مطرح ساخته اند، اگر چه «ظلم» در لغت عرب مخصوص این نوع نیست چه آنکه شاعر عرب زبان، فرزند حاتم طائی، سخاوتمند معروف عرب را چنین تعریف می کند:

وبأبه اقتدى عدى فى الكرم *** ومن يشابه أبه فمـا ظلم

«عدی به پدر خویش (حاتم) اقتدا نموده است و هر کس شبیه پدر خود باشد، ستم نکرده است.» مقصود این است که آفرینش او کاملاً آفرینش مطلوب بوده و کار بی جایی نکرده است.

ص : ۸۹

۱- [۱] لسان العرب: ماده ظلم.

این مطلب در صورتی روشتر می شود که بدانیم: در باره آدم، مسأله ظلم به نفس مطرح است و ظلم به نفس در قرآن، مقابل انجام کار بد قرار گرفته است. چنانکه می فرماید: (وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا). (نساء/۱۱۰).

د _ عصمت و الفاظ: «عصی»، «غوی» و «تاب»

برخی فریب معنای متبادر امروزی این الفاظ را خورده و تصور کرده اند که آدم، کاری بر خلاف عصمت انجام داده است. در حالی که هیچ یک از این الفاظ _ با توجه به معنای ریشه ای آنها نه متبادر امروزی _ گواه بر معصیت او نیست.

۱: عصیان، در لغت عرب، به معنی مخالفت است. شتر بیچه ای که از مادر خود جدا شود در لغت عرب، «عاصی» می نامند و این نشان می دهد که هر مخالفت، در اصطلاح گناه نیست زیرا آنجا که انسان سخن ناصح خود را نشنود، می گویند: با گفتار او مخالفت کرد، در حالی که او گنهکار خوانده نمی شود. (۱)

۲: لفظ «غوی» در لغت عرب به معنای خسارت و زیانکاری، حرمان و نومیدی، ضلالت و گمراهی، به کار می رود و شما هر کدام از این معانی را انتخاب کنید، مستلزم گناه نیست. فرض کنید «غوی» از «غی» به معنی ضلالت، مقابل «رشد» گرفته شده است، چنانکه می فرماید: (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (بقره/۲۵۶) ولی کار بر خلاف رشد، اعم از گناه است. فردی که سخن ناصح خود را در قلمرو تحصیل یا کار و کسب، یا ازدواج و تشکیل خانواده، گوش نکند، مسلماً به خاطر نرسیدن به نتیجه مطلوب، گمراه خواهد بود نه گناهکار.

هر کس داستان آدم را بادقت مطالعه کند _ که خدا او را به عنوان «خلیفه» در

ص : ۹۰

۱- [۱] در لسان العرب می گوید: العصیان خلاف الطاعة، العاصی: الفصیل إذا لم يتبع امه (ج ۱۰، ص ۱۶۷)

روی زمین آفرید و اسما را به او آموخت و او را معلم فرشتگان قرار داد و به همگان گفت تا بر او سجده کنند و شیطان را به خاطر سرپیچی از تکریم او طرد کرد، آنگاه در یک محیط سرشار از نعمت سکنی داد و تذکراتی در باره عداوت شیطان به او داد، سپس متوجه شود که او فریب شیطان را خورد و از میوه آن درخت تناول کرد _ می گوید او به خاطر از دست دادن این همه مواهب، خاسر و زیانکار گردید و سرمایه خود را تباه ساخت و در مسیر رشد گام بر نداشت.

۳_ توبه آدم نیز، یکی دیگر از دستاویزهای مخالفان عصمت است. در حالی که توبه، اعم از صدور گناه است. چه بسا انسان، کاری را انجام می دهد که مناسب با مقام او نیست؛ سپس پشیمان می شود و از آن توبه می کند. مقام و موقعیت آدم ایجاب می کرد که _ با آن همه مقدمات _ عهد الهی را فراموش نکند. اکنون که کاری دور از شأن خود انجام داده _ هر چند ذاتاً عمل حرامی نبوده است _ شایسته است که نادم و پشیمان شود و توبه کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی چنین آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ» (۱).

ه _ _ عصمت و لفظ غفران

در داستان آدم، مسأله غفران نیز دستاویز دیگری است برای مخالفان عصمت انبیاء که در قرآن چنین آمده است: (وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ). (اعراف/۲۳)

این گونه تعبیرها، با توجه به عظمت مقام و کار غیر متناسب با آن بی مورد نیست، ولی هرگز دلیل بر گناه نمی باشد. انسانهای وارسته و بزرگ، به هنگام ترک اولی، آنچنان به تضرع و زاری می افتند، که گویی گناه بزرگی را مرتکب شده اند. آری ترک اولی، از یک عارف، نسبت به معرفت او گناه عرفانی است، هر چند گناه

ص : ۹۱

شرعی نیست. شایسته بود آدم، در برابر آن لطف عظیم، خجل و شرمندۀ شود و اظهار ندامت کند و راه توبه را پیش گیرد و مصمم باشد که جز خدا سخن کسی را نپذیرد.

کیفیت توبه آدم

اکنون که سخن به اینجا منتهی شد، یاد آور می شویم: آدم با آگاهی از پایه خسارت کار خود، ابراز ندامت نموده و راه توبه را پیش گرفت. او برای این کار وسیله ای لازم داشت که با تمسک به آن، حالت پیشین خود (قرب به مقام ربوبی) را باز گرداند، خدا این وسیله را در اختیار آدم قرار داد: (فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) (بقره/۳۷) «آدم از پروردگار خود کلماتی را آموخت، (وبه وسیله آنها توبه کرد) و خداوند حقیقتاً توبه پذیر و مهربان است.»

اکنون باید دید مقصود از «کلمات» چیست؟ ممکن است تصوّر شود که مقصود: گفتار آدم و حوا است که به درگاه الهی عرض کردند: (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا...) این تصوّر خلاف ظاهر آیه است؛ زیرا این گفتار از اندیشه خود آدم و حوا برخاسته، در حالی که «کلمات» از جانب خدا القا شده است. در اینجا آیه ای که این کلمات را برای ما توضیح دهد وجود ندارد، از این رو باید دست به دامن احادیث بزنیم. روایات فریقین گواهی می دهند که او، خدا را به حق پیامبر اسلام سوگند داد و چنین گفت: «أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا غَفَرْتَ لِي» (۱) و در برخی از روایات آمده است که چنین گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمَلْتُ سُوءًا أَوْ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.»

(۲) ابن نجار از ابن عباس نقل می کند که: من از رسول خدا در باره کلماتی که

ص : ۹۲

۱- [۱] الدر المنثور، سیوطی، ج ۱، ص ۵۸.

۲- [۲] مدرک قبل: ص ۶۰ - ۶۱ و تفسیر برهان: ج ۱، ص ۸۶، روایت ۲.

آدم آنها را از پروردگارش تلقی کرد پرسیدم، او فرمود: «سأل بحق محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین، الا تب علی، فتاب علیه.» (۱)

این روایات به حکم اینکه قرآن حضرت مسیح را، کلمه و تمام موجودات جهان را، کلمات خدا می داند، مورد تأیید قرآن است. چنانکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَتِهِ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) (آل عمران/۴۵) و باز می فرماید: (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ...). (کهف/۱۰۹) « بگو اگر دریا برای نگارش کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگار من پایان یابد آب دریا خشک خواهد شد.»

آیا وسوسه و اغوای شیطان عمومی است؟

از ظاهر آیات قرآن، استفاده می شود که وسوسه شیطان جنبه عمومی دارد و همه بندگان را فرا می گیرد. در یک آیه می فرماید: (يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ) (ناس/۵).

در آیه دیگر می فرماید: (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ). (حجر/۳۹-۴۰) «باطل را برای فرزندان آدم، در زمین آرایش خواهم داد و همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان پاک و خالص تو را.» ظاهر آیه این است که استثنا به جمله اخیر بر می گردد و جمله نخست که همان آرایش اعمال زشت باشد، جنبه عمومی دارد.

اما «اغواء» برای کسانی است که از او پیروی کنند و دامن مخلصان را نمی گیرد. از این رو آنجا که از اغواء سخن گفته است، مخلصان را استثناء کرده است؛ مانند آیه قبل و آیه ۸۲ و ۸۳ سوره (ص). (۲)

ص : ۹۳

۱- [۱] الدر المنثور، سیوطی، ج ۱، ص ۶۰ - ۶۱ و تفسیر برهان: ج ۱، ص ۸۶، روایت ۲.

۲- [۲] (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ).

از این بیان، پاسخ سؤال دیگر که آدم، با اینکه از پیامبران وطبعاً از مخلصان است، چگونه در دام شیطان و مورد اغواء او قرار گرفت؟ نیز روشن می شود چنانکه می فرماید: (وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى). (طه/۱۲۱) زیرا آنگاه که او مورد اغواء قرار گرفت، هنوز جزء بندگان مخلص نبود. چه اینکه مقصود از بندگان مخلص، افرادی است که در قلوب آنان، غیر خدا، کسی راه ندارد و کمترین غفلتی برای آنان، از مقام ربوبی رخ نمی دهد. در آن لحظه که آدم، مورد اغواء واقع شد این مقام را نداشت، بلکه بعداً به این مقام رسید شاهد این سخن در همان سوره طه پس از مسأله اغواء آمده است: (ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَاهُ) (طه/۱۲۲): «سپس خدا او را برگزید و از دریچه رحمت به او نگرست و هدایت کرد.» حالا مقصود از «اجتباء» آدم چیست، در بحث بعدی پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

برخی «اجتباء» آدم را در اینجا به معنای نبوت گرفته اند، ولی این، احتمالی بیش نیست، به گواه اینکه اجتباء در قرآن اختصاص به پیامبران ندارد. (۱)

اصطفاء آدم

قرآن کریم، آدم را جزو برگزیده ها دانسته و او را در ردیف نوح، آل عمران و آل ابراهیم قرار داده و فرموده است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) (آل عمران/۳۳) «خداوند آدم نوح فرزندان ابراهیم و فرزندان عمران را بر جهانیان برگزید.»

در توضیح آیه، یاد آور می شویم که «اصطفاء» در قرآن به دو گونه استعمال شده است. گاهی بدون آنکه با کسی مقایسه شود صفت شخصی قرار گرفته، مثلاً آنجا که در باره ابراهیم می فرماید: (وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا) (بقره/۱۳۰) و یا در مورد مریم می گوید: (اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ) (آل عمران/۴۲). در این موارد مقصود

ص : ۹۴

این است که خود او را خالص ساخت.

صفی در لغت عرب، هر چیز خالص ممتاز و برگزیده را گویند. قرآن عسل خالص از موم را «مُصْفَى» نامیده و می فرماید: (مِنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى) (محمد/۱۵). این نوع توصیف، نشانه برگزیدگی مطلق و بالا رفتن مقام است.

در مواردی هم در مقام مقایسه سخن از گزینش، به میان آمده است، چنانکه در باره طالوت می خوانیم: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ) (بقره/۲۴۷) و در باره موسی می فرماید: (إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلَامِي) (اعراف/۱۴۴) و در باره مریم، علاوه بر اصطفاى نخست، اصطفاى دوم را نیز به کار برده و می فرماید: (وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ). (آل عمران/۴۲)

در این گونه موارد ممکن است در شخص یا اشخاص نوعی ویژگی وجود داشته باشد که در دیگران _ هر چند از برگزیدگان نوع اول باشند _ یافت نشود. اتفاقاً جریان در باره آدم از این قبیل است، زیرا اصطفاى او به گواهی جمله (عَلَى الْعَالَمِينَ) از نوع دوم است و مسلماً آدم ویژگیهایی از نظر آفرینش، تعلیم اسماء و سجود فرشتگان دارا بود که دیگران فاقد آن بودند. (۱)

همین بیان، در باره نوح که در آیه وارد شده نیز حاکم است. او در حقیقت پدر دوم جامعه بشری به شمار می رود و احتمال دارد ویژگی او، سرسلسله بودن برای پیامبران دارای شریعت باشد. عین این بیان در مورد آل ابراهیم نیز حاکم است زیرا نسل ابراهیم دارای ویژگی خاصی بوده اند و آن اینکه: پیامبران بسیاری از آنان برگزیده شدند و چون آل ابراهیم، شامل سه پیامبر بزرگ _ موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم _ نیز می باشد، از آنان به طور مستقل یاد نشده است. اگر در آخر آیه از آل عمران، نام

ص : ۹۵

۱- [۱] روی این بیان، ملاک اصطفاى آدم نبوت او نبوده، به ویژه که اصطفاء در قرآن در مورد «طالوت» به کار رفته که مأمور الهی بوده نه پیامبر، ولی «اجتباء» او، باید روی ملاکی باشد که پس از پذیرش توبه به دست آمده، از این رو بعید نیست که ملاک آن نبوت وی باشد.

می برد (مقصود پدر مریم است نه پدر موسی) به خاطر زمینه سازی برای بیان سرگذشت فرزند عمران (مریم) است که در آیات بعد، به صورت مفصل بیان شده است.

کوتاه سخن آنکه مجموع سرگذشت آدم و حوا در محورهای ششگانه بیان گردید. و هر محوری نیز موضوعات کوچکی را در برداشت. اکنون وقت آن رسیده است که به توضیح هبوط آدم به زمین پردازیم:

۷- هبوط آدم به زمین

اشاره

با اینکه خداوند رحیم است و توبه آدم را پذیرفت، اما اثر طبیعی خوردن میوه شجره ممنوعه _ حتی پس از توبه _ به قوت خود باقی ماند، زیرا توبه در کاهش بُعد از درگاه الهی مؤثر است؛ ولی اثر وضعی عمل آدم بر جای خود باقی ماند. در مباحث گذشته، بقای اثر وضعی را گواه بر این گرفتیم که نهی از شجره، یک نهی ارشادی بود و _ لذا _ اثر عملی مخالفت، پس از توبه و انابا به نیز بر جای خود باقی ماند. اثر تکوینی (طبیعی) آن خروج از بهشت و هبوط به زمین بود که در این آیات به آن پرداخته شده است:

آیات موضوع

۱_ (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ).

۲_ (فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ). [۱]

[۱] نقل آیات مربوط به توبه، هر چند خارج از موضوع بحث است، ولی به خاطر نکته ای که در تفسیر آیات مربوط به هبوط روشن می شود، در اینجا آوردیم.

۳_ (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ). (بقره/۳۶-۳۸)

۴_ (قَالا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ).

۵_ (قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ).

۶_ (قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ). (اعراف/۲۳-۲۵)

۷_ (ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ).

۸_ (قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ). (طه/۱۲۲-۱۲۳)

ترجمه آیات

۱_ شیطان آن دو نفر (آدم و حوا) را لغزانیدو آنان را از نعمتی که در آن بودند بیرون کرد و گفتیم فرود آید در حالی که برخی دشمن برخی دیگرید. و زمین تا روز بازپسین قرارگاه شماسست.

۲_ آدم کلماتی را از خداوند آموخت و بدان وسیله توبه کرد و خداوند حقاً که توبه پذیر و مهربان است.

۳_ گفتیم همگی از بهشت فرود آید. اگر از جانب من راهنمایی برای شما آمد، کسانی که از راهنمای من پیروی کنند، برای آنان ترسی نیست و غمگین نمی باشند.

۴_ گفتند: پروردگارا ما بر نفس خود ستم کردیم، اگر ما را نبخشی وبه ما رحم نکنی، یقیناً از زیانکاران خواهیم بود.

۵_ خدا گفت: فرود آید. در حالی که برخی از شما دشمن برخی دیگر است و زمین تا روز بازپسین قرارگاه شماسست.

۶_ خدا فرمود: در زمین زندگی می کنید و در آنجا می میرید، از آنجا برانگیخته می شوید.

۷_ سپس خدا آدم او را برگزید و از دریچه رحمت به او نگرست و هدایت کرد.

۸_ گفت: همگی از بهشت فرود آید، در حالی که برخی از شما دشمن برخی دیگر است. اگر از ناحیه من هدایتی (راهنمایی) برای شما آمد، هرکس از هدایت من پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی شود.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از آیه های سوره بقره (در آغاز نظر) چنین استفاده می شود که آدم دارای دو هبوط بوده، هبوطی پس از لغزش و هبوطی پس از توبه. در باره هبوط نخست می فرماید: (فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ...) (بقره/۳۶) و در باره هبوط دوم می فرماید: (فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (بقره/۳۷-۳۸): «گفتیم همگی از آن بهشت فرود آید، اگر از جانب من راهنمایی برای شما آمد، کسانی که از راهنمای من پیروی کنند، ترسی برای آنان نیست و غمگین نمی باشند.»

در سوره اعراف، تنها از یک هبوط نام می برد و یاد آور می شود که به آدم پس از توبه و اظهار ندامت (رَبَّنَا ظَلَمْنَا) فرمان دادیم: (اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ) (اعراف/۲۴).

اکنون باید دید آدم، دارای دو هبوط بوده یا یک هبوط؟ با توجه به اینکه متعلق هر دو هبوط زمین است، می توان گفت یک هبوط بیش نبوده است. زیرا در آیه مربوط به هبوط نخست می فرماید: (...قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى). ناگفته پیداست که اعزام راهنما، به سوی بنی آدم در زمین خواهد آمد،

بویژه در سوره اعراف که مربوط به هبوط دوّم است، به لفظ (فی الأرض) تصریح کرده و می فرماید: (قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ...) شاید نکته تکرار این باشد که آیه مربوط به هبوط دوم، نوعی نتیجه گیری کلی از مجموع قصه است و می خواهد برساند: آنچه را که خدا در آغاز آفرینش بیان کرده بود: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) تحقق یافت و آدم به زمین هبوط کرد و نزاع و کشمکش، میان فرزندان او آغاز گردید.

به عبارت دیگر: هبوط، نخست جزو قصه و متمم آن است، ولی جمله مربوط به هبوط دوم پس از پایان یافتن قصه، بیان نتیجه و تصویر کلی از داستان است.

اما نزاع و کشمکش فرزندان آدم، امری است جداگانه که در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد. قرآن نیز هبوط آدم و حوا را، هبوط همه انسانها دانسته و خطاب را به صیغه جمع آورده است، چنانکه خلقت آن دو را نیز، خلقت همه انسانها تلقی کرده و در مباحث پیشین به این مورد پرداختیم.

نکته ها و اندرزها

از سرگذشت آدم نکات تربیتی مختلفی، استفاده می شود که به آنها اشاره می کنیم:

۱_ قرآن ریشه آفرینش آدم را خاک و گل می داند و از این طریق می خواهد او را به ریشه خود توجه داده و از تکبر و خود بینی بر حذر داشته و در عین حال قدرت عظیم خداوندی را بنمایاند و حس شکرگزاری را در او شکوفا سازد.

۲_ قرآن در عین تبیین ریشه آفرینش آدم، کرامت او را حفظ می کند؛ زیرا خاک و آب، سرچشمه زیبایهای طبیعت و شگفتیهای اوست. در حالی که برخی از نظریه های علمی که ریشه انسان را کرم و بوزینه معرفی می کنند، کرامت او را کاملاً خدشه دار می سازند.

چه کرامتی بالاتر از اینکه اسماء را به او آموخت و او را معلّم فرشتگان و مسجود آنان ساخت. در بحثهای گذشته یاد آور شدیم که این سجده، بر شخص آدم نبوده، و او نماینده ذریّه خود می باشد.

۳_ اینکه ملائکه، از راز آفرینش و خلافت آدم سؤال کردند، خود گواه بر این است که بحث در اسرار آفرینش، امری پسندیده است و حتّی آنجا که تلویحاً برتری خود را بر آدم یاد آور شدند، نشان می دهد که از نظر آنان ترجیح مرجوح بر راجح نکوهیده است. از این رو خداوند با جمله (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) یاد آور شد که آفرینش و خلافت او مایه نقض آن قاعده نیست، بلکه در این کار اسراری نهفته است که شما از آن آگاه نیستید. خدا با تذکر این نکته، می رساند که مرتکب کار قبیح نمی شود.

۴_ این سرگذشت حاکی است که سرچشمه علم و دانش بشر، خداست و اگر فرزندان آدم دانشی دارند، از خزانه علم نامتناهی خداوند سرچشمه می گیرد.

۵_ شیطان دشمن قسم خورده انسان است و هر چه هم انسان دارای مقام و مرتبه بالا باشد، باز شیطان در او طمع کرده و نیرنگهای خاص خود را در مورد وی اعمال می کند. از این رو قرآن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم را تعلیم می دهد که برای مصونیت، از نیرنگ شیطانی به خدا پناه برده و بگوید: (وَقُلْ أَعُوذُ بِكَ مِنَ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ) (مؤمنون/ ۹۷-۹۸) «بگو: من از اشارتهای شیاطین، به تو، پناه می برم و به تو پناه می برم که شیاطین در کنار من حاضر شوند.»

۶_ کبر و خود خواهی، سرچشمه گناهان است و اگر در روی زمین، گناهی رخ می دهد، به گونه ای، به کبر بر می گردد و تحلیل این مسأله، برای متفکران دشوار نیست. (۱)

ص : ۱۰۰

۱- [۱] در این باره به کتاب انسان کامل، نگارش مؤلف، ص ۲۳۷، رجوع شود.

۷_ تمام مواهب پروردگار، در بهشت در اختیار آدم بود، ولی یک نوع آز و طمع خاص در او، سبب شد که همه آن نعمتها را از دست بدهد. از این رو انسان باید تعالی روحی و بلند نظری را در زندگی حفظ کند.

۸_ یأس و نومیدی در زندگی، مایه خسران ابدی است و درهای توبه به روی بشر باز است و آدم از طریق توبه توانست به مقام «اجتبا» برسد.

۸- سرگذشت فرزندان آدم

اشاره

هبوط به زمین، منجر به توالد و تناسل فرزندان آدم، گردید. خدا به او دو فرزند به نامهای «هابیل» و «قابیل» مرحمت فرمود که مظهر (اهبطو بعضکم لبعض عدو) گردیدند و نزاع و عداوت آنان، به پایه ای رسید که «قابیل» «هابیل» را کشت. قرآن سرگذشت آن فرزندان آدم را چنین بیان کرده است:

آیات موضوع

۱_ (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).

۲_ (لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدَيْ إِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ).

۳_ (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ).

۴_ (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ).

ص : ۱۰۱

۵_ (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورَى سَوَاءَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارَى سَوَاءَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ).

۶_ (مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَى النَّاسَ جَمِيعًا...). (مائده/۲۷-۳۲).

ترجمه آیات

۱_ «سرگذشت دو فرزند آدم را بازگو کن، آنگاه که هر دو به درگاه الهی قربانی تقدیم کردند، از یکی پذیرفته و از دیگری پذیرفته نشد. (برادر دوّم به برادرش) گفت: تو را قطعاً می کشم. او پاسخ داد که خدا از پرهیزگاران می پذیرد.»

۲_ اگر تو دست به سوی من دراز کنی و مرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم که تو را بکشم، من از پروردگار جهانیان می ترسم.

۳_ می خواهم که با گناه (قتل من) و گناه (قبلی خود) به سوی خدا باز گردی تا از دوزخیان گردی، این است سزای ستمگران.

۴_ هِوای نَفْسِش، او را به کشتن برادر، ترغیب کرد و او را کشت و از زیانکاران گردید.

۵_ خدا کلاغی را وا داشت، تا زمین را بکاود و به او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود را پنهان سازد. گفت: وای بر من که در پنهان کردن جسد برادرم، از این کلاغ، ناتوانترم سپس از کرده خود پشیمان گردید.

۶_ از این رو بر بنی اسرائیل، مقرر داشتیم که هر کس، کسی دیگر را _ نه به عنوان قصاص یا فساد در روی زمین _ بکشد، چنان است که همه مردم را کشته است و هر کس به دیگری حیات بخشد، چنان است که همه مردم را حیات بخشیده است.

آدم و همسرش حوا، به علت نافرمانی به زمین فرود آمدند و زندگی مشترکی را آغاز کردند و صاحب فرزندی شدند که برخی از آنان، سرنوشت عبرت انگیزی دارند و قرآن آن را در آیات یاد شده به تصویر کشیده است. خداوند به پیامبر (اسلام) دستور می دهد که داستان دو فرزند آدم را «بحق» بازگو کند. چرا می گوید: «بالحق»؟ شاید اشاره به این است که این داستان، در میان امتهای پیشین، با پیرایه های نادرست همراه گشته و سیمای حقیقت، به وسیله آنها پوشانیده شده است. قرآن به حکم اینکه بر دیگر کتاب های آسمانی «مهین» (۱) است، واقعیت سرگذشت را، پیراسته از آن پیرایه ها یاد آور می شود و آن را چنین آغاز می کند: (وَإِنَّمَا عَلَّمَهُمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).

مقصود از «آدم» در آیه، آدم معروف قرآن است، نه شخص دیگر. احتمال اینکه مقصود از او، فردی از بنی اسرائیل بوده است _ که دو فرزند او چنین سرگذشتی پیدا کردند _ بی اساس است. زیرا در متن داستان، قرآینی برخلاف آن گواهی می دهد. روشنترین آنها اینکه قاتل پس از قتل، نمی دانست که با جسد مرده چه کند، تا در سایه برخورد دو کلاغ، خاک سپردن جسد برادر کشته شده را فرا گرفت و این حالت با وضع بشر نخستین هماهنگ است، نه با وضع بنی اسرائیل که در مهد تمدن بزرگ می زیستند.

قرآن به صورت اجمال، یاد آور می شود که این دو برادر، دو قربانی به پیشگاه خدا تقدیم کردند. (إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا) اما این دو قربانی چه بود، در خود آیه نشانه ای

ص: ۱۰۳

۱- [۱] مائده/۴۸، لفظ «بالحق» می تواند اشاره به معنای دیگری نیز باشد و آن اینکه این سرگذشت حقیقت دارد و هرگز سمبولیک و ساخته خیال نیست.

از آن نیست. قربانی در لغت عرب به هر چیزی که انسان با آن به درگاه خداوند تقرب جوید و نزدیک شود، گفته می شود. ولی در روایات و کتابهای، به اصطلاح آسمانی، به معنای حیوان و گندم تفسیر شده است.

خدا قربانی یکی از آنان را پذیرفت و قربانی دیگری مردود شد: (فَقَبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ) اینکه چگونه آن دو برادر، از پذیرفته شدن و پذیرفته نشدن آن آگاه شدند، در قرآن به آن اشاره ای نشده است، ولی در کتابهای قصص انبیا آمده است که هرگاه، آتشی می آمد و قربانی را می سوزاند، نشانه قبولی آن بود و در مورد قربانی این دو برادر نیز آتشی آمد و فقط قربانی یکی را، سوزاند. وجود چنین رسم و شیوه ای در میان بنی اسرائیل این موضوع را تأیید می کند، چنانکه می فرماید: (الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ إِلَيْنَا لَأَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ...) (آل عمران/۱۸۳). «آنان (اهل کتاب) گفتند: خدا با ما پیمان بسته است که به پیامبری ایمان نیاوریم، مگر آنکه یک قربانی را به ما عرضه کند، که آتش آن را بسوزاند...» قرآن نیز این سخن را رد نمی کند، بلکه از طریق دیگری به آنان پاسخ می دهد و به پیامبر دستور می دهد که بگوید: پیش از من پیامبرانی با دلایلی و نشانه ای که شما گفتید آمدند، پس چرا به جای گروش به آنان _ اگر راست می گویند _ آنها را کشتید. (قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِ بِالْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). (آل عمران/۱۸۳)

در این هنگام برادری که قربانی او پذیرفته نشده بود، از روی حسد، برادر دیگر را تهدید به قتل کرد و گفت: (لَأُقْتَلَنَّكَ) اما آن برادر متقی و پرهیزگار، برای هدایت برادر خود به سه موضوع اشاره کرد که قرآن هر سه را متذکر شده است.

۱_ (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ): «خداوند کار نیک را تنها از پرهیزکاران می پذیرد.» یعنی اگر عمل تو پذیرفته نشده و آتش خشم را در درون تو شعله‌ور ساخته، ارتباطی به من ندارد؛ باید علت آن را در خود و زندگی خویش

جستجو کنی. عمل تو به خاطر نداشتن تقوا، مردود گردید. چه بهتر که به جای تهدید من به قتل، خود را اصلاح کنی و به اصطلاح «خود شکن، آینه شکستن خطاست.»

۲_ (لَئِنْ بَسَيْطَتٌ إِلَيَّ يَدَكَ لَتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ). «اگر تو دست به سوی من دراز کنی که مرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم تا تو را بکشم. من از پروردگار جهانیان می ترسم.»

مقصود از جمله (ما أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي...) چیست؟ آیا مقصود این است که تو اگر تصمیم به قتل من بگیری، من دست بر روی دست می گذارم و از خود دفاع نمی کنم؟ یا مقصود این است که تو اگر آهنگ قتل من کنی، من آهنگ قتل تو نخواهم کرد، نه اینکه از خود، دفاع نخواهم کرد؟ دقت در این جمله که می گوید: (ما أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ) دو می را تأیید می کند، زیرا او می گوید: دست به سوی تو، دراز نمی کنم و نمی گوید: «ما أَنَا بِدَافِعٍ» از خود دفاع نمی کنم.

از اینکه برادر متقی، علت خودداری خود را به خوف از خداوند (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ) مدلل می سازد، نشانه شناخت او از مقام ربوبی است و قرآن نیز، خوف و ترس را از ویژگیهای علما و دانشمندان می شمارد. زیرا دانشمند آشنا، به پاداشها و کیفرهای خداوند هرگز به سوی گناه کشیده نمی شود. گناه غالباً معلول جهل و نادانی انسان به مقام ربوبی است؛ چنانکه خداوند می فرماید: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). (فاطر/ ۲۸)

۳_ (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ). «من می خواهم با گناه (قتل من) و گناه (قبلی خود) به سوی خدا باز گردی تا از دوزخیان گردی.»

مقصود از اینکه می خواهم بار گناه مرا به دوش بکشی چیست؟ یک چنین درخواست ابتدایی مسلماً بر خلاف تقواست، در حالی که او از متقیان بوده

است. با توجه به اینکه برادر دیگر، تصمیم به قتل او گرفته و از سخنان برادر، سودینبردهبود، طبعاً لازمه تصمیم او این است که دو گناه را به دوش بکشد و از دوزخیان گردد.

نظیر این نوع گفتگو، در میان ما زیاد است. یک پدر ناصح، فرزند خود را پند می دهد و از بی کاری و بی عاری باز می دارد، ولی احساس می کند که سخنانش، در فرزند مؤثر نیفتاده و می خواهد بر همان عادت سابق خود بماند، در چنین اوضاع و احوالی پدر می گوید: حالا که چنین تصمیمی داری، می خواهم بدبخت و بیچاره شوی. این خواست، خواست ابتدایی پدر نیست، بلکه لازمه تصمیم فرزند است و در حقیقت او بخواهد یا نخواهد، چنین نتیجه ای را به دنبال خواهد داشت.

سرانجام اندرزهای برادر متقی، در باز داری برادرش مؤثر نیفتاد و او در کشاکش عاطفه برادری و تحریکات حسد، قرار گرفت. بالأخره حسد بر عاطفه برادری غلبه کرد و او را کشت و از زیانکاران گشت: (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْرَبَ مِنَ الْخَاسِرِينَ). نفس او قتل برادر را برای وی آراست، در نتیجه او را کشت و از زیانکاران گشت.

کلمه «طَوَّعَتْ» اشاره به همان کشمکش روحی اوست که به آن اشاره گردید.

انسان خیره سر، که در اثر خود خواهی و رشک، به نابودی برادر خویش بر می خیزد و به جای اینکه خود را اصلاح کند و ریشه عدم پذیرش قربانی خود را به دست آورد، دست خود را به خون برادر آغشته می سازد، اما پس از قتل به قدری عاجز می باشد که نمی داند با بدن مرده برادر چه کند؟ تا آنجا که در برخی از روایات آمده است که او مدتی جسد برادرش را بر دوش می کشید و درندگان به او حمله می کردند که جسد را از وی بگیرند. خدا برای آموزش این انسان خودخواه، دو کلاغ را برانگیخت که با هم به نزاع پرداختند و یکی دیگری را کشت و کلاغ غالب بامنقار خود، گودالی را کند و جثه کلاغ مرده را در آن پنهان ساخت. در آن موقع انسان نادان

از کار آن دو کلاغ، در شکفت ماند وبه جهل و ناتوانی خود پی برد و گفت: چقدر من عاجز و ناتوانم که نتوانستم کاری، مثل کار این کلاغ انجام دهم. قرآن به این ماجرا، به این شکل اشاره کرده است:

(فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سُوءَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سُوءَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ). (مائده/۳۱) «خدا کلاغی را واداشت که زمین را بکاود (تا همنوع خود را در آن پنهان کند) تا به او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود را پنهان سازد. گفت: وای بر من! که در پنهان کردن جسد برادرم، از این کلاغ ناتوانترم، سپس از کرده خود پشیمان گردید.»

نکته ها و اندرزها

۱_ قرآن در این آیات، از سرگذشت دو فرزند آدم، یاد می کند و نامی از آنها نمی برد، ولی در حدیث و تاریخ، آن دو برادر هابیل و قابیل، نامیده شده اند و می گویند: قابیل، هابیل را کشت. (۱)

۲_ خلوص، روح عمل عبادی و تقربی است و چون هابیل دارای اخلاص بود قربانی وی پذیرفته شد و قربانی قابیل مردود گشت. اولی دامدار بود و بهترین دام را تقدیم پیشگاه خدا کرد. اما دیگری کشاورز بود و محصول غیر مرغوب را، به رسم قربانی آورد.

۳_ نخستین عامل گناه در میان بشر، حسد بود. قابیل نیز در دام این عامل افتاد. او به جای اینکه خود را اصلاح کند، نابودی برادر خود را خواست. از این جهت در رقابتهای حاکم بر دو فرد یا دو گروه، فرد یا گروه عقب مانده، باید عامل عقب ماندگی خویش را بشناسد و آن را جبران کند، نه اینکه در نابودی رقیب بکوشد.

ص: ۱۰۷

۱- [۱] در تورات به جای «قابیل» قابن آمده است.

۴_ انسان این اشرف مخلوقات، چه بسا باید درس زندگی را از پایینتر از خود فرا گیرد؛ زیرا جهان سراسر، کتاب خدا و دفتر زندگی است. بررسی هر برگی از این کتاب زرین، برای بشر مایه عبرت پیشرفت و ترقی است.

۵_ قرآن با ذکر کلمه (بِالْحَقِّ) در آغاز بیان این داستان، اشاره به این موضوع دارد که سرگذشت این دو برادر، یک واقعیت است نه یک امر خیالی. ولی در عین واقعیت داشتن مانع از این نیست که هابیل مظهر مردان پاکدلی باشد که چه بسا به خاطر تقوا و پاک‌ی، مورد حسادت قرار می‌گیرند و به جان آنان تجاوز می‌شود و در مقابل، قایل مظهر انسانهای ستمگری می‌باشد که به خاطر رسوخ روح تجاوز طلبی، حتی به برادر خود هم رحم نمی‌کنند، هر چند سرانجام نادم و پشیمان می‌شوند؛ در حالی که آن پشیمانی فایده‌ای برای آنان ندارد.

۶_ قتل و آدمکشی _ اگر نگوییم قایل قبلاً به وسیله نداشتن اخلاص در عمل مرتکب گناهی شده بود _ نخستین گناهی بود که از انسان (بنی آدم) سرزده است.

۷_ قرآن از این سرگذشت، نتیجه دیگری می‌گیرد که کشتن یک انسان بی گناه بسان کشتن همه انسانهاست، چنانکه زنده کردن انسانی معادل با زنده کردن همه انسانهاست؛ چنانکه می‌فرماید: (مَنْ أَجَلَ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَى النَّاسَ جَمِيعًا). (مائده/۳۲) «از این رو بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که اگر انسانی را بدون آنکه کسی را کشته یا فساد نموده باشد بکشد، مثل این است که همه انسانها را کشته است و هر کس چنین انسانی را زنده کند، بسان آن است که همه انسانها را زنده کرده است.»

اکنون باید دید چگونه قتل و احیای یک انسان، بسان قتل و احیای همه انسانهاست. در اینجا مفسران وجوه مختلفی بیان کرده اند که (۱) از میان آنها وجه

ص: ۱۰۸

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۸۷، پنج وجه را متذکر شده است.

زیر را توضیح می دهیم:

۱_ از آنجا که مقصود از قتل همه انسانها ویا احیای همه آنها، انسانهای پاک و بی گناه است نه انسانهای شقی و رذلی _ قاتلی که دست به قتل یک انسان بی گناه می زند، برای او این، یا آن انسان مطرح نیست؛ او در حریم حفظ منافع خود از کشتن هیچ بی گناهی پروا ندارد، چیزی که هست قدرت کشتن آنها ویا انگیزه فعلی در او موجود نیست، ولی در صورت وجود انگیزه وداشتن توانایی، از کشتن آنها ابایی نخواهد داشت _ بنابر این کشتن یک انسان بی گناه مساوی کشتن همه انسانهاست. به عبارت دیگر زمینه چنین کاری در روح وروان قاتل موجود است. عین این بیان در مورد احیای انسانی نیز جاری است.

۲_ اگر فردی انسانی را از هلاکت و نابودی نجات می بخشد، به خاطر شرافت انسانی است و این جهت در همه انسانها موجود است. بنابر این اگر او بتواند وشرایط اجازه دهد، همه انسانها را احیا می کند؛ گویا احیای یک انسان، حاکی از آمادگی بزرگ برای احیای همه انسانهاست. البته ظاهر احیا هر چند همان احیای مادی است، ولی در برخی از روایات به صورت فراگیرتری تفسیر شده است.

امام باقر _ علیه السلام _ پس از آنکه نجات از غرق و سوختگی را یاد آور شده، فرموده است: «وَأَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّمَا يَخْرُجُهَا مِنْ ضَلَالَةٍ إِلَى هُدًى»: «وبالاتر از آن این است که انسان گمراه را هدایت کند» ودر حدیث دیگر آمده است: «مَنْ أَسْرَجَ تَخْرُجُهَا مِنَ الْكُفْرِ إِلَى الْإِيمَانِ». (۱)

سخنی پیرامون آفرینش همسر آدم

قرآن در باره آفرینش همسر آدم، فقط یک بار به این نحو سخن گفته است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ

ص : ۱۰۹

مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا و نِسَاءً... (نساء/۱). ای مردم از مخالفت با پروردگارتان بپرهیزید؛ خدایی که شمار را از یک فرد آفرید و همسر او را نیز از جنس او آفرید و از آن دو، مردان و زنان فراوانی را (در روی زمین) پخش کرد.

در این آیه لفظ «من» در جمله (خَلَقَ مِنْهَا) برای بیان جنس است؛ یعنی همسر آدم را نیز از جنس او آفریدیم و شجره تمام انسانهای روی زمین به یک مرد و زن می‌رسند که آن دو نیز متماثل بوده و از خاک آفریده شده‌اند. با توجه به عطف همسر آدم به او، کیفیت آفرینش و مراحل آن نیز مانند آدم خواهد بود. هدف آیه مبارزه با تبعیضهاست؛ زیرا تمام افراد انسان زاده یک مرد و زن متماثل می‌باشند و برخی را بر برخی دیگر امتیازی نیست.

گاهی لفظ یاد شده به معنای تبعیض و جزئیت گرفته‌اند و آن را چنین تفسیر کرده‌اند که: همسر آدم از جزئی از اجزای آدم آفریده شده است و برخی از روایات غیر معتبر را که می‌گویند: خدا حوا را از دنده آدم آفرید، بر این مطلب گواه گرفته‌اند.

این تفسیر از دو نظر بی‌پایه است:

۱- در آیاتی که پیرامون آفرینش همسران مطلق انسانها سخن گفته شده، نظیر این جمله به کار رفته چنانکه می‌فرماید: (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا) (روم/۲۱) (۱) از نشانه‌های اوست که از نوع شما، همسرانی آفریده که با تمایل به آنها آرامش پیدا کنید. بنابراین کیفیت آفرینش همسران ما و همسر آدم یکسان بوده و تفاوتی میان آن دو نیست.

۲- آفرینش همسر آدم از دنده‌های او، در تورات آمده (۲) و این نوع روایات

ص : ۱۱۰

۱- [۱] به سوره نحل آیه ۷۲؛ سوره شوری آیه ۱۱؛ ذاریات آیه ۴۹ مراجعه کنید.

۲- [۲] تورات سفر تکوین، فصل دوم جمله ۲۱، چاپ لندن، فاضل خانی به تاریخ ۱۸۵۶ برابر با ۱۲۷۲هـ.ق.

ساخته و پرداخته علمای یهود است که وارد احادیث اسلامی گردیده است و در پاره ای از روایات ما، چنین آفرینشی به شدت تکذیب شده است (۱).

کیفیت ازدواج فرزندان آدم

در اینجا، مسئله خاصی مطرح است و آن چگونگی ازدواج فرزندان آدم و حوا می باشد، در حالی که همگی خواهر و برادر بودند. در این مورد در روایات و سخنان دانشمندان پاسخهایی به آن داده شده که در اینجا _ بدون گزینش _ مطرح می کنیم:

۱_ ازدواج آنها با خودشان انجام گرفته و مجوز آن، ضرورت آغاز آفرینش و نبودن همسری دیگر بوده است.

۲_ خداوند برای هر یک از پسران و دختران، زوجی از فرشتگان آفرید، و اولاد آنها با یکدیگر به صورت پسر عمو و دختر عمو درآمدند و تکثیر نسل صورت گرفت.

۳_ آنها با نسل های باقی مانده از انسانهای پیشین ازدواج کرده اند. درست است که شجره انسان کنونی به آدم ابوالبشر می رسد، ولی آدم، نخستین انسانی نیست که بر این پهنه گام نهاده، بلکه پیش از او انسانهایی در روی زمین زندگی می کرده و منقرض شده اند (۲). چیزی که هست، بقایایی از آنها در روی زمین وجود داشت که به تکثیر نسل کمک کرد.

چون مسئله مربوط به ما قبل تاریخ می باشد اظهار نظر قطعی در باره آن بسیار مشکل است.

ص : ۱۱۱

۱- [۱] تفسیر عیاشی ج ۱، ص ۲۱۶، حدیث ۷.

۲- [۲] صدوق: خصال ص ۶۳۹.

آموزگار خط

تا اینجا با سرگذشت دو فرزند آدم آشنا شدیم. قرآن در این فترت (یعنی فاصله) میان آدم و نوح، از پیامبری به صراحت نام نمی برد. فقط منابع تاریخی یاد آور می شوند که پیامبرانی متعدد، از فرزندان آدم آمده و رفته اند و یکی از آنان همان «ادریس» است که پس از «شیت» آمده و نام او در قرآن بازگو شده است، آنجا که می فرماید: (وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا). (مریم/۵۶-۵۷) «در قرآن از ادریس یاد کن. او پیامبری بسیار راستگو بود و ما او را به منزلت رفیعی بر نشانیدیم.»

اگر گفتار مورخان در کار نبود، به نظر می رسید که ادریس از پیامبران متأخر و مربوط به دوران بنی اسرائیل باشد؛ چون قرآن او را جای دیگری در شمار پیامبرانی مانند: اسماعیل و ذوالکفل یاد کرده است؛ به ویژه که نام او پس از داستان سلیمان و ایوب وارد شده است. (۱)

در اینجا دو مطلب را یاد آور می شویم:

۱- با توجه به اینکه نوح به عنوان نخستین پیامبر صاحب شریعت، در قرآن معرفی شده است، این سؤال مطرح می شود که بشرهایی که در این فترت می زیستند، از چه قانونی پیروی می کردند؟

ص: ۱۱۳

۱- [۱] سوره انبیاء/۸۵ (وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ).

پاسخ: بشر ابتدایی به خاطر پراکندگی و نبودن تراحم، به همان ادراکات فطری و عقلی خود، عمل می کرد و چراغ خرد در آن روزگار برای زندگی سالم کافی بود و پیامبرانی که در این فاصله آمده اند، دارای شریعتی آسمانی نبوده و با تذکرات و یاد آوریهای حکم فطرت و عقل، مردم را هدایت می کردند.

۲_ مورخان در باره ادريس سخنان بزرگ و بلندی دارند و می گویند: او سومین پیامبر، پس از آدم و شیث است و نخستین فردی است که با قلم نوشت و او را هرمس الهرامسه نیز می نامند. برخی زادگاه او را مصر و برخی دیگر بابل می انگارند، ولی چون همه اینها مربوط به ماقبل تاریخ است، نمی توان به آنها اطمینان پیدا کرد. ما فقط در باره او همان را می گوئیم که در قرآن آمده است و از مجموع آنچه مورخان گفته اند، می توان نتیجه گرفت که او از پیشوایان دانش بود و جامعه انسانی را به تفکر و استدلال سوق داد. (۱) از برخی روایات استفاده می شود که او دارای صحفی بوده و قسمتی از مضامین صحف او را سید بن طاووس در «سعد السعود» نقل کرده است. (۲)

ص: ۱۱۴

-
- ۱- [۱] علاقمندان می توانند مشروح زندگانی او را در تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۶ - ۱۰۷ ط دارالکتب العلمیه بیروت، تاریخ ابن کثیر، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۳، قصص الأنبياء، ابن راوندی، ص ۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۷۰، ۲۸۴ جویا شوند.
- ۲- [۲] بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۷۷ و ۲۸۲.

اشاره

محورهای هشت گانه در زندگی او

حلقه دوّم از سلسله پیامبران پس از آدم، حضرت نوح است که پدر دوّم نسل کنونی بشر به شمار می رود.

قرآن نام او را در ۲۸ سوره و در ۴۳(۱) مورد یاد آور شده است که مشروح سرگذشت او در سورههای اعراف، هود، مؤمنون، شعراء، قمر و نوح آمده است.

مجموع محورهای مربوط به شخصیت و زندگی نوح، در میان قوم خود و گسترده‌گی دعوت و لجاجت قوم وی و سرانجام نابودی همگی از طریق طوفان، می تواند در این امور خلاصه شود:

ص: ۱۱۵

۱- [۱] آل عمران/۲۳، نساء/۱۶۳، انعام/۸۴، اعراف/۶۹ و ۵۹، توبه/۷۰، یونس/۷۱، هود/۳۲، ۲۵، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸ و ۷۹، ابراهیم/۹، اسراء/۱۷ و ۳، مریم/۵۸، انبیاء/۷۶، حج/۴۲، مؤمنون/۲۳، فرقان/۳۷، شعراء/۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۱۶، عنکبوت/۱۴، احزاب/۷، صافات/۷۵ و ۷۹، ص/۱۲، غافر/۳۱ و ۵، شوری/۱۳، ق/۱۴، ذاریات/۴۶، نجم/۵۲، قمر/۹، حدید/۲۶، تحریم/۱۰ و نوح/۱، ۲۱، ۲۶.

۱_ مقامات معنوی نوح.

۲_ تهمتها و اعتراضها.

۳_ پاسخ نوح به تهمتها و اعتراضها.

۴_ پایداری و شیوه های دعوت نوح و عناد و سرسختی قوم او.

۵_ درخواست عذاب و طوفان فراگیر و نابودی کافران.

۶_ سؤال نوح در باره فرزند غریقش کنعان.

۷_ نکته ها و عبرتها.

اینک محور نخست:

ص: ۱۱۶

اشاره

قرآن طی آیات نه گانه به بیان مقامات معنوی حضرت نوح شیخ الأنبياء پرداخته و او را به عنوان انسان نمونه، معرفی می کند. آگاهی از مضامین آیات ما را از هر نوع شرح و تفسیر بی نیاز می سازد؛ جز برخی از آیات که بعدها به مناسبتی به تفسیر آن خواهیم پرداخت.

آیات موضوع

۱_ (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ). (آل عمران/۳۳)

۲_ (إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ). (نساء/۱۶۳)

۳_ (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا...) (شوری/۱۳) ، تفسیر این آیه بعداً خواهد آمد.

۴_ (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ...). (احزاب/۷)

۵_ (إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا). (اسراء/۳)

۶_ (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ). (صافات/۸۱)

۷_ (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا). (عنكبوت/۱۴)

۸_ (وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ). (صافات/۷۸)

۹_ (سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ). (صافات/۷۹)

۱_ خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان، برگزید و به آنها برتری بخشید.

۲_ ما به تو وحی کردیم چنانکه به نوح و پیامبران پس از او نیز وحی نمودیم.

۳_ آیینی را برای شما تشریح کرد که آن را به نوح سفارش کرده بود.

۴_ آنگاه که از پیامبران واز تو واز نوح عهد و میثاق گرفتیم.

۵_ او بنده سپاسگزار خدا بود.

۶_ او از بندگان مؤمن است.

۷_ ما نوح را برای (هدایت) قوم خویش فرستادیم پس او در میان آنان هزار سال، منهای پنجاه سال درنگ کرد (زندگی نمود).

۸_ و نام نیک او را در میان آیندگان باقی گذاریم.

۹_ درود بر نوح در میان (همه) جهانیان.

از مجموع آیات یاد شده، زندگی اجمالی نوح، به دست می آید و روشن می شود که او:

از برگزیدگان خدا و طرف وحی الهی بود.

او نخستین انسانی است که حامل شریعت الهی گردید.

از این شخصیت، میثاق ویژه پیامبران بزرگ نیز گرفته شد.

خدا او را به عنوان بنده ای با ایمان و سپاسگزار توصیف می کند.

در آیه ای از عمر طولانی او گزارش می دهد.

برای او ذکر جمیل و جاودان به خاطر اعمال نیک، یاد آور می شود.

سرانجام درود و تحیت خاص خود را نثار او می سازد.

چنین فردی با این ویژگیها، حلقه عظیمی در تاریخ پیامبران، و پدر دوّم بشریت به شمار می رود. اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون دوّمین محور، از محورهای هشت گانه زندگی او از نظر قرآن سخن بگوییم.

آیات موضوع

۱- (قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (اعراف/۶۰)

۲- (فَقَالَ الْمَلَأُ- الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا- بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ) (هود/۲۷)

۳- (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ * إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ) (مؤمنون/۲۴-۲۵)

۴- (قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ) (شعراء/۱۱۱)

۵- (قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ) (شعراء/۱۱۶)

۶- (فَكَذَّبُوا وَعَبَدْنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ) (قمر/۹)

ترجمه آیات

۱- اشراف قوم او گفتند: ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم.

۲- اشراف کافر از قوم او گفتند: ما تو را بشری مانند خود می بینیم، واز تو جز کسانی که تهی دست و گمنام هستند پیروی نکرده اند و ما برای شما برتری نمی بینیم بلکه شماها را از دروغگویان میپنداریم.

۳- اشراف قوم او که کافر شدند گفتند: این (نوح) بشری است مانند شما، که می خواهد بر شما برتری بجوید. و اگر خدا می خواست پیامبری بفرستد، از جنس فرشتگان می فرستاد ما این سخنانی که او

می گوید از پدرانمان نشنیده ایم، این شخص جز مردی دیوانه نیست.

۴_ مخالفان از قوم نوح به او گفتند: آیا به تو ایمان آوریم و حال آنکه پیروان تو افرادی تهی دست و گمنام می باشند؟

۵_ گفتند: ای نوح اگر از دعوت خود دست برداری، تو را سنگسار می کنیم.

۶_ بنده ما را تکذیب کردند و گفتند دیوانه و آسیب دیده است.

مجموع گفتگوهای قوم نوح را می توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱_ اتهامها

۲_ اعتراضها

کلید تهمت‌های چهارگانه، که متوجه نوح ساخته اند، همگی حاکی از پیراستگی او از نقاط ضعف اجتماعی و اخلاقی است. اگر او نقطه ضعف اخلاقی و اجتماعی داشت، حتماً آن را به رخ او می کشیدند، اما برگ‌های زندگانی او، به قدری پاک بود که نتوانستند او را به این نوع از تهمتها متهم سازند؛ ناچار شدند سراغ یک رشته اتهاماتی بروند که هیچ مصلحتی در جهان از آن بی نصیب نیست؛ تهمتهایی که اثبات و نفی آن، هر دو، مشکل است.

الف _ اتهام ها

نخستین پیامبر صاحب شریعت را به امور یاد شده در زیر، متهم نمودند:

۱_ اتهام به جنون: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ). (قمر/۹)

«بنده ما را تکذیب کردند و گفتند دیوانه است و آسیب دیده است.»

درجای دیگر آمده است: (إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَبَرَّبُّوا بِهِ حَتَّى حِينٍ). (مؤمنون/۲۵)

«اشراف قوم او گفتند: او مردی دیوانه است صبر کنید تا عمرش سر آید.»

این تهمت اختصاص به نوح ندارد، زیرا تهمت به جنون و سحر دامنگیر غالب

پیامبران شده است، چنانکه می فرماید: (كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ) (الذاریات/۵۲)

«همچنین برای امتهای پیشین پیامبری نیامد، مگر اینکه گفتند: او جادوگر یا دیوانه است.»

متهم ساختن پیامبر اسلام، به جنون در آیات متعددی وارد شده است و تاریخ گواهی می دهد که مصلحان جهان، پیوسته به یک نوع خبط دماغ و جنون متهم می شده اند، زیرا عقل و خرد در نظر آنان، هماهنگی با افکار جامعه است، خواه درست باشد خواه نادرست. کسی که برای دگرگونی افکار جامعه، آستین بالا زند و با ناملايمات بسازد، از نظر آنان دیوانه است.

۲_ اتهام به دروغگویی: (بَلْ نُنَبِّئُكُمْ كَاذِبِينَ) (هود/۲۷)

«بلکه شماها را دروغگویان می پنداریم» اما چرا و به چه دلیل؟ چیزی در کنار آن ذکر نمی کردند.

۳_ اتهام به گمراهی: (قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) (اعراف/۶۰).

«اشراف قوم او گفتند ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم.»

البته نوع افراد، مخالفان خود را به ضلالت و گمراهی متهم می کنند. اما آنجا سخن پذیرفته می شود که اتهام خود را با دلیل همراه سازند.

۴_ تهمت برتری طلبی: (وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ) (هود/۲۷).

«وما برای شما برتری نمی بینیم» و نیز می گفتند: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ... يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ) (مؤمنون/۲۴).

«اشراف کافر قوم او گفتند: نوح می خواهد بر شما برتری بجوید.»

تا اینجا با بخش اتهامات که همگی جنبه معنوی و روحی دارد، آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که اعتراضات سطحی آنان را یاد آور شویم:

۱_ بشر بودن: (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا) (هود/۲۷)

«اشراف کافر قوم او گفتند: ما تو را بشری مانند خود می بینیم» و در سوره دیگر همین تهمت چنین آمده است: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) (مؤمنون/۲۴)

« اشراف قوم او که کافر شدند گفتند: این (نوح) بشری است مانند شما.»

اعتراض به بشر بودن ناشی از یک طرز تفکر خاصی بود. زیرا تصوّر می کردند که پیامبر الهی، باید فرشته باشد نه بشر و این اعتراض نیز مانند تهمت جنون، مخصوص نوح نبود، بلکه دیگران نیز از آن بی نصیب نماندند. چنانکه می فرماید: (وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا). (اسراء/۹۴)

«مردم را آنگاه که هدایت ما به سوی آنان آمد، چیزی از ایمان باز نداشت مگر اینکه معترضانه گفتند: آیا خدا بشری را به عنوان رسول برگزیده است؟»

این کوته نظران، غافل از آن بودند که باید میان هدایتگر و هدایت شونده و آموزگار و شاگرد، یک نوع سنخیت حاکم باشد، تا یکدیگر را درک کنند و جذب نمایند.

۲_ پیروان تهی دست و گمنام: (مَا تَرَاكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ) (هود/۲۷)

«پیروان تو را نمی بینیم مگر کسانی که، به ظاهر افراد تهی دست و گمنام بوده، از اشراف و سران به شمار نمی روند.»

این اعتراض در جای دیگر نیز چنین بازگو شده است: (قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ

«مخالفان از قوم نوح به او گفتند: آیا به تو ایمان آوریم و حال آنکه پیروان تو افرادی تهی دست و گمنام می باشند؟»

ولی آیا تهی دست و گمنام بودن، نشانه بی پایگی مکتب است؟ باید ببینیم نوح به این اعتراض چگونه پاسخ داده است؟

مخالفان نوح پس از اتهام و اعتراض، گام را فراتر نهاده او را تهدید به مرگ نمودند. قرآن تهدید آنان را چنین نقل می کند:
(قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ). (شعراء/۱۱۶)

گفتند: ای نوح اگر از دعوت خود دست برداری، تو را سنگسار می کنیم.»

این اتهامها و اعتراضها، از گروه نادان و لجوج _ که هنگام دعوت به آیین خدا، انگشتان خود را در گوشها نهاده و لباس بر سر می انداختند تا سخن نوح را نشنوند _ بعید نیست و مشروح لجاجتهای آنان، در حوادث قبل از طوفان خواهد آمد.

تا اینجا مابا اتهامها و اعتراضهای قوم نوح آشنا شدیم. اکنون ببینیم پاسخ نوح بر آنها چه بوده است.

۳- پاسخ نوح به تهمت ها و اعتراض ها

آیات موضوع

۱- (قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلُكُمْ مَوَاطِنَ مِنْهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ).

۲- (وَ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ

آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ لَكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ).

۳_ (وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَدَّكُرُونَ)

۴_ (وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤَيِّتَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ). (هود/۲۸-۳۱)

۵_ (قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَ لَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

۶_ (أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنْصَحُ لَكُمْ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ).

۷_ (أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَ لِتُنقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ). (اعراف/۶۱-۶۳)

۸_ (قَالَ وَ مَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ * وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ * إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ). (شعراء/۱۱۲-۱۱۵)

ترجمه آیات

۱_ گفت: ای قوم! به من بگویید: اگر من از جانب پروردگار خود با دلیل و برهان آمده باشم و مرا با رحمت خویش (نبوت) که برای شما مخفی است، مفتخر ساخته باشد (باز من دروغگو و یا گمراه هستم)؟ آیا ما می توانیم شما را به ایمان ملزم سازیم، در صورتی که شما دوست ندارید؟

۲_ ای قوم! من در برابر دعوت خود مالی از شما نمی خواهم، پاداش من برخداست، من افراد با ایمان را طرد نمی کنم. آنان با پروردگار خود ملاقات می کنند (پاداش اعمال خود را دریافت می نمایند) من شما را قومی نادان می بینم.

۳_ ای قوم اگر من آن مردم پاک و خدا پرست را از خود برانم (خدا از من

برنجد) به مدد که (از خشم خدا) نجات یابم؟

۴_ من نمی گویم که گنجهای الهی نزد من است و از اسرار پشت پرده آگاهم و نمی گویم که فرشته ام و من در باره کسانی که شما به دیده حقارت در آنها می نگرید، نمی گویم خدا به آنها خیر و پاداش نخواهد داد. خدا از درون آنان آگاه تر است. اگر با آنان چنین رفتار کنم از ستمکاران خواهم بود.

۵_ گفت: ای قوم! ضلالت و گمراهی در من نیست، من پیام آوری از سوی پروردگار جهانیانم.

۶_ پیامهای او را به شما می رسانم و شما را پند می دهم و از جانب خدا می دانم آنچه را شما نمی دانید.

۷_ آیا در شگفتید از اینکه، بیانی از پروردگارتان بر مردی از شما فرود آمده است تا شما را بیم دهد و پرهیزگار شوید و مشمول رحمت خدا گردید.

۸_ گفت: من از کارهای آنان که قبلاً انجام می دادند آگاه نیستم، حساب این نوع اعمال آنان بر پروردگار من است، اگر بدانید و من افراد مؤمن را طرد نمی کنم. من بیم دهنده آشکاری بیش نیستم.

تفسیر موضوعی آیات

الف: نوح در ردّ تهمت دروغگویی و اعتراض به بشر بودن، پاسخ جامعی گفته است. چنان که می فرماید: (أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْلَزْتُكُمْ مَوَاهِبًا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ). (هود/۲۸)

«به من بگویید اگر من از جانب پروردگار خود با دلیل و برهان آمده باشم و مرا با رحمت خویش (نبوت) که برای شما مخفی است، مفتخر ساخته باشد (باز من دروغگو و یا گمراه هستم) آیا ما می توانیم شما را به ایمان ملزم سازیم، در صورتی که شما دوست ندارید؟!»

ص : ۱۲۵

نوح در این پاسخ یاد آور می شود: چگونه مرا متهم به دروغگویی می کنید، در حالی که من از جانب خدا با یینه و معجزه _ که به روشنی ارتباط مرا با جهان غیب ثابت می کند _ آمده ام. درست است من بشری مانند شما هستم، اما اگر بشری با رحمت و نبوت، از جانب خدا به سوی شما آمد و برای نبوت خود، برهانی در دست داشت و شما از طریق عناد و لجاج به آن توجه نکردید، گواه بر دروغگویی او نیست. شما باید به دلیل برهان او بنگرید و داوری کنید. اگر این راه را نپیمودید، بدانید که ما شما را بر ایمان نمی توانیم اجبار کنیم، زیرا ایمان یک حقیقت قلبی است و برای خود مبادی خاصی لازم دارد و با اجبار انجام نمی گیرد. خلاصه اتهام من به دروغگویی و دستاویز بشر بودن، گواه حقانیت شما نیست، در حالی که گواه بر حقانیت من یینه و معجزه من است. اگر راست می گوید در باره آن اظهار نظر کنید.

و در آیه دیگر می فرماید: (أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ). (اعراف/۶۳) «آیا در شگفتید از اینکه بیانی از پروردگارتان بر مردی از شما فرود آمده است تا شما را بیم دهد و پرهیزگار شوید و مشمول رحمت خدا گردید. یعنی بشر بودن نه تنها با پیامبری منافات ندارد، بلکه از شرایط آن می باشد و شاید جمله (رجل منکم) ناظر به همین مطلب است.

در ردّ خصوص اتهام به ضلالت می فرماید: (قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأُنصِّحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (اعراف/۶۱) «ای قوم ضلالت و گمراهی در من نیست، من پیام آوری از سوی پروردگار جهانیانم، پیامهای او را به شما می رسانم و شما را پند می دهم و از جانب خدا می دانم آنچه را شما نمی دانید.»

تا اینجا با پاسخ نوح در ردّ اتهام دروغگویی و گمراهی، و نقد اعتراض به بشر

بودن آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که پاسخ او را به اعتراض تهی دستی و گمنام بودن پیروان او بشنویم:

ج: نوح در پاسخ به اینکه پیروان او را افراد تهی دست و بی نام و نشان، تشکیل می دهند سه پاسخ می گوید:

۱_ من پیامبر مال و ثروت نیستم که ثروتمندان را بپذیرم و تهی دستان را طرد کنم. من پیامبر الهی هستم و برای هدایت همه طبقات آمده ام، به همین دلیل از شما اجر و پاداش نمی طلبم، از این رو درخواست شما، نشانه جهلتان به اهداف رسالت است.

قرآن به این پاسخ چنین اشاره می کند: (وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا - إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ لَكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ). (هود/۲۹) «ای قوم! من در برابر دعوت خود مالی از شما نمی خواهم، پاداش من بر خداست. من افراد با ایمان را طرد نمی کنم. آنان با پروردگار خود ملاقات می کنند (پاداش اعمال خود را دریافت می نمایند) من شما را قومی نادان می بینم.»

۲_ در مکتب الهی ارزش انسان به ایمان اوست. کسانی را که شما با دیده حقارت به آنها می نگرید، به دلیل ایمانشان در نزد خدا، مقام و پاداش دارند و خدا از باطن آنها آگاه است. قرآن به این پاسخ چنین اشاره دارد: (وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ). (هود/۳۱) «من در باره کسانی که شما به دیده حقارت به آنان می نگرید، نمی گویم خدا به آنان خیر و پاداش نخواهد داد. خدا از درون آنان آگاه تر است. اگر با آنان چنین رفتار کنم از ستمکاران خواهم بود.»

۳_ اگر این گروه در گذشته _ پیش از ایمان به من _ از نظر شما کارهای ناروایی انجام داده باشند، سبب نمی شود اکنون که در جرگه مؤمنان قرار دارند، آنان را طرد

نمایم. گویا نوح با این پاسخ به همان سخنی که از رسول گرامی نقل شده است، اشاره دارد که فرمود: «الإسلامُ یجِبُّ ما قبله» اسلام رابطه انسان را با ماقبل قطع می کند. قرآن به این پاسخ نوح چنین اشاره می کند: (قَالَ وَ مَا عَلِمِیْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ * اِنْ حِسَابُهُمْ اِلَّا عَلَی رَبِّیْ لَوْ تَشْعُرُونَ * وَ مَا اَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِیْنَ * اِنْ اَنَا اِلَّا نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ). (شعراء/۱۱۲-۱۱۵) «من از کارهای آنان که قبلاً انجام می دادند آگاه نیستم، حساب این نوع اعمال آنان بر پروردگار من است، اگر بدانید و من افراد مؤمن را طرد نمی کنم. من بیم دهنده آشکاری بیش نیستم.»

از آیات قرآن استفاده می شود که مؤمنان دست اول پیامبران، غالباً طبقه ضعیف و ناتوان و فقیر و گمنام بوده اند. ثروت و مکننت اگر مهار نشود مایه فساد و زور گویی می گردد، طبعاً چنین افرادی، با اصلاحات پیامبران، مخالف می شوند و هرگز دست از مقام شیطانی خود بر نمی دارند. در طبقه فقیر به خاطر نبودن زمینه های فساد، روح گرایش به پیامبران بیشتر است. از این جهت هر نوع ندایی می شنیدند، دور آن گرد می آمدند و اتفاقاً مترفین زمان پیامبر اسلام و سایر پیامبران، از آنها همان را درخواست می کردند که از نوح درخواست می نمودند.

ثعلبی در تفسیر خود از عبد الله بن مسعود نقل می کند که: اشراف قریش، پیامبر را در حالی که صهیب رومی، بلال حبشی، خباب، عمار و دیگر افراد مستضعف دور او حلقه زده بودند، دیدند و به او گفتند: آیا تو اینها را انتخاب کردی و قوم خود را از دست دادی و آیا ما باید تابع آنها باشیم؟ اگر اینها را طرد کنی، شاید ما پیرو تو بشویم.

و در نقل دیگر آمده است: گروهی از سرشناسان عرب، پیامبر را در مدینه دیدند که با بلال، صهیب، عمار و دیگر مستضعفین نشسته است. در این موقع به پیامبر گفتند: اگر اینها را از دور خود برانی، ما در مجلس تو می نشینیم زیرا سران عرب به سوی تو می آیند و خجالت می کشیم که ما را با این بردگان ببینند، هرگاه ما

جلسه تو را ترک کردیم، آنگاه آنان را به مجلس خود فرا خوان. (۱)

خدا در نقد چنین پیشنهادهای و اندیشه‌های متضاد با اهداف رسالت، چنین می‌فرماید:

(وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ * وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ) (انعام/۵۲-۵۳) «کسانی که صبحگاه و شامگاه، خدا را به انگیزه کسب رضایت او می‌خوانند، از خود طرد مکن. نه چیزی از حساب آنان بر توست و نه چیزی از حساب تو بر آنان (اگر چنین کنی) از ظالمان باشی. بدین گونه، برخی را با برخی (ثروتمند را با فقیر، مولی را با بنده) آزمودیم، در نتیجه گفتند: آیا این طبقه زیر دست، کسانی هستند که خداوند بر آنان منت نهاده است؟ (مورد لطف الهی قرار گرفته‌اند؟) آیا جز این است که خدا نسبت به سپاسگزاران آگاه‌تر است؟»

سرانجام این بحث را با حدیثی از امیر المؤمنین _ علیه السلام _ پایان می‌بریم، آنجا که فرمود: «من أتى غتياً وتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه.» (۲)

د: نوح در ردّ اتهام برتری جویی، از طریق دعوی نبوت، فرموده است: ملاک برتری جویی یکی از این سه چیز است:

۱_ آفرینش خود را، جدا از آفرینش دیگران بداند و بگوید من فرشته‌ام و شما بشرید.

۲_ خود را آگاه از مغیبات و اسرار آفرینش معرفی کند، به گونه‌ای که این آگاهی از درون او بجوشد.

ص: ۱۲۹

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۵-۳۰۶.

۲- [۲] مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۷: هر کس با ثروتمندی هم‌نشین شود و به خاطر ثروت او، برای وی تواضع نماید، دو ثلث از دین خود را از دست می‌دهد.

۳_ خود را مالک خزاین ثروتهای الهی بدانند و بگویند همگی نزد من است. در حالی که من هیچ یک از اینها را مدعی نیستم، قرآن منطق نوح را چنین نقل می کند:

(وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ). (هود/۳۱) «من نمی گویم که گنجهای الهی نزد من است و از اسرار پشت پرده، آگاهم و نمی گویم که من فرشته ام.»

از آیات سوره انعام استفاده می شود که پیامبر گرامی ما نیز، با این تهمتها و اعتراضها روبرو بوده، از این جهت خدا به او دستور می دهد که بگوید: (قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ...). (انعام/۵۰)

تا اینجا ما با مجموع تهمتها و اعتراضها و پاسخهای نوح آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که دنباله دعوت او را که مربوط به پایداری نوح و سر سختی قوم اوست از نظر قرآن بررسی کنیم.

ص : ۱۳۰

عناد و سرسختی قوم او

آیات موضوع

۱_ (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا * مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا * وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا * أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا * وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا * وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا * ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا * وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا * لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا). (نوح/۱۰-۲۰)

۲_ (قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرَوْا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا). (نوح/۵-۹)

۳_ (قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ * وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ). (هود/۳۲-۳۴)

۴_ (قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ). (شعراء/۱۱۶)

۱_ من به آنان گفتم از پروردگار خود، آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است. تا اینکه بارانهای پی در پی، برای شما فرو فرستد و شما را با اموال و فرزندان، یاری کند و باغها و نهرهای جاری در اختیار شما بگذارد. چرا برای خدا عظمت قائل نیستید؟ در حالی که شما را، گوناگون آفریده است و نمی بینید (نمی دانید) چگونه خدا هفت آسمان را بر روی هم آفریده و ماه را در میان آنها مایه روشنی، و خورشید را چراغ فروزانی قرار داده است. خداوند شما را از زمین مانند گیاهی رویانید. سپس شما را به زمین باز گردانید و بار دیگر خارج می سازد. خداوند زمین را برای شما، مانند فرش گسترانید؛ تا از راههای وسیع و درّه های آن عبور کنید.

۲_ نوح گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز، به سوی تو دعوت کردم، ولی دعوت من جز گریز آنان نتیجه ای نداشت. من هر موقع آنان را دعوت می کردم (که ایمان بیاورند) تا اینکه گناه آنان را ببخشی، انگشتان خود را در گوشها نهاده و جامه هایشان را بر سر افکنده و سرسختانه کبر میورزیدند. پس (از آن همه لجاجت قوم، بازهم) من آنها را با صدای بلند دعوت کردم. سپس آنان را در آشکار و پنهان به سوی تو خواندم (گروهی را آشکار و گروهی را پنهانی دعوت کردم).

۳_ گفتند: ای نوح با ما به مناظره برخاستی و زیاد به احتجاج پرداختی، اگر از راستگویان هستی، عذابی را که وعده می کردی بیاور. نوح در پاسخ گفت: عذاب خدا هر موقع بخواهد فرود می آورد و شما نمی توانید او را ناتوان سازید، نصیحت و پند آنگاه که خدا بخواهد شما را گمراه کند، سود نمی بخشد. او پروردگار شماست و به سوی او باز می گردید.

۴_ گفتند: ای نوح اگر از گفته های خود، خودداری نکنی، از سنگسار شدگان می شوی.

نوح در هدایت قوم خود نعمتهای الهی را گوشزد می کند و متذکر می شود که چه بسا گناهان شما مانع از ادامه فیض الهی باشد، چه بهتر که از گناهان خود توبه نمایید که نتیجه آن ریزش باران، فزونی اموال و اولاد، شکوفایی باغها و جوشش و جریان چشمه هاست، چنانکه می فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا). (نوح/۱۰-۱۲)

«من به آنان گفتم از پروردگار خود، آمرزش بطلبید. که او بسیار آمرزنده است، تا اینکه بارانهای پی در پی، برای شما فرو فرستد و شما را با اموال و فرزندان یاری کند و باغها و نهرهای جاری در اختیار شما بگذارد.»

نوح در این بیان، از یک نکته مخفی که عبارت از رابطه تنگاتنگ کفر و گناه، با نانودی نعمتها و ایمان و پاکی است، پرده بر می دارد.

مسئلاً بشر مادی از این رابطه غیبی آگاه نیست. در روایات اسلامی افزایش زنا، مایه فزونی مرگ و میرهای ناگهانی معرفی شده است، چه بسا ممکن است چنین گناهی، از کسی سر بزند و نتیجه آن در مورد دیگری ظاهر شود. این رابطه ها، رابطه های غیبی هستند و چون بشر از این پیوندها آگاه نیست، قانونگذاری را از آن (خدا) دانسته است که از این اسرار نهفته آگاه است.

گذشته از این، اصولاً کفر و گناه با قانون شکنی و عدم رعایت حقوق انسانها، پیوسته همراه است و جامعه آلوده به این نوع گناه، در اثر بی نظمی، رو به زوال گذارده و حتی از نظر زندگی مادی نیز پیشرفت نمی کند. اگر در کشورهای آلوده به این گناه، فزونی نعمت به چشم می خورد، باید آن را مرهون رعایت برخی از اصول اجتماعی و اخلاقی دانست که شرایع آسمانی نیز به آن امر کرده اند.

در هر حال قرآن در آیات دیگر نیز به این اصل اشاره نموده و فرموده است: (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ). (اعراف/۹۶) «اگر مردم آبادیها ایمان آورده و تقوا را پیشه نمایند، درهای برکات آسمانها و زمین را به روی آنان می گشاییم.»

عجیب این است که قرآن، اقامه تورات و انجیل را نیز مایه فزونی نعمت معرفی می کند و می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ). (مائده/۶۶) «اگر آنان تورات و انجیل و آنچه که از طرف پروردگارشان بر آنان نازل شده است بر پا می داشتند، از نعمتهای آسمانی و زمینی بهره مند می شدند.»

آیا مقصود، آن تورات و انجیل واقعی که دست بشر در آن، خدشه ای ایجاد نکرده، می باشد و یا همین تورات و انجیل کنونی، با تحریفاتی که در آنها راه یافته است؟ اگر مقصود دوّمی باشد، آن نیز به خاطر این است که در آن، قسمتی از قوانین الهی باقی است که عمل به آنها چنین نتیجه ای را در بردارد.

امیر مؤمنان _ علیه السلام _ نیز در این رابطه فرموده است: «قَدْ جَعَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْإِسْتِغْفَارَ سَبَباً لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَ رَحْمَةً الْخَلْقِ، فَقَالَ: (اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً)» (۱): «خداوند سبحان استغفار را سبب فزونی روزی و رحمت خلق قرار داده است و فرموده است از خدا آمرزش بخواهید، او بسیار آمرزنده است. باران پر برکت آسمان را بر شما می فرستد.»

آنگاه نوح آنان را به آیات توحید و قدرت الهی، توجّه داده و خواهان پرستش چنین آفریدگار بزرگی می شود که سراسر جهان را، با آفریدن آفتاب و ماه آرایش داده است، چنان که فرمود: (مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً * وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً * أَلَمْ تَرَوْا

ص : ۱۳۴

كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا * وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا * وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا * ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا * وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا * لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا. (نوح/۱۳-۲۰)

«چرا برای خدا عظمت قائل نیستید؟ در حالی که شما را، گوناگون آفریده است. ونمی بینید (نمی دانید) چگونه خدا هفت آسمان را بر روی هم آفریده، و ماه را در میان آنها مایه روشنی، و خورشید را چراغ فروزانی قرار داده است. خداوند شما را از زمین مانند گیاهی رویانید. سپس شما را به زمین باز گردانید و بار دیگر خارج می سازد. خداوند زمین را برای شما مانند فرش گسترانید؛ تا از راههای وسیع و درّه های آن عبور کنید.»

قوم نوح چنانکه از آیات بعدی به روشنی استفاده می شود، بت پرست بودند. به جای اینکه خدای آفریننده جهان را پرستند، موجودات ناچیز و ضعیف را می پرستیدند. راه هدایت آنان این بود که او، از جلال و جمال خدا سخن بگویند و نعمتهای او را متذکر گردد تا در سایه آن، اندیشه آنان از جهان پست به موجود بالا- و برتر متوجه گردد و در این میان از مظاهر قدرت، آسمانهای هفتگانه، خورشید و ماه را برگزیده و پیرامون آنها سخن می گویند، تا بنگرند و دقت کنند که آیا آفریدگار این نظام با عظمت شایسته پرستش است، یا بتهای بی جان و بی روح؟ آنگاه نعمتهای فراوان زمین را مطرح می کند که ریشه وجود انسان را تشکیل می دهند و اینکه زمین را به گونه ای آفریده است که بشر از راهها و درّه های میان آن بگذرد و آن را در نوردد، آیا چنین منعمی شایسته پرستش است یا بتهای بی روح؟! نکته قابل توجه این است که در این آیات، نوح از خورشید به نام چراغ و از ماه به نام نور (پرتو) تعبیر می آورد و علت آن نور خورشید است که از خود اوست و از درون آن می جوشد، امّا نور ماه پرتوی از خورشید است و در میان سخنان خود به معاد انسان نیز اشاره می کند، تا روشن سازد که آفرینش او لغو و بیهوده نبوده و او از مسئولیت خاصی برخوردار است که در سرای

دیگر به حساب او رسیدگی خواهد شد.

او با اینکه پیامهای الهی را در قالبهای عاطفی مطرح می کرد و می گفت: من «رسول امین»^(۱) خدا هستم و برای دعوت خود پاداش از شما نمی طلبم^(۲) و خود را خیر خواه^(۳) معرفی می کرد. قوم او در برابر سخنان وی سخت ترین مقاومتها را از خود نشان می دادند و آن چنان سرسختی می کردند که حتی راضی نمی شدند که آهنگ او به گوش آنان برسد و هرگاه او آغاز به سخن می کرد، انگشتان را در گوشها نهاده و جامه ها را به سر می کشیدند، تا کمترین موجی به پرده گوش آنان نرسد و این نشانه بزرگترین عناد و لجاج آنان بود.

قرآن در این باره فرموده است: (قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا). (نوح/۵-۷) «نوح گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز به سوی تو دعوت کردم، ولی دعوت من جز گریز آنان نتیجه ای نداشت. من هر موقع آنان را دعوت می کردم (که ایمان بیاورند) تا اینکه گناهان آنان را ببخشی، انگشتان خود را در گوشها نهاده و جامه هایشان را بر سر افکنده و سرسختانه کبر میورزیدند.»

ادامه پایداری در دعوت

قرآن مدّت دعوت و رسالت او را نهمصد و پنجاه سال (۹۵۰) معرفی کرده و او در این مدت با پشتکار عجیبی به دعوت آنان اهتمام ورزیده و کوچکترین سستی از خود نشان نمی داد و این واقعیت در آیه زیر منعکس است: (ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا). (نوح/۸-۹) پس (از آن همه لجاجت قوم،

ص : ۱۳۶

۱- [۱] سوره شعراء/۱۰۷.

۲- [۲] شعراء/۱۰۹، هود/۲۹.

۳- [۳] اعراف/۶۲.

باز هم) من آنها را با صدای بلند دعوت کردم. سپس آنان را در آشکار و پنهان به سوی تو خواندم (گروهی را آشکار و گروهی را پنهانی دعوت کردم) ولی در مقابل این پایداری، آنها نیز لجاجت مشابهی از خود نشان می دادند و به یکدیگر سفارش می کردند: مبادا خدایان خود را ترک کنید و از عبادت بت‌هایی به نام «وَدَّ» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر» دست بردارید.

(وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا). (نوح/۲۳)

اینها بت‌های پنجگانه قوم نوح بودند، ولی بعداً به عللی که روشن نیست، اسامی آنها به جامعه عرب منتقل شده و هر یک از آنها نام بتی از قبایل مشرکان عرب گردید. (۱)

قرآن در توصیف عناد و لجاجت قوم نوح، آنان را کوردل (كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ) (اعراف/۶۴) گروهی گنه کار (كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ) (ذاریات/۴۶)، ظالم و طغیانگر (كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى) (نجم/۵۲) و خود خواه و متکبر (اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا) (نوح/۷) می خواند. از اینجا می توان به ارزش تلاش‌های پیامبران در برابر این نوع امت‌ها پی برد.

ص : ۱۳۷

- ١_ (رَبِّ لَا تَذَرْنَا عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْنَاهُمْ يُمِضُوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا). (نوح/٢٦-٢٧)
- ٢_ (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ).
- ٣_ (وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِبَهَا وَمُزْسِمُهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ * وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ * وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مِيَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعِدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَمَّتَتْهُمُ ثَمَّ يَمَسُّهُمُ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ). (هود/٤٢، ٤١، ٤٤، ٤٨)
- ٤_ (...فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ * فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِّ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّيْنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ) (مؤمنون/٢٧-٢٩).
- ٥_ (وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ). (صافات/٧٧-٧٨)
- ٦_ (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ * وَفَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدَرٍ * وَحَمَلْنَا عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِيرٍ * تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ

ترجمه آیات

۱_ پروردگارا! بر روی زمین از کافران فردی را باقی مگذار. اگر آنان را به همین حالت بگذاری، بندگان تو را گمراه کرده و جز فرزند فاسق و کافری به وجود نمی آورند.

۲_ این وضع ادامه داشت، تا فرمان ما رسید و تنور جوشیدن گرفت. به نوح گفتیم از هر جفتی (نر و ماده) یک زوج در آن کشتی حمل کن، و همچنین خاندانت را مگر آنها که قبلاً وعده هلاک داده شده و جز افراد کمی به او ایمان نیاورد.

۳_ گفت: سوار کشتی شوید، نام خدا را در حال حرکت و لنگر انداختن به زبان آورید، پروردگار من آمرزنده و مهربان است. کشتی در میان امواج کوه آسا در حال حرکت بود... به زمین گفته شد آب خود را فرو بر و به آسمان فرمان داده شد که از ریزش باز ایستد و آبها فرو کش کردند. قضای الهی تحقق یافت، کشتی بر روی کوه جودی، پهلو گرفت و گفته شد: نابود باد ستمگران! گفته شدای نوح! با سلامتی و برکات بر تو و بر مؤمنانی که با تو هستند و امتهایی که بعداً می آیند، فرود آی. ولی امتهای آینده نیز، بسان امتهای پیشین، کفر ورزیده و عذاب الهی، شامل حال آنها خواهد بود.

۴_ فرمان الهی صادر شد و تنور جوشیدن گرفت، (نشانه عذاب جوشیدن آب از تنور بود). در چنین شرایطی از هر نوعی، یک جفت و خاندان خود را بر کشتی سوار کن، مگر آنان که هلاکشان قطعی است و در باره ستمگران با من سخن مگو که آنان غرق شدگانند. هنگامی که بر کشتی قرار گرفتی و یک نوع آرامش بر شما حکومت کرد، سپاس خدا را، فراموش نکنید. سپاس برای آن که شما را از ظالمان نجات داد.

۵_ فرزندان او را روی زمین، باقی گذاشتیم و نام نیکی در میان آیندگان، به

۶_ درهای آسمانها را با آبهای ریزان، گشودیم و زمین را با چشمه های آب شکافتیم. این دو آب طبق تقدیر الهی، به هم رسیدند و نوح را بر کشتی ترکیب یافته از تخته ها و میخها، سوار کردیم که زیر نظر و مراقبت ما حرکت می کرد تا از این راه، کافران کیفر اعمال خود را ببینند.

۷_ آنگاه که آب طغیان کرد، ما شما را با کشتی حمل کردیم.

لجاجت و عناد قوم نوح از حد فزون گشت و چنین انسانهای عنودی، نمی توانند ترسیم کننده هدف آفرینش باشند، در این صورت باید بسان درخت خشکیده ای که گرفتار بیل باغبان می گردد، طعمه بلا شوند. اتفاقاً پزشک حاذق عصر حضرت نوح، این حقیقت را لمس کرد و به درگاه الهی عرض نمود: (رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) (نوح/۲۶-۲۷) «پروردگارا! بر روی زمین از کافران، فردی باقی مگذار. اگر آنان را به همین حالت بگذاری بندگان تو را گمراه کرده و جز فرزند فاسق و کافری، به وجود نمی آورند.»

نوح در این گفتار، علت درخواست بلا را، یاد آور شد و گفت: آنان غرق در فسادند و درخت وجودشان، جز میوه تلخ، چیزی به بار نمی آورد. وحی الهی نیز تشخیص نوح را تأیید کرد و به او گفت: (أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ). (هود/۳۶) «به نوح گفتیم: از قوم تو جز همانها که ایمان آورده اند، کسی ایمان نخواهد آورد، از کردار آنان آزرده خاطر مباش.»

نشانه های بلا در زمین و آسمان

نفرین نوح به اجابت رسید و مشیت الهی بر آن تعلق گرفت که زمین را از لوٹ

کافران پاک سازد. فرمان الهی صادر شد و خدا قبلاً از نشانه های عذاب چنین یاد کرد: نشانه نزول عذاب، جوشیدن آب از تنور است. در چنین شرایطی از هر نوعی یک جفت و خاندان خود را بر کشتی سوار کن، مگر آنان که هلاکشان قطعی است و در باره ستمگران، با من سخن مگو که آنان غرق شدگانند. چنانکه می فرماید: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعَذِّبُونَ).

در این شرایط، ناگهان زمین آبهای زیر زمینی خود را بالا فرستاد. درهای آسمان گشوده شد، باران سیل آسا فرو ریخت. رعد و برق چشمها و گوشها را زجر می داد. انسانهای کر و کور می اندیشیدند که باران رحمت است که آنها را فرا گرفته، اما آنگاه که دیدند، حتی از تنور نان آب میجوشد، فهمیدند که حادثه بدی در پیش است.

قرآن ظهور این بلا را چنین توصیف می کند: (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ * وَفَجَزْنَا الْأَرْضَ عَيْونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدَرٍ * وَحَمَلْنَا عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِيرٍ * تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرًا): «درهای آسمانها را با آبهای ریزان گشودیم و زمین را با چشمه های آب شکافتیم. این دو آب طبق تقدیر الهی به هم رسیدند و نوح را بر کشتی ترکیب یافته از تخته ها و میخها سوار کردیم که زیر نظر و مراقبت ما حرکت می کرد تا از این راه، کافران کیفر اعمال خود را ببینند.»

قرآن کلمه «بِأَعْيُنِنَا» را در دو مورد در داستان نوح به کار برده است، یکی هنگام ساختن کشتی، دوّم به هنگام حرکت کشتی که هر دو نیازمند عنایت الهی بود.

طولی نکشید که آب سطح زمین را، فرا گرفت و کشتی نوح را به حرکت در آورد. نوح به مؤمنانی که در اطراف کشتی بودند، فرمان داد هر چه زودتر، سوار شوند و از هر نوع حیوانی که یک جفت انتخاب کرده بود، وارد کشتی کرد و رو به مؤمنان نمود و گفت: (ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرسِيهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ). «سوار

کشتی شوید. نام خدا را در حال حرکت ولنگر انداختن به زبان آورید. پروردگار من آمرزنده ومهربان است.»

سطح آب چنان بالا آمد که همه آبادیها، بلندیها، قله ها و کوهها را فرا گرفت. فزونی آب، به قدری بود که کوچکترین حرکت در آن، امواج کوه پیکری پدید می آورد و کشتی نوح را در سطح آب به حرکت وامی داشت و از این سمت به آن سمت می برد. خدا این حقیقت را چنین یاد آور می شود: (وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ) ونیز دستور می دهد: هنگامی که بر کشتی قرار گرفتی و یک نوع آرامش بر شما حکومت کرد، سپاس خدا را فراموش نکنید. سپاس برای آن که شما را از ظالمان نجات داد. چنانکه می فرماید: (فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّيْنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ).

آرامش پس از طوفان

اکنون وقت آن رسیده است که بار دیگر نسل بشر، در زمین فرود آید وساکنان کشتی، آن را ترک کرده و در زمین زندگی کنند. باید محیط زمین به فرمان الهی، آماده زیست باشد و آبها بار دیگر به جای خود باز گردد. از این رو، فرمان نافذ الهی صادر شد که زمین آبهای خود را فرو بلعد، و آسمان از ریزش باز ایستد، چنانکه می فرماید: (وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعِدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ). «به زمین گفته شد آب خود را فرو بر و به آسمان فرمان داده شد که از ریزش باز ایستد، و آبها فرو کش کردند. قضای الهی تحقق یافت، کشتی بر روی کوه جودی پهلو گرفت و گفته شد: نابود باد ستمگران!»

در این هنگام که زمین آمادگی نسبی برای زیست پیدا کرد، فرمان خروج از کشتی صادر شد و به سرنشینان کشتی گفته شد: به سلامتی از کشتی خارج شوید،

چنانکه می فرماید: (قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَّةٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّةٍ سَيُنْتَكِبُهَا ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ): «گفته شد ای نوح با سلامتی و برکات بر تو و بر مؤمنانی که با تو هستند و امتیهای که بعداً می آیند فرود آی. ولی امتیهای آینده نیز، بسان امتیهای پیشین کفر ورزیده و عذاب الهی شامل حال آنها خواهد بود.»

مقصود از این جمله اخیر، قوم عاد و ثمودند که جانشین قوم نوح گردیده و گرفتار عذاب شدند. گروه نخست به وسیله باد، و گروه دیگر به وسیله زمین لرزه همراه با صاعقه نابود شدند.

در آیه ای دیگر یاد آور می شود: به نوح گفتیم هنگام پیاده شدن، خدا را سپاسگزار باشید که شما را از چنگال ظالمان نجات داد، و از او بخواهید تا شما را در سرزمینی با برکت فرود آورد، و خدا بهترین جای دهندگان است: (فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّيْنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ). «بگو سپاس خدای را که ما را از ستمگران نجات داد و بگو پروردگارا! مرا در جایگاهی با برکت فرود آور که تو بهترین جای دهندگانی.»

سرانجام پس از فرود آمدن، تنها ذریه نوح در زمین باقی ماند، تو گویی از دیگر افراد، فرزندی متولد نشد و یا باقی نماند، چنانکه می فرماید: (وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ): «فرزندان او را روی زمین باقی گذاشتیم و نام نیکی در میان آیندگان، به او بخشیدیم.»

اگر می گویند نوح پدر دوم بشر کنونی است، به گواهی این آیه است.

بنابر آنچه در تاریخ آمده است، همه مردم و نسل بشر کنونی از فرزندان نوح می باشد. «سام» که یکی از فرزندان اوست، پدر نژاد عرب و عجم است، «یافث» که یکی دیگر از فرزندان اوست، پدر ترک و خزر به شمار می رود و «حام» فرزند سوم او، پدر سودان (سیاه پوستان) است.

در هر حال، مؤمنان به نوح که از کشتی فرود آمدند، یا فرزندی پیدا نکردند، یا فرزندان آنان باقی نماندند و نیز یاد آور می شویم که طوفان در لغت عرب، به آب فراوان اطلاق می شود. این لفظ مصدر فعل طاف به معنای (گردش کرد) است و اگر به سیل و باد نیز طوفان می گویند، به خاطر جریان و گردشی است که در این دو وجود دارد.

۶- سرگذشت فرزند نوح

آیات موضوع

۱_ (وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ). (مؤمنون/۲۷)

۲_ (وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْرَلٍ يَأْتِيهِمْ مِنْ بَيْنِ الْمَوْجِ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ * وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (هود/۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷)

ترجمه آیات

۱_ و در باره ستمکاران (حتی فرزند نا اهل) با من سخن مگو (و تقاضایی مکن) که البته آنها همه باید غرق شوند.

ص: ۱۴۴

۲_ نوح فرزند خود را که در نقطه ای دور از جایگاه پدر بود، ندا کرد و گفت: فرزندم با من سوار کشتی شو و با کافران مباش. گفت: به کوه پناه می برم که مرا از آب حفظ می کند. فرمود: امروز برای کسی حافظ و نگه داری از فرمان خدا (طوفان) نیست. امواج آب میان آن دو حایل شد و در زمره غرق شدگان قرار گرفت. نوح پروردگارش را ندا کرد: پروردگارا فرزندم جزو خانواده من است و وعده تو (در مورد نجات خانواده ام) حق است و تو از همه داوران برتری. خطاب آمد: فرزند تو از خاندان تو نیست. عمل او غیر صالح است، چیزی که از آن آگاهی نداری درخواست مکن. تو را اندرز میدهم، تا از جاهلان نباشی. نوح گفت: پروردگارا پناه می برم به تو، از اینکه از تو درخواست کنم آنچه را که به آن علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران می باشم.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در آغاز طوفان، وقتی فرمان سوار شدن بر کشتی صادر گردید و نوح و مؤمنان و خانواده او همگی سوار شدند، کنعان فرزند نوح دور از جایگاه پدر بود. پدر او را صدا زد و گفت: هر چه زودتر سوار کشتی شو و خود را نجات ده، و در صف کافران قرار مگیر. چنانکه می فرماید: (وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْرِزٍ يَا بُنَيَّ اِزْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ): «نوح فرزند خود را که در نقطه ای دور از جایگاه پدر بود، ندا کرد و گفت: فرزندم با ما سوار کشتی شو و با کافران مباش.»

او به این خیال که طوفان یک واقعه طبیعی وحد اکثر سیلابی است که گاه و بی گاه، بر روی زمین جاری می شود. با خود فکر کرد که اگر به دامنه کوه و یا به قلّه آن پناه ببرد، از خطر غرق شدن نجات خواهد یافت، به پدر چنین گفت: (سَأْوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِي أَمْرِي مِنَ الْمَاءِ): «به کوه پناه می برم که مرا از آب حفظ می کند» پدر آن گاه، در حالی که قلبش مالا مال از مهر پدری بود، گفت: این خیال خام را در سر

میروان! امروز برای هیچ کس نجاتی از این بلا نیست، چنانکه می فرماید: (قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ). «امروز برای کسی حافظ و نگه داری از فرمان خدا (طوفان) نیست.»

سرعت جوشش آب و ریزش آن، به قدری زیاد بود که دیگر مجال مذاکره مجدد را به نوح نداد. چیزی نگذشت که امواج آب فرزند نوح را در کام خود فرو برد، چنانکه می فرماید: (وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ). «امواج آب میان آن دو، حایل شد و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت.»

این منظره دلخراش و درد آور که قطعاً عواطف پدری را تحریک می کند، نوح را بر آن داشت که راز غرق شدن فرزندش را، از خدا بخواهد و چنین گفت: (رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ). «پروردگارا فرزندم جزو خانواده من است، و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است و تو از همه داوران برتری.»

مقصود از وعده الهی چیست؟

مقصود از وعده ای که نوح آن را مطرح می کند چیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱_ خدا به نوح وعده داده بود که تو و خانواده ات از خطر طوفان نجات خواهید یافت، چنانکه نظیر آن را در باره لوط می خوانیم: (إِنَّا مُنَجِّوْكَ وَ أَهْلَكَ) (عنکبوت/۳۳) «ما تو و خانواده ات را نجات خواهیم داد.»

این احتمال بعید به نظر می رسد و اگر هم چنین وعده مستقلی در کار بود، جا داشت که در قرآن به آن اشاره شود.

۲_ حضرت نوح از جمله: (اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ) نجات خاندان خود را (إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ) جز آنان که نابودی آنها قطعی بود، فهمیده

بود و گرنه وعده جداگانه ای جز این آیه، در کار نبوده است. در این شرایط، به درگاه الهی عرض کرد که: پسر من از خاندان من است و وعده تو حق است، در این صورت چگونه او در آب غرق گردید؟

خطاب آمد که او با تو تنها پیوندی جسمانی دارد، ولی پیوند جسمی در نجات فرزند و اهل تو کافی نیست. (قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ): «فرزند تو از خاندان تو نیست، عمل او غیر صالح است چیزی که از آن آگاهی نداری درخواست مکن. تو را اندرز می دهم، تا از جاهلان نباشی.»

تا اینجا در پاسخ این سؤال (مقصود از وعده الهی چیست؟)، روشن شد که نسبت به نجات خاندان نوح، وعده جداگانه ای در کار نبوده، بلکه از فرمان سوار کردن آنان به کشتی، وی نجات آنان را استفاده کرده بود.

اکنون این سؤال مطرح می شود از اینکه: خدا او را به عنوان (عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) مطرح می کند، معلوم می شود که وی جزء کافران بوده، در این صورت چگونه وی انتظار نجات او را داشته است؟!

پاسخ این است که: هرگز نمی توان به پیامبر الهی نسبت داد که او از کفر فرزند خود آگاه بود و با این حال انتظار نجات او را داشت. پیامبری که به پیشگاه خدا عرض می کند: «خدایا از کافران بر روی زمین کسی را باقی مگذار» (نوح/۲۶) چگونه انتظار دارد که فرزند او با وصف کفر، در روی زمین باقی بماند؟ بلکه فرزند نوح به ظاهر مؤمن و در باطن کافر بود؛ به همین جهت وقتی نوح خاندان خود را سوار کرد، از فرزند خود نیز خواست تا سوار شود و گفت: (يَا بُنَيَّ اِزْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ): «فرزندم با ما سوار کشتی شو و با گروه کافران مباش»

ذیل آیه که می گوید: (وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ) و نمی گوید: «وَلَا تَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ» گواه بر این است که او ظاهر خود را با ایمان آراسته بود و به خاطر

خودداری از سوار شدن بر کشتی، در صف کافران قرار گرفته بود. در این صورت جا داشت که نوح با آن ذهتیت خاص، راز غرق شدن فرزندش را بخواهد و پاسخ خداوند نیز او را به حقیقت امر واقف سازد و آن اینکه این فرزند به ظاهر آراسته به ایمان، منافق کوردل است و مستوجب عذاب الهی می باشد.

همسر خیانتکار

آنگاه که قرآن نمونه هایی از انسانهای خوب و بد را ارائه می دهد، پیوسته از آن نوع بارز، کمک می گیرد. وقتی که اسوه های تقوا و پیاکی را مطرح می نماید، از همسر فرعون (آسیه) و مریم دختر عمران نام می برد. (۱) آنجا که از الگوهای فساد و خیانت سخن می گوید، نوع بارز آن را که همسران دو انسان صالح، نوح و لوط بودند نشان می دهد در حالی که آنان، در کانون نور و پیاکی زندگی می کردند، ولی ظلمت و تاریکی بر روح و روان آنان، حاکم بود و با اینکه با صالحان ارتباط ظاهری و جسمی داشتند، ولی این مجالست آنان را نجات نداد، چنانکه می فرماید: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحَ وَ امْرَأَتَ لُوطَ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ) (تحریم/۱۰) «خدا برای افراد کافر همسران نوح و لوط را نمونه آورده است، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت ورزیدند و مصاحبت با دو بنده صالح، آنان را از عذاب الهی نجات نداد و به آنان گفته شد با دوزخیان وارد آتش شوید.»

این بود سرگذشت نوح پیامبر که ما آن را به صورت فشرده، از نخستین روز دعوت تا روزی که از کشتی به زمین فرود آمد و زندگی مجدد را بر روی زمین برقرار کرد، با توجه به آیات قرآن، منعکس نمودیم.

ص : ۱۴۸

مسئلاً قرآن از نقل این سرگذشت، اهداف تربیتی دارد و ما آنها را به ضمیمه یک سلسله نکات و خصوصیات یاد آور می شویم.

۷- نکته ها و عبرت ها

اشاره

در سرگذشت نوح نکته ها و عبرتهایی وجود دارد که به آنها اشاره می شود. نخست به بیان نکتهها می پردازیم:

۱- معروف است که حضرت نوح، نخستین پیامبر دارای شریعت بوده و پیامبران پیشین فقط دارای کتاب و صحیفه بودند، نه شریعت و احکامی که در آن واجبات و محرمات بیان شده و حدود و حقوق افراد، مشخص گشته باشد و احیاناً گفته می شود که آیه ذیل در سوره شوری گواه بر این مطلب است، آنجا که می فرماید: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ...) (شوری/۱۳) «بر شما مقرر داشتیم، چیزی را که به نوح سفارش نموده و آنچه به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی (نیز) سفارش کرده بودیم، این است که دین (یکتا پرستی) را بر پا دارید و در آن، گروه - گروه نشوید، دعوت شما برای مشرکان (که خدایان متعدد را رها کنند و همگی به سوی خدا متوجه شوند) گران می باشد.»

در این آیه کوچکترین شاهدهی بر اینکه نوح دارای شریعت بوده - تا چه رسد که شریعت او نخستین شریعت آسمانی باشد - وجود ندارد. مفاد آیه، سفارش یا وحیی است که بر همه پیامبران پنجگانه شده که عبارت از برپایی آیین توحید و دوری از

تفرقه است، می باشد. (۱)

در برخی از روایات آمده است که نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و نبی اکرم، پیامبرانی دارای شریعت بوده و هر یک شریعت پیشین را نسخ کرده اند و آنان سروران پیامبران و محور آنان می باشند (۲). استدلال با این حدیث، در صورتی صحیح است که ناسخ بودن را، از آن چهار تایی اخیر بدانیم نه همگی، در غیر این صورت باید گفت: پیش از نوح نیز، شریعتی بوده است که شریعت او آن را نسخ کرده است.

و در برخی از روایات آمده است: هر پیامبری که پس از نوح، تا زمان ابراهیم آمده، پیرو شریعت او بوده است و همچنین هر پیامبری که پس از ابراهیم تا زمان موسی آمده، پیرو شریعت ابراهیم بوده است و همچنین... (۳)

این روایت محور بودن شرایع نوح و ابراهیم و موسی و... را می رساند، اما نفی نمی کند که پیش از نوح، شریعتی وجود داشته است.

۲_ آیا رسالت نوح جهانی بوده است؟ این پرسش غیر از پرسش قبلی است. سؤال پیشین مربوط به نخستین شریعت بودن یا نبودن آیین نوح بود، ولی این سؤال مربوط به جهانی بودن شریعت اوست؛ در اینجا دو نظر وجود دارد:

۱_ رسالت نوح مخصوص قوم او بود

شریعت نوح مربوط به قومی بود که او در میان آنان زندگی می کرد، به گواه اینکه می گوید: (إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ) (نوح/۱) و در آیه دیگر به او می گوید: (أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ) (هود/۳۶) ظاهر این دو آیه، نشان می دهد که مأموریت او محدود به قوم خودش بوده است.

ص : ۱۵۰

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۷۵؛ المیزان، ج ۱۶، ص ۱۱۸.

۲- [۲] مجمع البیان، ج ۵، ص ۹۴، ذیل آیه ۳۵ احقاف: (فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ).

۳- [۳] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۴۵ و به کافی، ج ۲، باب الشرائع، ص ۱۷ رجوع شود.

گذشته از این، ابلاغ رسالت جهانی در گرو وجود تمدن، در میان ملت‌های متفرقه است که وسایل رفت و آمد در میان آنان فراهم باشد. در زمان رسول گرامی هر چند در مکه، امکانات مهمی وجود نداشت، اما مکه و مدینه چهار راه تجارتی یمن تا شام بود و سالها پیش از بعثت پیامبر، میان شرق و غرب وسایل رفت و آمد و ارتباط وجود داشت و پیامبر در پرتو این امکانات، توانست ندای خود را به سیمع جهانیان برساند، ولی در زمان نوح چنین تمدن و امکاناتی وجود نداشت، تا به عنوان پیامبر جهانی پیک خود را به اطراف و اکناف جهان اعزام نماید و رسالت جهانی خود را ابلاغ کند. مگر اینکه گفته شود که در روی زمین بشری جز همان قوم او وجود نداشت، در این صورت رسالت قومی یا رسالت جهانی یکی خواهد بود.

البته این سخن محاسبه ذهنی ماست و نمی توان صد در صد جهان معاصر نوح را به همین نحو که یاد آور شدیم، ترسیم کرد.

۲_ جهانی بودن طوفان گواه بر جهانی بودن رسالت اوست

طوفان نوح جهانی بوده و همه افراد بشر را فرا گرفت و از طرفی می دانیم که نابودی کافران بدون اتمام حجت، بر خلاف سنت الهی است (۱) و گواه بر عمومیت طوفان، یکی نفرین نوح است که از خدا می خواهد تا احدی از کافران را در روی زمین باقی نگذارد (۲) و کلمه «ارض» معنای وسیعی دارد که همه کره را در بر می گیرد و دیگری سفارش خداوند به اوست که از هر نوع یک جفت را داخل کشتی سازد (۳) و اگر طوفان جهانی نبود، اقدام به این کار برای حفظ نسل حیوانات لزومی نداشت.

ولی می توان گفت: مقصود از زمین، محیط قوم اوست و چنین استعمالی دور

ص : ۱۵۱

۱- [۱] (وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَمٍ رَسُولًا) . (قصص/۵۹).

۲- [۲] (رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا) (نوح/۲۶).

۳- [۳] (قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ) (هود/۴۰).

از متعارف نیست. قرآن می فرماید: (فَسَيُرَوُّوا فِي الْأَرْضِ) همچنین هدف از وارد کردن یک جفت از هر نوع به کشتی، به خاطر حفظ نسل آنها، در محیط خود بود نه در مجموع جهان، زیرا انتقال حیوانات از نقطه ای به نقطه ای دیگر تا مدتی طول می کشید.

از مجموع آیات می توان استظهار کرد که شریعت نوح، مربوط به منطقه وسیع خودش بود و طوفان نیز در آن منطقه وسیع رخ داد، البته در اینجا گروهی طوفان را (با قطع نظر از جهانی بودن رسالت او) جهانی دانسته و گواه آن را آثار حیوانات مرده ای که بر قله کوهها یافت شده، می دانند که جز طوفان نوح نمی تواند مبدأ وجود حیوانات در آن قله و ارتفاعات باشد.

۳_ سرانجام در اینجا این مسأله مطرح است که آیا در این طوفان، کودکان معصوم نیز نابود شدند؟ و چگونه هلاکت آنان با عدل الهی سازگار است؟

مفسران در اینجا پاسخهای متعددی دارند که هر کدام می تواند پاسخگوی اشکال باشد، ولی می توان گفت که هلاکت آنان جنبه مجازاتی و انتقامی نداشت، بلکه یک نوع عامل طبیعی برای مرگ و نابودی آنان بود، مانند مصاحب موسی که کودکی را کشت و مورد اعتراض موسی قرار گرفت، در حالی که قتل کودک به وسیله مصاحب موسی جنبه انتقامی نداشت بلکه به عنوان عامل از آن استفاده شد، هر روز هزاران کودک در سایه بیماریهای واگیر و میکروبیهای کشنده جان می سپارند و کسی آن را بر خلاف عدل الهی تلقی نمی کند.

اصولاً در جهان طبیعت اگر بلایی آمد، خشک و تر نمی شناسد. به هنگام زلزله سقفها فرو می ریزد و بزرگ و کوچک زیر آوار می مانند و همچنین است به هنگام جاری شدن سیلها و آتش صاعقه ها. انتظار اینکه خدا در هر بلایی، کودکان معصوم و افراد بی گناه را، از معرکه بیرون سازد و لبه تیز بلا، مقصران را فرا گیرد، انتظار بی جایی است که با قوانین طبیعی و سنتهای الهی، در آن سازگار نیست و اگر چنین

می کرد جهان، جهان طبیعی نبود. جهان آمیخته با طبیعت و ماورای طبیعت بود.

آری در برخی از روایات آمده است که قوم نوح، چهل سال قبل از طوفان عقیق شدند و ارحام زنان آنان، کودکی را به وجود نیاورد، این کار به خاطر آن بود که به هنگام نابودی، طفل بی گناهی غرق نشود.^(۱)

تا اینجا بحث در باره نکته ها پایان یافت. اکنون به یاد آوری عبرتها می پردازیم. در سرگذشت نوح عبرتها و درسهای زندگی فراوانی برای مصلحان و همه انسانها وجود دارد که به طور اجمال اشاره می کنیم:

۱_ ملاک برتری و فضیلت، ایمان و تقواست. آنجا که از نوح می خواهند طبقه بی بضاعت و گمنام را که طبعاً طبقه کشاورزان و کارگران بودند، از اطراف خود طرد نماید، او با قاطعیت تمام با این کار مخالفت می کند و یاد آور می شود که اگر چنین نماید، از ستمگران خواهد بود. (هود/۳۱)

۲_ استقامت نوح در مدت ۹۵۰ سال، درس بزرگی برای مصلحان است که به زودی نباید خسته شوند و تسلیم ناملایمات و دشواریها گردند، بلکه پیوسته باید چراغ امید در دل آنان روشن باشد.

۳_ فرزند غریق نوح مصداق روشن (يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) (روم/۱۹) می باشد.

۴_ این فرزند گنه کار تصوّر کرد که کوه می تواند برای او پناهگاه خوبی باشد، ولی غافل از آنکه نه تنها کوه و روی زمین، بلکه سراسر گیتی در برابر فرمان خدا نمی تواند حافظ و نگهبان انسان باشد و همه آنها منهای خدا، پناهگاهی پوشالی هستند و بشر باید پیوسته به خدا پناه برد و وسایل طبیعی را ابزار و آلاتی بداند که خدا در اختیار او قرار داده است.

ص: ۱۵۳

۵_ طوفان نوح که همه کافران را در بر گرفت، علاوه بر مجازات، یک نوع پاکسازی محیط انسان بود. در حقیقت هر جامعه ای آنگاه که از نظر فساد به حدی رسید که نتوانست هدف خلقت را ترسیم کند، به وسیله عاملی نابود می شود و عناصر پاک، جای آنان را می گیرند و همین گروه نیز اگر پس از مدتی به این سرنوشت دچار شدند، عذاب الهی آنان را نیز فرا می گیرد. (۱)

۶_ همسر نوح با آنکه در محیط زندگی پیامبر بزرگی مانند نوح زندگی می کرد، اهل نجات نبود. کسانی که مجرد مصاحبت با نیکان و واقع شدن در قلمرو نور انبیاء را نشانه پاکی مصاحبان می دانند و بر همه صحابه پیامبر، لباسی از قداست و عدالت می پوشانند، باید از سرگذشت همسر نوح درس بگیرند و چنین داوری را رها کنند و مصاحبان نیکان را به دو گروه متقی و پرهیزگار و عاصی و گنه کار تقسیم کنند.

۷_ مجموع سرگذشت قوم نوح می رساند که جهان، آزمایشگاهی عمومی است و خدا علاوه بر آزمایشهای خصوصی، یک نوع آزمایشهای دسته جمعی و گروهی دارد، چنانکه پس از بیان سرگذشت نوح می فرماید: (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ) (مؤمنون/۳۰) «در این سرگذشت نشانه هاست و ما آزمایش کنندگانیم» از این جهت قرآن سرگذشت نوح را آیتی برای جهانیان و وسیله یاد آوری برای عبرت آموزان می داند. (۲)

ص : ۱۵۴

۱- [۱] (قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَيُنْتَجِبُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (هود/۴۸).

۲- [۲] به آیه های: ۱۵/عنکبوت; ۱۵/قمر و ۱۲/الحاقه مراجعه شود.

اشاره

مشیت حکیمانه الهی بر این تعلق گرفته که خلافت آسمانی فرزندان آدم، در زمین ادامه یابد و برای هدایت آنان، پیامبرانی را برانگیزد. از این رو نابودی قوم نوح، مایه قطع نسل انسان نگردید، بلکه طبق مشیت یاد شده، خدا نسل دیگری را پدید آورد؛ چنانکه می فرماید: (فَأَهْلَكُنَا مِنْ بَدْنِهِمْ وَ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَوْمًا آخَرِينَ). (انعام/۶) «قوم نوح را به خاطر گناهانشان نابود کردیم و نسلی پس از آنان آفریدیم.»^(۱)

و برای هدایت همین نسلهای جدید، پیامبرانی برانگیخت، چنانکه می فرماید: (ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ). (یونس /۷۴) «پس از نوح پیامبرانی برای اقوامشان برانگیختیم و با دلایلی به سوی آنان آمدند.»^(۲)

پس از نوح پیامبری که قرآن از او نام می برد، حضرت هود است که برای هدایت قوم عاد برانگیخته شد، چنانکه می فرماید: (وَأَلِيَّ عَادَ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ... وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ). (اعراف/۶۵-۶۹) «به سوی قوم عاد برادرشان هود را برانگیختیم، به آنان گفت: خدا را پرستید... و به

ص : ۱۵۵

۱- [۱] آیه ۳۱ از سوره مؤمنون، به همین مضمون است.

۲- [۲] آیه ۳۱ از سوره مؤمنون، به همین مضمون است.

یاد آرید که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد» همچنانکه صالح را پس از هود برانگیخت: (وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ... وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ). (اعراف/۷۳-۷۴) «وبه سوی ثمود برادرشان صالح را برانگیختیم و او به آنان گفت: خدا را پرستید... و به یاد آرید که شما را جانشینان قوم عاد قرار داد.»

بنابر این پس از نوح، هود و پس از او صالح، برانگیخته شده اند.

مورخان نسب هود را که به سام فرزند نوح می رسد، چنین ذکر کرده اند: هود _ عبد الله _ رباح _ الخلود _ عاد _ عوص _ ارم _ سام _ نوح. (۱)

سرگذشت قوم عاد در کتابهای به اصطلاح آسمانی، نیامده و فقط قرآن این سرگذشت را بازگو کرده است و تنها مدرک متین، همین کتاب آسمانی است. قرآن سرزمین آنها را نقطه ای به نام «احقاف» (۲) معرفی می کند که در شمال حضر موت و شرق عمان قرار گرفته و شمال آن را «ربع الخالی» تشکیل می دهد. امروز این سرزمین، ریگزاری است که در آن آثاری از حیات وجود ندارد و تاکنون باستان شناسان و تمدن شناسان، در این سرزمین دست به کشفیات نزده اند و شاید اگر در این راه گامی بردارند، تمدنی را کشف کنند که در زمان خود کم نظیر بوده است. در هر حال نام عاد در قرآن (۲۴) بار (۳) و نام هود هفت بار آمده است. (۴)

ص : ۱۵۶

۱- [۱] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲ بیروت ط دار صادر.

۲- [۲] سوره احقاف، آیه ۲۱.

۳- [۳] اعراف/۶۵-۷۴؛ توبه/۷۰؛ هود/۵۰-۵۹ و ۶۰؛ ابراهیم/۹؛ حج/۴۲؛ فرقان/۳۸؛ شعراء/۱۲۳؛ عنکبوت/۳۸؛ ص/۱۲؛ غافر/۳۱؛ فصلت/۱۳ و ۱۵؛ احقاف/۲۱؛ ق/۱۳، ذاریات/۴۱؛ قمر/۱۸؛ نجم/۵۰؛ حاقه/۴ و فجر/۶.

۴- [۴] اعراف/۶۵؛ هود/۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۹ و شعراء/۱۲۴.

مجموع محورهایی که قرآن در سرگذشت هود مطرح می کند، عبارتند از:

۱_ ویژگیهای قوم هود.

۲_ محتوای دعوت و شیوه تبلیغ.

۳_ اتهامها و اعتراضهای قوم عاد و پاسخهای هود به آنها.

۴_ تهدید قوم، به نزول عذاب.

۵_ نزول عذاب و کیفیت نابودی آنان.

۶_ نکته ها و عبرتهای سرگذشت قوم هود.

اینک محور نخست:

ص: ۱۵۷

آیات موضوع

- ۱_ (وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَذُكِّرُوا آلَاءَ اللَّهِ). (اعراف/۶۹)
- ۲_ (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ). (فجر/۶-۸)
- ۳_ (أَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ). (شعراء/۱۲۸-۱۲۹)
- ۴_ (أَمَدُّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ * وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ). (شعراء/۱۳۳-۱۳۴)
- ۵_ (وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيهَا إِنَّ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ). (احقاف/۲۶)
- ۶_ (وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ). (شعراء/۱۳۰)
- ۷_ (وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً). (فصلت/۱۵)

ترجمه آیات

- ۱_ خدا شما را بلند بالا و نیرومند آفرید، پس نعمتهای او را یاد آور شوید.
- ۲_ آیا نمی دانی که خدا با قوم عاد چه کرد؟ در شهری به نام «ارم» که دارای ستونهایی بود که همانندی در بلاد نداشت.
- ۳_ آیا از سر هوس، بر هر بلندی ساختمانی می سازید و قصرها و قلعه های محکم، بنا می کنید که گویا جاودانه در آن خواهید ماند.
- ۴_ خداوند شما را با چهار پایان، فرزندان، باغها و چشمه ها، یاری داده است.

۵- ما به قوم عاد توانایی مالی و جسمی، بخشیدیم که آن را به شما (مردم مکه) ندادیم.

۶- آنگاه که مجازات می کنید، بسان ستمگران مجازات می کنید.

۷- گفتند چه کسی از ما پر قدرت تر است؟ آیا نمی بینید خداوندی که آنان را آفرید، از آنان تواناتر است؟

داستانسرایان در باره ویژگیهای زندگانی این قوم، افسانه هایی بافته اند که خرد آن را نمی پذیرد. راوی این اسطوره ها «وهب بن متبه»^(۱) است که متأسفانه مسلمانان تحت تأثیر داستانسرایان او قرار گرفته و در کتابهای تفسیر آورده اند. همگی می دانیم که وی از اهل کتاب بوده و بعداً به ظاهر اسلام آورد و اسرائیلیات را در میان مسلمانان منتشر ساخت. آنچه می توان در باره ویژگیهای زندگانی این قوم گفت، همان است که در قرآن به صورت اجمال آمده است و ما به ترتیب یاد آور می شویم:

۱- آنان از نظر خلقت و آفرینش، افراد قوی و نیرومندی بوده اند، به همین جهت هود به آنان چنین می گوید: (وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْعَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ). (اعراف/۶۹) «خدا شما را بلند بالا و نیرومند آفرید، پس نعمتهای او را یاد آور شوید» و پس از هلاکت این قوم، قرآن آنان را به نخلهای وازگون شده، تشبیه می کند و این نشانه بلندی قامت و نیرومندی جسمی آنان بوده و آیات این قسمت بعداً خواهد آمد.

۲- کیفیت خانه سازی آنان را قرآن در دو مورد چنین بیان می کند: (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخَلِّقْ مِثْلَهَا فِي الْبَلَادِ). (فجر/۶-۸) «آیا نمی دانی که خدا با قوم عاد چه کرد؟ در شهری به نام ارم که دارای ستونهایی بود که همانندی در بلاد نداشت.» یعنی دارای قصرهای بلند با ستونهای

ص : ۱۵۹

۱- [۱] وی اهل یمن بود و در اواخر خلافت عثمان، ایمان آورد و در سال ۱۱۴ قمری در گذشت.

مرتفع بود که تا آن روز دست بشر در جای دیگری مانند آن را نساخته بود.

در آیه دیگر می فرماید: (أَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ) (شعراء/ ۱۲۸-۱۲۹). «آیا از سر هوس بر هر بلندی ساختمانی می سازید و قصرها و قلعه های محکم بنا می کنید که گویا جاودانه در آن خواهید ماند.»

۳_ آنان از نعمتهای فراوانی مانند چهارپایان و چشمه سارها باغهای مصفا و سبز و خرم برخوردار بودند، چنانکه می فرماید: (أَمَرِدْكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ). (شعراء/ ۱۳۳-۱۳۴) «خداوند شما را با چهارپایان، فرزندان، باغها و چشمه ها یاری داده است.» و در آیه دیگر می فرماید: (وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ). (احقاف/ ۲۶) «ما به قوم عاد توانایی مالی و جسمی، بخشیدیم که به شما (مردم مکه) آن را ندادیم.» و باز می فرماید: (وَ أَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). (مؤمنون/ ۳۳) «به آنان در زندگی دنیوی، نعمتهای فراوانی بخشیدیم.»

۴_ شیوه برخورد آنان به هنگام مجازات، ظالمانه بود. چنانکه می فرماید: (وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ). (شعراء/ ۱۳۰) «آنگاه که مجازات می کنید، بسان ستمگران مجازات می کنید.»

۵_ این گروه خیره سر، سرمست نعمتهای دنیوی بوده وقوه و قدرت خود را به رخ پیامبر خدا می کشیدند و ولی غافل از آن بودند که خالق آنان، تواناتر از آنهاست و در کمترین زمان، می تواند همه را از آنان بستاند و نابودشان سازد. چنانکه می فرماید: (وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً). (فصلت/ ۱۵)

از مجموع این ویژگیها می توان فهمید که این گروه، در این ریگزار مشرف به دریا از نظر توانایی جسمی، قدرت مالی، آبهای زیرزمینی و حاصلخیز بودن خاک، در شرایط بسیار خوبی به سر می بردند و متأسفانه به جای سپاسگزاری از نعمتهای

الهی، به کفران آن برخاستند و با پیامبر خود که از میان آنان برخاسته بود، به مجادله پرداختند و پیوسته سخنان قوم نوح را تکرار می کردند و در حقیقت منطق هر دو گروه مشابه یکدیگر بود. اکنون لازم است محتوای دعوت هود را مطرح کنیم، آنگاه بینیم عکس العمل قوم او چه بود.

۲- محتوای دعوت و شیوه تبلیغ هود

آیات موضوع

- ۱- (یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ). (هود/۵۰)
- ۲- (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (شعراء/۱۳۵)
- ۳- (إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ). (شعراء/۱۲۵)
- ۴- (أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ * أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ). (اعراف/۶۸-۶۹)
- ۵- (یا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ). (هود/۵۱)
- ۶- (وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ). (هود/۵۲)
- ۷- (فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ). (اعراف/۶۹)
- ۸- (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنْ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ). (هود/۵۷)

۱_ ای قوم من! خدا را پرستید، جز او خدایی نیست. شما با پرستش بتها به خدا افترا می بندید.

۲_ من از عذاب روز قیامت بر شما می ترسم.

۳_ من برای شما فرستاده ای درستکار هستم.

۴_ من پیامهای پروردگرم را به شما ابلاغ می کنم. من پند ده امینی هستم. آیا در شگفتید که بر مردی از قبیله شما، وحی الهی فرود آید تا شما را بیم دهد؟ به یاد آورید که شما جانشینان قوم نوح، می باشید(مبادا گرفتار عذاب الهی شوید).

۵_ ای قوم! من پاداشی از شما طلب نمی کنم. پاداش من بر خدایی است که مرا آفریده است، چرا نمی اندیشید؟

۶_ ای قوم من! از خدا طلب مغفرت کنید. به سوی او باز گردید، تا بارانهای پی در پی برای شما بفرستد و بر نیروی شما بیفزاید و بسان مجرمان از خدا روی برتابید.

۷_ نعمتهای خدا را به یاد آورید، شاید رستگار شوید.

۸_ اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را انجام داده ام و خدا شما را می برد و قوم دیگری را جانشین شما می سازد و هرگز زبانی به خدا نمی رسانید، خدای من از همه چیز آگاه است.

از مجموع آیات مربوط به دعوت هود، به روشنی استفاده می شود که او بر سه موضوع اصرار میورزید:

۱_ توحید در عبادت و پرستش.

۲_ بیم از عذاب الهی در روز رستاخیز.

۳_ من پیامبر امین خدا هستم.

از این طریق، اصول سه گانه مشترک، در میان شرایع سماوی را بازگو

می نمود.

در باره محور اول چنین می گفت: (یا قومِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ). (هود/۵۰) «ای قوم من! خدا را پرستید، جز او خدایی نیست. شما با پرستش تنها به خدا افترا می بندید.»(۱)

در باره محور دوم چنین می فرماید: (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (شعراء/۱۳۵) «من از عذاب روز قیامت بر شما می ترسم.»(۲)

و در باره محور سوم چنین می گفت: (إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ). (شعراء/۱۲۵)

و نیز می گفت: (أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ * أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَ أَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ). (اعراف/۶۸-۶۹) «من پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم. من پند ده امینی هستم. آیا در شگفتید که بر مردی از قبیله شما، وحی الهی فرود آید تا شما را بیم دهد؟ به یاد آورید که شما جانشینان قوم نوح، می باشید(مبادا گرفتار عذاب الهی شوید).»

شیوه های دعوت

تا اینجا با محورهای دعوت آشنا شدیم. او در شیوه دعوت از اموری به این شرح بهره می گیرد:

۱- اعلان می دارد که برای دعوت خود، انتظار پاداشی از آنان ندارد، چنانکه می فرماید: (یا قوم لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (هود/۵۱): «ای قوم! من پاداشی از شما طلب نمی کنم. پاداش من بر

ص: ۱۶۳

۱- [۱] مؤمنون/۳۲ و احقاف/۲۱، به همین مضمون است.

۲- [۲] احقاف/۲۱ به همین مضمون است.

خدایی است که مرا آفریده است، چرا نمی اندیشید.» (۱)

۲_ به آنان نوید می دهد که اگر از شرک، روی برتابند و به خدا روی آورند، درهای رحمت بر آنان گشوده می شود، چنانکه می فرماید: (وَايَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ) (هود/۵۲) «ای قوم من! از خدا طلب مغفرت کنید، به سوی او باز گردید، تا بارانهای پی در پی برای شما بفرستد و بر نیروی شما بیفزاید و بسان مجرمان از خدا رو برمتابید.»

۳_ نعمتهای الهی را که به آنان ارزانی گردیده است، یاد آور شوند و شکر و سپاس آن را به جای آورند، چنانکه می فرماید: (فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (اعراف/۶۹) (۲)

۴_ سرانجام یاد آور می شود، از کیفرهای الهی که شامل پیشینیان شد، عبرت بگیرند، چنانکه می فرماید: (وَإِذْ كُنْتُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) (اعراف/۶۹) و در آیه دیگر می فرماید: (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوَنَّهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ). (هود/۵۷) «اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را انجام داده ام و خدا شما را می برد و قوم دیگری را جانشین شما می سازد و هرگز زبانی به خدا نمی رسانید، خدای من از همه چیز آگاه است.»

تا اینجا با محورهای سه گانه دعوت و شیوه های چهارگانه تبلیغ هود، آشنا شدیم، اکنون باید دید واکنش قوم هود در برابر او چه بوده است؟

ص : ۱۶۴

۱- [۱] شعراء/ ۱۲۷، به همین مضمون است.

۲- [۲] شعراء/ ۱۳۲_۱۳۴، به همین مضمون است.

آیات موضوع

- ١_ (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرِيكَ فِي سَفَاهِهِ وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) (اعراف/٤٤).
- ٢_ (قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ...).
- ٣_ (إِن نَقُولُ إِلَّا اعْتَرِيكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ...)(هود/٥٣-٥٤)
- ٤_ (مَا هَذَا إِلَّا- بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ * وَلَئِنِ اطَّعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ). (مؤمنون/٣٣-٣٤)
- ٥_ (قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ). (فصلت/١٤)
- ٦_ (قَالُوا سِوَاءَ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ * إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأُولِينَ). (شعراء/١٣٦-١٣٧)
- ٧_ (قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبَدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَدَّرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ). (اعراف/٧٠)
- ٨_ (قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ). (اعراف/٤٧-٤٨)
- ٩_ (إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ). (هود/٥٤-٥٥)
- ١٠_ (إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي

۱۱_ (أَتَجَادِلُونَنی فِی أَسْمَاءِ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). (اعراف/۷۱)

ترجمه آیات

۱_ سران کافر قوم او گفتند: ما کار تو را سفیهانه می دانیم، به گمان ما تو از دروغگویانی.

۲_ تو برای اثبات دعوت خود گواه و دلیلی نداری.

۳_ در باره تو نمی گوئیم مگر اینکه از ناحیه برخی معبودان ما، زبانی به تو رسیده است.

۴_ این مرد (هود) بشری مانند شماست. از آنچه که می خورید و می نوشید او نیز می خورد و می نوشد. اگر از بشری مانند خود پیروی کنید، زیانکارید.

۵_ گفتند: اگر خدای ما می خواست، به جای شما فرشتگانی می فرستاد. ما رسالت شما را منکریم.

۶_ گفتند: خواه ما را پند بدهی و خواه پند ندهی، ما گوش به سخن تو نخواهیم داد. راه ما راه پیشینیان است.

۷_ گفتند: تو آمده ای تا ما، تنها خدا را پرستیم و معبودهای پدران خود را ترک کنیم، عذابی که ما را از آن بیم می دهی بیاور، اگر راستگو هستی!

۸_ گفت: ای قوم! در من سفاقتی وجود ندارد و من پیام آوری از پروردگار عالمیانم، پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم و من برای شما ناصح امینی هستم.

۹_ خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که من از معبودهای شما، جز خدا بیزارم شما برخیزید و حيله کنید و به من مهلت ندهید.

۱۰- من بر خدا که پروردگار من و پروردگار شماست تو کمال دارم، هیچ جنبه ای نیست مگر اینکه پیشانی او را خواهد گرفت. پروردگار من بر صراط مستقیم است.

۱۱- آیا با من در خدایانی که پدران شما، نام خدایی بر آنها بخشیده اند مجادله می کنید، در حالی که خدا در باره آنها برهانی نفرستاده است.

قوم عاد در توجیه سرپیچی خود از دعوت هود، بسان قوم نوح از دور راه وارد شدند. گاهی پیامبر خدا را با اتهامهای واهی، متهم ساختند و احیاناً اعتراضات کودکانه ای مطرح کردند. نخست اتهامات را تشریح نموده، آنگاه اعتراضها را بررسی می نمایم:

الف: اتهام ها

۱- دعوت سفیهانه: (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرِيكَ فِي سَفَاهَةٍ).

۲- اتهام دروغگویی: (وَإِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ). (۱) (اعراف/۶۶): سران کافر قوم او گفتند: ما کار تو را سفیهانه می دانیم، به گمان ما تو از دروغگویانی.

۳- اتهام جنون: (إِنْ نَقُولُ إِلَّا-اعْتَرِيكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ). (۲) (هود/۵۴): در باره تو نمی گوییم مگر اینکه از ناحیه برخی معبودان ما، زبانی به تو رسیده است و مقصودشان این بود که هود، تعادل فکری خود را از دست داده است.

این اتهامات از نظر دور اندیشان، گواه بر پاکدامنی هود است. در گذشته یاد آور شدیم که تمام مصلحان به این نوع اتهامهای واهی متهم می گشتند، تهمتهایی

ص : ۱۶۷

۱- [۱] به خاطر دارید که قوم نوح، نیز وی را به دروغگویی متهم نمودند (هود/۲۷).

۲- [۲] مخالفان نوح، نیز وی را متهم به جنون می ساختند (قمر/۵۴).

که اثبات ونفی آن هر دو مشکل است. اگر هود _ وراى این تهمت‌ها _ نقطه ضعف اخلاقى واجتماعى داشت، حتماً آن را مطرح مى کردند، ولى هر چه گشتند جز این سه تهمت بی اساس، به چیزى دست نیافتند.

ب: اعتراض ها

۱_ او يك بشر است: (ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ * وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ). (مؤمنون/۳۳-۳۴): «این مرد(هود) بشرى مانند شماست. از آنچه که مى خورید و مى نوشید او نیز مى خورد و مى نوشد. اگر از بشرى مانند خود پیروى کنید، زیانکارید.»

این اعتراض در جای دیگر چنین منعکس شده است: (قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ). (فصلت/۱۴) «گفتند: اگر خدای ما مى خواست، به جای شما فرشتگانی مى فرستاد. ما رسالت شما را منکریم.»

بشر پیشین پیوسته مى اندیشید که رسول خدا، باید از جنس فرشته باشد ولذا پیامبران الهی با این اعتراض روبرو بودند. (۱)

۲_ بینه و دلیلی ندارد: (قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ). (هود/۵۳) «تو برای اثبات دعوت خود گواه و دلیلی نداری.»

۳_ گاهی اعتراضها حالت لجاجت و عناد، به خود مى گرفت و مى نمود که آنان اهل منطق نبوده و مى خواهند سیره نیاکان خود را بر همه چیز مقدم بدانند؛ قرآن در این باره چنین مى فرماید: (قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ * إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ). (شعراء/۱۳۶-۱۳۷)

«گفتند: خواه ما را پند بدهی و خواه پند ندهی، ما گوش به سخن تو نخواهیم

ص : ۱۶۸

۱- [۱] در گذشته دانستیم که نوح، نیز با این اعتراض روبرو بود(هود/۲۷).

داد. راه ما راه پیشینیان است.»

در آیه دیگر آمده است: (قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبِدَ اللَّهَ وَخِیدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ یَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَآتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ). (اعراف/۷۰)

«گفتند: تو آمده ای تا ما تنها، خدا را پرستیم و معبودهای پدران خود را ترک کنیم، عذابی که ما را از آن بیم می دهی بیاور، اگر راستگو هستی!»

تا اینجا با اتهامها و اعتراضهای کودکانه آنان آشنا شدیم، اکنون باید دید پاسخ هود، نسبت به آنها چه بود. دقت در پاسخها نشان خواهد داد که او با کمال وقار و خونسردی که شرط نفوذ و اصلاح است، با آنان سخن می گوید و از تند گویی و اظهار عصبانیت خودداری می نماید.

پاسخ های هود

در باره دو تهمت نخست (که کار تو سفیهانه است و تو دروغگو هستی) چنین می گوید: (قَالَ یَا قَوْمِ لَیْسَ بَی سَفَاهَةً وَ لَکِنِّی رَسُوْلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ * اُبَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبِّیْ وَ اَنَا لَکُمْ ناصِحٌ اَمِیْنٌ). (اعراف/۶۷-۶۸): «قوم من! در من سفاهتی وجود ندارد و من پیام آوری از پروردگار عالمیانم، پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم و من برای شما ناصح امینی هستم.»

دقت در مضمون این دو آیه می رساند که هود چگونه با وقار و متانت، تهمت اوّل را پاسخ گفته، آنگاه تهمت دروغگویی را با جمله (ناصحٌ امینٌ) جواب می دهد که: من پند ده امینی هستم و فرد امین، دروغ نمی گوید. این چنین تهمتها پاسخی جز این نمی تواند داشته باشد. اگر هود پزشکان را جمع می کرد، تا بر تعادل فکری او گواهی دهند، یا قرآینی بر راستگویی خود می آورد، خود یک نوع اهمیت بخشیدن به تهمتها بود، در حالی که باید نسبت به این تهمتها با سعه صدر و اغماض روبرو شد و این نوع برخورد عاقلانه، وجدان طرف را بر ضدّ او می شوراند که چگونه او در

هود در پاسخ به تهمت جنون، یاد آور می شود که اگر فکر می کنید خدایان شما آسیبی به من رسانده اند _ آن هم به خاطر اینکه من در باره آنها بدگویی می کنم _ هم اکنون خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که من از آنها، منجرم و اگر راست می گوید که آنها به من آسیب رسانده اند، شما و خدایانتان برخیزید و آسیبی به من برسانید و به حیات من خاتمه دهید. اگر دیدید از طرف خدایانتان آسیبی به من نرسید و من در راه دعوتم پا برجا ماندم، بدانید که خدایان شما کوچکتر از آنند که منشأ سود و زیانی باشند. آنجا که می فرماید: (إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ). (هود/۵۴-۵۵) «خدا را گواه می گیرم و شما نیز گواه باشید که من از معبودهای شما، جز خدا بیزارم، شما برخیزید و حيله کنید و به من مهلت ندهید.»

آنگاه سرچشمه قدرت و مقاومت خود را خدای بزرگ معرفی می کند، خدایی که پیشانی هر انسانی را می گیرد و به حساب او می رسد؛ چنانکه می فرماید: (إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِئَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ). (هود/۵۶)(۱)

از آنجا که اعتراضهای آنان، آمیخته با لجاج و عناد بود، هود از پاسخگویی به برخی از آنها خود داری نمود؛ زیرا تأثیری در پاسخ احساس نمی کرد. سرانجام گفتار خود را با یک جمله جامع پایان می دهد که: این خدایان شما، از واقعیت خدایی تنها نامی دارند و این نام را شما بر آنان گذاره اید و هیچ گونه دلیلی بر خدا

ص : ۱۷۰

۱- [۱] عین همین پاسخ را حضرت نوح به مخالفان دعوت خود گفت: (فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنظِرُونِ) (یونس/۷۱) خدا نیز عین این پاسخ را به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرده است، چنان که می فرمود: (قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنظِرُونِ) (اعراف/۱۹۵)

بودن آنان از جانب خدا نرسیده است، چنانکه می فرماید: (أَتَجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَيِّمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ). (اعراف/۷۱)

۴- تهدید به نزول عذاب و درخواست آن

اشاره

خدای بزرگ انسان را برای هدفی که کمال او را تأمین می کند، آفریده است و تا او در مسیر این کمال است و احتمال دست یابی بر آن، در وجود او حکمفرماست، عوامل زندگی طبیعی، با حیات و زندگی او همسو بوده و به زندگی خود ادامه می دهد؛ اما آنگاه که او با هدف آفرینش، فاصله زیادی گرفت و ریشه امید وصول به هدف در وجود او سوخت؛ همسو گشتن عوامل حیات با او، امری بیهوده بوده و هرچه زودتر باید به عنوان علف هرزه مزاحم از ریشه کنده شود.

هود در ارشاد قوم خود از پای نشست، و روشهای گوناگون را در هدایت آنان به کار برد، ولی آنان آن چنان هویت انسانی را از دست داده بودند، که خواهان عذاب الهی بودند.

آیات موضوع

۱- (قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ... فَأَنْتُمْ تَرْجُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) (اعراف/۷۱).

۲- (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسَلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ). (هود/۵۷)

۳- (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا

أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لَكِنِّي أُرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ). (احقاف/ ۲۲-۲۳)

۴_ (رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَبُونَ).

۵_ (قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ). (مؤمنون/ ۳۹-۴۰)

ترجمه آیات

۱_ عذاب و خشم الهی بر شما لازم شده است، منتظر باشید که من نیز از منتظرانم.

۲_ اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را ابلاغ کرده ام. پروردگرم شما را نابود کرده و گروه دیگری را جایگزین شما می سازد و شما زبانی به او نمی رسانید، پروردگار من نگهبان همه چیز است.

۳_ اگر راست می گویی، عذابی که وعده آن را می دهی بیاور!، هود گفت: وقت نزول عذاب را خدا می داند، من رسالت خود را ابلاغ می کنم و شما را قومی نادان می بینم.

۴_ پروردگارا! مرا به خاطر اینکه مورد تکذیب واقع شدم، یاری کن.

۵_ خطاب آمد، به همین زودی آنان از تکذیب خود پشیمان می شوند.

تفسیر موضوعی آیات

صبر و بردباری و متانت و وقار هود، در مقابل بی حرمتی ها و اتهامهای واهی قوم خود، سبب فزونی جرأت آنان شده و از آنجا که خود را قوی و نیرومند، و هود را ضعیف و ناتوان می انگاشتند، به وی گفتند: تهدید خود را عملی کن و هود گه گاهی از نزول عذاب الهی، سخن می گفت و یاد آور می شد که: اگر از آیات خداوند روی برگردانید، کفر شما بدون واکنش نخواهد بود، چنانکه می فرماید: (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسِيْرَتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوْنَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيْظٌ). (هود/ ۵۷): «اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را ابلاغ کرده ام و پروردگرم شما را نابود و گروه دیگری را جایگزین شما می سازد»

وشما زیانی به او نمی رسانید. پروردگار من حافظ همه چیز است.»

در آیه دیگر می فرماید: (قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ... فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ). (اعراف/۷۱) «عذاب و خشم الهی بر شما لازم شده است، منتظر باشید که من نیز از منتظرانم.»

آنان به جای بیداری و بازگشت به سوی خدا بیش از همه وقت، به اصطلاح «شیر شده» و درخواست نزول عذاب کردند و گفتند: (فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ). (احقاف/۲۲) «اگر راست می گویی عذابی که وعید آن را می دهی بیاور.»

هود در حالی که می دانست، عذاب الهی آنان را فرا خواهد گرفت، گفت: (قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لِكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ). (احقاف/۲۳) «وقت نزول عذاب را خدا می داند، من رسالت خود را ابلاغ می کنم و شما را گروهی نادان می بینم.»

به راستی چنین گروهی نمی توانند خلیفه خدا در روی زمین بوده و ترسیم گر هدف خلقت باشند و باید زمین از این عناصر پاکسازی شود و نسل جدیدی روی کار آید، تا در دامن خود انسانهای پاکدامنی را پرورش دهند، هر چند ممکن است آنان نیز در پیمودن این راه ضایعاتی داشته باشند.

اکنون وقت آن است که هود دعا کند و دعای او به هدف اجابت برسد، گویا هود دست به دعا بلند کرد و گفت: (رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونَ). (مؤمنون/۳۹) «پروردگارا مرا به خاطر اینکه مورد تکذیب واقع شدم یاری کن.»

خطاب آمد: (قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُضِیْعَ بِحُجْنِ نَادِمِينَ). (مؤمنون/۴۰) «به همین زودی آنان از تکذیب خود پشیمان می شوند (پشیمانی که دیگر سودی نمی بخشد).»

خدا هر گروهی را به نوعی نابوده کرده است، قوم نوح را با غرق کردن، قوم عاد را با باد، قوم ثمود را با صیحه، و... شاید در این مورد، میان گناهان آنان و نوع عذاب، رابطه ای حاکم بوده است و گزینش کیفیت عذاب، در گرو مصالحی بوده است که برای ما روشن نیست، آنچه مسلم است، قوم هود با وزیدن بادی کشنده با بدنهای بی روح به صورت چوبهای خشک به روی زمین افتادند. و آیات قرآن آن را با بیانهای گوناگون مطرح می کند.

آیات موضوع

۱_ (فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (احقاف/۲۴)

۲_ (تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِينُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ). (احقاف/۲۵)

۳_ (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسِيَّاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَ هُمْ لَا يُنصَرُونَ). (فصلت/۱۶)

۴_ (وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصِرٍ عَاتِيَةٍ * سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صِرَعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ * فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ). (حاقه/۶-۸)

۵_ (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ). (قمر/۱۹)

۶_ (وَ فِي عَادِ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ * مَا تَدْرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ). (ذاریات/۴۱-۴۲)

۷_ (فَأَخَذْنَاهُمُ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُنَاءً فَبَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ). (مؤمنون/۴۱)

۸_ (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ). (فصلت/۱۳)

ترجمه آیات

۱_ آنگاه که ابرهای در حال حرکت را در آسمانها دیدند، گفتند: این ابری است که بر ما می بارد؛ بلکه همان عذابی است که در نزول آن شتاب می کردید بادی که در آن عذاب دردناک است.

۲_ بادی که همه چیز را، به فرمان خدا نابود می سازد. همگی نابود شدند، جز خانه‌هایشان چیزی از آنها باقی نماند. این چنین گروه مجرم را کیفر می دهیم.

۳_ بر قوم عاد، باد تندی در روزهای نحس فرستادیم، تا عذاب ذلت بار زندگی این دنیا را به آنها بچشانیم و خواری عذاب سرای دیگر بیش از دنیاست و آنجا هیچ کس آنها را یاری نخواهد کرد.

۴_ اما قوم عاد با باد تند و طغیانگر نابود شدند. خدا باد بنیان کن را هفت شب و هشت روز بر آنها مسلط کرد. اجساد آنان بر روی زمین، بسان نخلهای خشکیده و واژگون شده می بینی. آیا اثری از آنها مشاهده می کنی؟

۵_ ما برای آنها باد تند (سرد) را در روزی که شومی آن استمرار داشت، فرستادیم.

۶_ در باره قوم عاد، هنگامی که برای آنان باد نابود کننده را فرستادیم، آن باد تند بر چیزی نمی گذشت، مگر آن را به صورت استخوان پوسیده قرار می داد.

۷_ آنان را صدایی مهیب فرا گرفت. پس همگان را به صورت درختان خشکیده در آوردیم. قوم ستمگران از رحمت حق دور باد.

۸_ پیامبر خدا به قریش بگو: اگر از فرمانهای خدا سر برتابید، من شما را به صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد و ثمود بیم می دهم.

تفسیر موضوعی آیات

آیات یاد شده کیفیت عذاب آنها را شرح می دهد، گاهی وقت آن را تعیین می کند و می فرماید:

(وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصِيرٍ عَائِيَةٍ * سَيَخْرُهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ * فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ). (حاقه/۶-۸) «اما قوم عاد با باد شدید و طغیانگر نابود شدند. خدا باد بنیان کن را هفت شب و هشت روز به طور متوالی بر آنان مسلط کرد. اجساد آنان بر روی زمین، بسان نخلهای خشکیده و واژگون شده می بینی. آیا اثری از آنان مشاهده می کنی؟»

در آیه دیگر به جای تعیین مدت عذاب، فقط جمله (أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ) را به کار می برد که به معنای روزهای شوم است، چنانکه می فرماید: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِيرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ). (فصلت/۱۶) «بر قوم عاد، باد تندی در روزهای نحس فرستادیم، تا عذاب ذلت بار زندگی این دنیا را به آنها بچشانیم و خواری عذاب سرای دیگر بیش از دنیاست و آنجا هیچ کس آنها را یاری نخواهد کرد.»

با توجه به اینکه در آیه نخست از هشت روز نام برده بود، طبعاً مقصود از «ایام» در این آیه، همان هفت شب و هشت روز خواهد بود. گویا وزیدن باد از آغاز آفتاب شروع شد و با گذشتن هفت شب، غروب روز هشتم پایان پذیرفته است.

در آیه سوم جمله (يَوْمَ نَحْسُ مُسْتَمِرًّا) را به کار می برد و شومی آن روز را

مستمر می‌داند. این قرینه خواهد بود که مقصود از «یوم» روز، در مقابل شب نیست، بلکه مقطعی از زمان است که بر عدد وارد در آیه نخست قابل تطبیق است. چنانکه می‌فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ). (قمر/۱۹) «باد شدیدی را در روزی که شومی آن استمرار داشت فرو فرستادیم.»

در آیه چهارم عامل هلاکت را «ریح عقیم» معرفی می‌کند، چنانکه می‌فرماید:

(وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ * مَا تَدْرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ) (ذاریات/۴۱-۴۲) «در مورد قوم عاد یاد آوری کن: بر آنان باد بی‌خیری را فرستادیم، بر هر چیزی که می‌وزید آن را به صورت شیئی بی‌جان و پوسیده ای در می‌آورد.»

تا اینجا عامل عذاب، باد «صرصر» یا باد «عقیم» معرفی شده است، ولی در آیات دیگر از «صیحه» و «صاعقه» نیز سخن گفته شده است، در مورد صیحه می‌فرماید: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبَعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ). (مؤمنون/۴۱) «آنان را صدایی مهیب فرا گرفت، پس همگان را به صورت درختان خشکیده در آوردیم قوم ستمگران از رحمت حق دور باد.»

در مورد «صاعقه» می‌فرماید: (فَإِنِ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودٍ). (فصلت/۱۳) «اگر از دعوت من روی برتافتید، من شما را به صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد و ثمود بیم می‌دهم.»

ولی با توجه به اینکه لفظ «صرصر» در مورد بادهای شدید، گاهی سرد و گاهی گرم توأم با صدای مهیب به کار می‌رود. در این صورت آیاتی که در آنها کلمه «صرصر» به کار رفته، به صورت ضمنی بر صیحه نیز دلالت دارد واز آنجا که در این آیات از صاعقه نیز سخن به میان آمده است، ثابت می‌کند که آن باد، گرم و صاعقه‌زا بوده که گاهی از آن به «صرصر» و گاهی به «صاعقه» تعبیر آورده شده است واز این

طریق، مجموع آیات وارد در کیفیت عذاب آنان، جمع بندی شده و نتیجه می گیریم که: با وزیدن هشت روز باد داغ، تند و مهیب، قوم عاد هلاک و نابود شدند.

شگفت این است که این خیره سران، هنگامی که حرکت ابرها را در پرتو وزیدن مشاهده کردند، تصوّر نمودند بادی است که از نزول باران نوید می دهد. امّا غافل از آنکه این همان عذابی است که در نزول آن عجله می کردند، چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تَدْمُرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِينُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ). (احقاف/۲۴-۲۵) «آنگاه که ابرهای در حال حرکت را در آسمان دیدند، گفتند: این ابر رحمت است، امّا نمی دانستند که این همان عذابی است که در نزول آن شتاب می کردند. بادی است که در آن عذاب دردناک است. همه چیز را به فرمان خدا نابود می سازد. سرانجام آنان نابود شدند و جز خانه های آنان چیزی باقی نماند، این چنین قوم گنه کار را کیفر می دهیم.»

سرانجام این باد مهلک، هر چند گنه کاران را نابود کرد، امّا هود و افراد با ایمان از آن جان به سلامت بردند؛ چنانکه می فرماید: (فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَّعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ مَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ). (اعراف/۷۲) «هود و کسانی که با او بودند، از طریق رحمت خود، آنان را نجات دادیم و ریشه کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند بریدیم، در حالی که مؤمن نبودند.»(۱)

ص : ۱۷۸

- ۱- کیفیت دعوت هود، درس بزرگی است برای مصلحان که چگونه باید در برابر جاهلان خونسرد، متین و پا برجا باشند.
- ۲- هود در دعوت خود، به تحریک عواطف می پرداخت و با به رخ کشیدن نعمتهای الهی، وجدان آنان را بیدار می کرد و بر نفس طغیانگر آنان می شورانید و نیز از روابط غیبی موجود، میان استغفار و نزول نعمت سخن می گفت و به گویندگان تفهیم می کرد که هرگز نباید همه مسائل غیبی را در قالبهای مادی ریخت و جهان فوق ماده را در حد حس و تجربه تنزل داد.
- ۳- هود به هنگام سخن گفتن، در حالی که از نرمش و انعطاف برخوردار بود، اما بسان همه پیامبران، قاطعیت را از دست نمی داد، «تذبذب» و دو پهلو سخن گفتن، به منطق او راه نداشت و با ندای بلند می گفت: (إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ): «خدا را گواه می گیرم و شما نیز شاهد باشید که من از شرک شما بری هستم.»
- این قاطعیت را در منطق همه پیامبران و در منطق پیامبر اسلام نیز مشاهده می کنیم. قرآن به او تعلیم می دهد که بگوید: (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ). (کافرون/۱)
- ۴- یکی از علل روی گردانی قوم هود، از دعوتهای او فزونی نعمت بود که در گروهی استکبار آفرین است. ثروت در حالی که یکی از نعمتهای الهی است، اگر در دست انسانهای فاقد ایمان باشد، غرور آفرین می گردد. چنانکه می فرماید: (وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَ اتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). (مؤمنون/۳۳) «اشراف قوم او که کفر ورزیدند و جهان آخرت را تکذیب

کردند و ما آنان را در زندگی دنیا نعمت بخشیدیم....»

همین طور که یاد آور شدیم، ثروت زیاد نخوت و استکبار آور است و استکبار نیز بزرگترین سدّ در برابر بینش عقل است؛ چنانکه می فرماید: (فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (فصلت/۱۵).

سرانجام نتیجه می گیریم که، زندگیهای توأم با ترف، اسراف، استکبار و انکار آیات الهی، پدید آورنده عذابها و بلاهاست، ولی ممکن است شیوه بلا در این امت، با شیوه آن در امتهای پیشین متفاوت باشد.

ص : ۱۸۰

صالح در میان قوم ثمود

مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که بشر را به وسیله آموزگاران آسمانی هدایت کند و اگر گروهی بر اثر نافرمانی دچار عذاب شوند، قوم دیگری جای آنان را بگیرند و فیض الهی، به صورت برانگیختن پیامبران در روی زمین تداوم یابد.

صالح سؤمین پیامبری است که برای هدایت بشر، از جانب خدا مبعوث گردید. اگر از نبوت آدم که فاقد رسالت بود، صرف نظر کنیم و فقط سلسله رسولان را در نظر بگیریم، نخستین رسول، حضرت «نوح» بوده، دوّمین آنها «هود» و سؤمین آنها «صالح» می باشد که هم اکنون به تبیین سرگذشت او می پردازیم.

در گذشته یاد آور شدیم که نسب «هود» با سه واسطه به «عاد» منتهی می شود و «صالح» نیز با شش واسطه به «عاد» می رسد و در باقی مانده نسب تا برسد به «نوح» یکسان می باشند. (۱)

سرگذشت قوم صالح نیز در سوره های متعددی مانند: اعراف، هود، حجر، شعراء، نمل، فصّلت، ذاریات، نجم، قمر، حاقّه و شمس، وارد شده است. نام صالح در قرآن نه بار بازگو شده است. (۲)

ص : ۱۸۱

۱- [۱] در نگارش نسب صالح، اختلاف وجود دارد. به قصص قرآن راوندی، ص ۹۵ و مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۴۰ و غیره مراجعه شود.

۲- [۲] اعراف/۷۳، هود/۷۵ و ۷۷، هود/۶۶، ۶۲، ۶۱، شعراء/۱۴۲، نمل/۴۵، فصلت/۱۷، ذاریات/۴۳، نجم/۵۱، قمر/۲۳-۳۱، حاقه/۵، شمس/۱۱-۱۵.

مجموع محورهایی که قرآن در سرگذشت صالح مطرح می کند، عبارتند از:

- ۱_ ویژگیهای قوم صالح (ثمود).
- ۲_ محتوای دعوت و شیوه تبلیغ.
- ۳_ معجزه بحث انگیز صالح.
- ۴_ مخالفان و انگیزه های مخالفت.
- ۵_ عذاب الهی یا واکنش مخالفت.
- ۶_ نکته ها و عبرتها.

ص : ۱۸۲

آیات موضوع

۱_ (وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأْنَا فِي الْأَرْضِ تُتَّخِذُونَ مِنْ سُهولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ). (اعراف/۷۴)

۲_ (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ... وَكَانُوا يُنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ). (حجر/۸۰-۸۲)

۳_ (أَتَشْرِكُونَ فِي مَا هِيَئْنَا آمِنِينَ * فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ * وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ). (شعراء/۱۴۶-۱۴۹)

ترجمه آیات

۱_ به یاد آرید که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد، قرار داد و در زمین مستقر ساخت. در قسمت‌های هموار زمین، قصرهایی می‌سازید و از کوهها خانه‌هایی می‌تراشید. پس نعمتهای خدا را به یاد آرید و در زمین فساد نکنید.

۲_ ساکنان سرزمین حجر، پیامبران را تکذیب کردند....

۳_ آیا گمان می‌کنید در این جهان، با این نعمتهایی که خدا داده است، در امانید و از مرگ و عذاب رها می‌شوید. در میان این باغها و چشمه‌ها و کشتزارها و نخلی که شکوفه‌های لطیف دارد، باقی می‌مانید...؟

از آیات یاد شده استفاده می شود که قوم صالح پس از قوم عاد، نشو و نما پیدا کردند و از نظر تمدن به جایی رسیده بودند که در زمینهای هموار، قصرها بنا کرده و در کوهها نیز خانه هایی برای خود ساختند و شاید در فصل تابستان، در قصرها زندگی کرده و در فصل زمستان به کوهها پناه می بردند، چنانکه می فرماید: (وَإِذْ كُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأْنَا فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا). (اعراف/۷۴): «به یاد آرید که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد قرار داد و در زمین مستقر ساخت. در قسمتهای هموار زمین قصرهایی می سازید و از کوهها خانه هایی می تراشید.»

از سیاق آیات دیگر استفاده می شود که این گروه، در یک مقطع تاریخی قبل از لوط که معاصر ابراهیم بود، زندگی می کردند؛ به گواه اینکه در دو مورد (سوره اعراف و شعراء) پس از بیان سرگذشت قوم ثمود، سرگذشت قوم لوط را مطرح می کند (۱) و در یک مورد (سوره هود) پس از بیان سرگذشت قوم ثمود، جریان نزول فرشتگان بر ابراهیم را یاد آور می شود. سیاق (۲) این آیات می رساند که این گروه، در یک مقطع تاریخی پیش از ابراهیم و لوط به سر می بردند. از این رو صالح در حلقه رسولان، حلقه سوم را تشکیل می دهد.

باز از آیات یاد شده استفاده می شود که سرزمین آنان، موسوم به «حجر» بود؛ چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ) (حجر/۸۰) «ساکنان سرزمین حجر، پیامبران را تکذیب کردند.»

مفسران گفته اند: صالح تنها پیامبری بود که برای این قوم برانگیخته شده بود، ولی چون همه پیامبران برنامه واحدی دارند، تکذیب یکی به منزله تکذیب دیگران است. از این رو در جای دیگر می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ) (شعراء/

ص : ۱۸۴

۱- [۱] اعراف/۸۰ (ولوطاً إذ قال لقومه...) ، شعراء/۱۶۰ (كذبت قوم لوط المرسلين).

۲- [۲] هود/۶۹ (ولقد جاءت رسلنا إبراهيم بالبشرى...).

۱۴۱) و باز می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ) (۱) (قمر/۲۳) و باز در این مورد در آینده سخن خواهیم گفت.

مفسران، این قوم را از اقوام عرب دانسته و به اصطلاح «عرب بائده» می نامند، یعنی: «نابود شده». در مقابل عربی که پس از ابراهیم، نشو و نما کرده و به دو گروه «فحطانی» و «عدنانی» تقسیم شده‌اند. یمنی‌ها را فحطانی و حجازی‌ها را عدنانی می نامند.

از اینکه آنان را جانشینانی در زمین، پس از قوم عاد قلمداد می کند، طبعاً باید منطقه «حجر» در سرزمینهای عرب باشد، می فرماید: (إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ). با این بیان می توان حدس زد که سرزمین آنان، نزدیک سرزمین عاد بوده که از وضع آنان کم و بیش آگاه بوده‌اند. از این رو صالح آنان را از گرفتاری به چنین سرنوشت شومی بیم می دهد، سرزمین قوم هود «احقاف» بوده (۲) و احقاف نیز سرزمینی عربی واقع در شمال «حضر موت» و شرق «عمان» است؛ طبعاً باید سرزمین ثمودیان نیز مجاور این مناطق باشد. بویژه قرآن یاد آور می شود که سرزمین آنان برای مردم عصر رسالت، مشهود و معروف است و شاید در سفرهای خود به شام و حجاز از کنار آن عبور کرده و اگر افراد آگاهی بودند، از آن عبرت می گرفتند، چنانکه می فرماید: (فَتَلَسَّكَ يَوْمَئِذٍ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). (نمل/۵۲) «این خانه‌های فرو پاشیده آنهاست که به خاطر ستمگری، به این حالت در آمده است و در این سرگذشت برای دانایان نشانه است.»

وسیله زندگی آنان کشاورزی و باغداری بود و آیه می رساند که در آن سرزمین، باغها و کشتزارها و نخلستانهایی وجود داشته است. چنانکه می فرماید: (أَتَتْكُمْ قَوْمٌ فِي مَا هِيَئُهَا آمِنِينَ * فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَعُهَا هُضَيْمٌ). (شعراء/۱۴۶) _

ص : ۱۸۵

۱- [۱] نذر جمع نذیر به معنای بیم دهنده است، نه جمع انذار به معنای بیم دادن .

۲- [۲] احقاف/۲۱ (وَ اذْكُرْ اٰخَا عَادِ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاٰحْقَافِ).

۱۴۸) «آیا گمان می کنید در این جهان، با این نعمتهایی که خدا داده است در امانید و از مرگ و عذاب رها می شوید. در میان این باغها و چشمه ها و کشتزارها و نخلی که شکوفه های لطیف دارد، باقی می مانید؟»

از درگیری که میان صالح و مخالفان در مورد آب رخ داد، روشن می شود که زراعت و بهره گیری از آب، نقش مهمی در زندگی آنان داشته است و مشروح آن خواهد آمد.

۲- محتوای دعوت و شیوه تبلیغ

اشاره

از ویژگی های قوم ثمود آگاه شدیم، اکنون وقت آن است که از محتوای دعوت صالح و شیوه تبلیغ او آگاه شویم. اینک آیات ناظر به این قسمت:

آیات موضوع

۱- (قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ).

۲- (وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ...).

۳- (فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ). (اعراف/۷۳-۷۴)

۴- (وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَعِفَرُوهُ ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ). (هود/۶۱)

۵- (إِذْ قَالَ لَهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ * وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ * ...)

ص : ۱۸۶

ترجمه آیات

۱_ گفت: ای قوم من خدا را پرستش کنید. برای شما خدایی جز او نیست. از پروردگارتان حجتی به سوی شما آمده است.

۲_ به یاد آورید آنگاه که شماها را پس از قوم عاد، جانشین آنان قرار داد.

۳_ نعمتهای خدا را به یاد آورید و در زمین فساد نکنید.

۴_ به سوی قوم ثمود، برادر آنان صالح را فرستادیم. گفت ای قوم من، خدا را پرستید، برای شما جز او خدایی نیست. او شماها را از زمین (خاک) آفریده و آبادی آن را از شما خواسته است، از او طلب آمرزش کنید و به سوی او بازگردید. پروردگار من نزدیک و درخواستها را اجابت می کند.

۵_ آنگاه که برادر آنان صالح به آنان گفت: چرا از مخالفت خدا پرهیز نمی کنید. من برای شما پیام آور امینی هستم. از مخالفت خدا پرهیزید و از من اطاعت کنید. من در برابر تبلیغ مزدی از شما نمی خواهم، پاداش من فقط بر خداوند جهانیان است... از مفسدان اطاعت نکنید، کسانی که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی نمایند.

از آیات یاد شده استفاده می شود که محتوای دعوت صالح و شیوه تبلیغ او، همانند دیگر رسولان الهی بوده است و این نکات مشترک عبارتند از:

۱_ او نیز بسان دیگران، دچار قومی بت پرست بوده که خدایان دروغین را می پرستیدند. از این جهت او قوم خود را به یکتا پرستی دعوت می کرد و می فرمود: (يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ). (هود/۶۱)

۲_ ناگفته پیداست که بت پرستی به دور از بی تقوایی نخواهد بود، خصوصاً اگر همراه با انکار معاد باشد و چنانکه خواهیم گفت، قوم صالح منکر معاد نیز بودند. از این جهت وی آنان را به تقوا و پرهیزگاری دعوت کرده، می فرمود: (أَلَا تَتَّقُونَ)، (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا).

۳_ از آیات یاد شده، استفاده می شود که قوم صالح، هم مفسد بودند و هم از مفسدان پیروی میکردند و صالح آنان را از این شیوه نادرست باز داشته، می گفت: (وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ)، و (لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُشْرِكِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ). (شعراء/ ۱۵۱-۱۵۲): «از دستور اسراف کاران پیروی نکنید، آنان که در زمین دست به تباهی زده و مصلح نیستند.»

او در ایفای رسالت خود از شیوه های خاصی استفاده می کرد:

الف: یاد آوری سرگذشت عبرت انگیز قوم عاد که برای آنان تا حدودی مشهود بود، یعنی اگر شما نیز راه آنان را بروید و پیامبر خود را تکذیب کنید، به سرنوشت آنان دچار خواهید شد، چنانکه می فرماید:

(فَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ). (اعراف/ ۷۴): «به یاد آرید که شما پس از قوم عاد، جانشینان آنان در روی زمین می باشید.»

ب: یاد آوری نعمتهای الهی که لازمه آن سپاسگزاری از خداوند است، نه روی گردانی از او، چنانکه می فرماید: (فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ) (اعراف/ ۷۴) و باز می فرماید: (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتِغْفِرْ لَهُ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ). (هود/ ۶۱): «شما را از خاک آفرید و بر آباد نمودن آن توانا ساخت. با وجود چنین نعمت افزون، شایسته است او را بپرستید نه بتها را و از کردارهای گذشته خود استغفار کنید و به سوی او بازگردید، پروردگار من نزدیک به شما و پذیرنده درخواست شماست.»

ج: صالح بسان دیگر پیامبران، نشانه اخلاص خود را در دعوت، مزد

و پاداش نطلبیدن برای تبلیغ خود می داند و این شعاری است که همه پیامبران به دنبال آن بودند. می فرماید: (وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ). (شعراء/۱۴۵)

۳- معجزه صالح

اشاره

تا اینجا با محتوای دعوت و شیوه تبلیغ صالح آشنا شدیم، همان طور که می دانیم تمام پیامبران الهی علاوه بر اتقان دعوت و استواری آیین که عقل بر صحت آن گواهی می دهد، با معجزه ای همراه بوده و دعوت آنان، پیوسته با چنین تحدی هماهنگ بوده است. اکنون بینیم معجزه صالح چه بوده است. اینک آیات مربوط به این موضوع:

آیات موضوع

۱- (قَدْ جَاءَ تَكْمٌ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ). (اعراف/۷۳)(۱)

۲- (قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شَرِبٌ وَ لَكُمْ شَرِبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ * وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ). (شعراء/۱۵۵-۱۵۶)

۳- (إِنَّا مُرْسَلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اضْطَبِرْ * وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرِبٍ مُخْتَصِرٌ). (قمر/۲۷-۲۸)

۴- (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا). (شمس/۱۳)

ص : ۱۸۹

۱- [۱] عین همین آیه در سوره هود/۶۴ آمده است، جز اینکه به جای کلمه: (عذابٌ أَلِيمٌ) جمله (عذابٌ قَرِيبٌ) آمده است، همچنان که در سوره شعراء جمله (عذابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ) آمده است.

۱_ برهان روشنی از جانب پروردگارتان به سوی شما آمده است، این ناقه الهی آیتی است برای شما، او را رها کنید تا در سرزمین خدا بچرد و با او رفتار بد نداشته باشید، تا شما را عذاب دردناک فرا نگیرد.

۲_ گفت: این ناقه ای است. برای او سهم یک روز و برای شما سهم روز دیگر، از آب است. با او رفتار بد نکنید، مبادا دچار عذاب عظیم روز بزرگ شوید.

۳_ ما ناقه را به عنوان آزمایش برای آنان می فرستیم، مراقب کار آنان بوده و شکیبیا باش و به آنان اطلاع بده که آب میان آنان دو قسمت می شود، صاحب هر سهمی در وقت خود حاضر می باشد.

۴_ به آنان گفت: مبادا به ناقه خدا، نزدیک گردید و مزاحم شرب او شوید.

از بررسی آیات قرآن استفاده می شود که مدعیان نبوت، پیوسته از طریق اعجاز بر صدق گفتار خود استدلال می کردند. چیزی که هست گاهی از نخستین لحظات دعوت، با معجزه مجهز می شدند و گاهی پس از درخواست مردم دست به اعجاز می زدند. از آیات وارده در باره اعجاز صالح، استفاده می شود که وی پس از درخواست مردم، معجزه آورده است و علت گزینش این نوع از اعجاز، به خاطر اجابت به درخواست مردم بوده است. (۱)

درست است که معجزه باید شبیه فن رایج آن زمان باشد، ولی این در صورتی است که مدعی نبوت قبلاً دست به اعجاز بزند و مردم را برای مقابله دعوت کند، نه آنجا که خود مردم درخواست نوعی از اعجاز نمایند. جریان حضرت صالح از مقوله

ص : ۱۹۰

۱- [۱] تفسیر برهان، ج ۲، ص ۲۵، به نقل از تفسیر عیاشی و آیاتی که بر این مطلب گواهی می دهد، در این بحث مطرح می شوند.

از نظر اصول مادّیگری تبدیل خاک و سنگ به جاندار، یا بیرون کشیدن یک موجود زنده از دل صخره ها امکان پذیر نیست، ولی از نظر خداشناسان که قدرت خدا را فوق این قوانین می دانند، کار آسانی می باشد.

حضرت صالح به درخواست آنان جامه عمل پوشانید و به آنان هشدار داد که کرامت معجزه را رعایت نکنند و با این حیوان به سان دیگر حیوانات رفتار نکنند و تصوّر ننمایند که هر نوع تجاوز به حریم آن، مثل تجاوز به سایر دامهاست؛ بلکه چون این شتر آیت خاصّ الهی است (هر چند همه موجودات جهان آیت و نشانه وجود او می باشند) از حرمت و کرامت خاصّی برخوردار می باشد، چنانکه می فرماید: (قَدْ جَاءَكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَمَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ). (اعراف/۷۳): «برهان روشنی از جانب پروردگارتان به سوی شما آمده است، این ناقه الهی آیتی است برای شما، او را رها کنید تا در سرزمین خدا بچرد و با او رفتار بد نداشته باشید تا شما را عذاب دردناک فرا نگیرد.»

و در آیه دیگر می فرماید: (إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَأَرْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ). (قمر/۲۷)

«ما ناقه را به عنوان آزمایش برای آنان می فرستیم، مراقب کار آنان بوده و شکیبیا باش.»

اعجاز پس از درخواست مردم

ظاهر آیه ۲۷ سوره قمر و همچنین آیه ۱۵۴ سوره شعراء، _ که بعداً یاد آور می شویم _ نشان می دهند که حضرت صالح از روز نخست به اعجاز تحدّی نکرده، بلکه آنگاه معجزه آورده که از او درخواست کردند و خدا در این زمینه می فرماید: ما ناقه را به عنوان آزمون، به سوی آنان می فرستیم. تو مراقب کار آنان باش.» اگر از

اول مجهز به معجزه بود، شیوه بیان به گونه دیگر بود. چنانکه در داستان حضرت موسی_علیه السلام_ به گونه دیگر است، می فرماید: (إِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى... قَدْ جُنَّاكَ بَآيَةَ مِنْ رَبِّكَ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى). (طه/۴۳-۴۷): «به سوی فرعون طغیانگر بروید... بگویید ما از طرف پروردگارت آیت و معجزه ای آورده ایم، درود بر پیروان هدایت.»

همچنین از آیه سوره شعراء استفاده می شود که حضرت صالح، موقعی دست به اعجاز زد که آنان خواهان معجزه شدند، چنانکه می فرماید: (مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بَآيَةَ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) (شعراء/۱۵۴): «تو بشری مانند ما هستی اگر راست می گویی معجزه ای بیاور.»

آفرینش ناقه از دل کوه، معجزه ای الهی و زندگی او نیز مایه آزمایش بود؛ زیرا خدا به صالح فرمان داد که به آنان بگوید: آب چشمه روزی از آن قوم صالح و روز دیگر مخصوص ناقه باشد و از اینکه او آب یک روز را به خود اختصاص می دهد، نگران نشوند و نسبت به او سوء قصد نکنند، زیرا این دستور به عنوان آزمایش است و هر نوع امتحان و آزمون در انسان یک نوع ایجاد ضیق می کند و در غیر این صورت مایه امتحان نخواهد بود. چنانکه می فرماید: (هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ * وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (شعراء/۱۵۵-۱۵۶): «این ناقه ای است که برای او سهم یک روز و برای شما سهم روز دیگر از آب است. با او رفتار بد نکنید، مبادا دچار عذاب عظیم روز بزرگ شوید.»

مقصود از تخصیص یک روز آب به شتر چیست؟ آیا واقعاً او همه آب یک روز چشمه را می خورد و یا اینکه به مقدار یک حیوان عادی آب می نوشید؟ معلوم نیست اما مقرر بود که قوم صالح، در آن روز که سهم شتر است، از آب چشمه بهره نبرند و در آیه دیگر می فرماید: (وَتَبَيَّنَهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضِرٌ). (قمر/۲۸): «به آنان اطلاع بده که آب میان آنان دو قسمت می شود، صاحب هر

سهمی در وقت خود حاضر می باشد.»

باز می فرماید: (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا) (شمس/۱۳): «رسول خدا به آنان گفت: مبادا به ناقه خدا نزدیک گردید و مزاحم شرب او شوید.»

از مجموع این آیات، به دست آمد که معجزه اقتراحی صالح شتری بود که به صورت غیر عادی آفریده شده و زندگی او برای قوم صالح مایه آزمایش بود؛ تا ثابت کنند در راه اطاعت خدا چه مقدار حاضرند از منافع مادی خود بگذرند. این نکته در صورتی روشن می شود که بدانیم آب در این منطقه، از ارزش والایی برخوردار بوده است و چشم پوشی از آب یک چشمه، به مدت پانزده روز در یک ماه، برای فرد کشاورز، کار آسانی نیست.

ظاهر آیات یاد شده، نشان می دهد که صالح _ علیه السلام _ یک معجزه، بیش نداشته است. ولی از برخی آیات تنوع آن استفاده می گردد، آنجا که می فرماید: (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ * وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ). (حجر/۸۰-۸۱): «ساکنان سرزمین حجر رسولان را تکذیب کردند و ما دلایل و معجزات خود را به آنان (رسولان) دادیم. ولی ساکنان حجر از آنها سربرتاقتند.»

هرگاه بگوییم مقصود از «مرسلین» تنها «صالح» است و علت اینکه به جای مفرد صیغه جمع آمده است، چون تکذیب صالح، تکذیب همه مرسلین است؛ در این صورت مفاد آیه دوّم این خواهد بود که صالح _ علیه السلام _ معجزه های دیگری نیز داشته است.

ولی هرگاه بگوییم مقصود از مرسلین، پیامبرانی است که برای هدایت این قوم برانگیخته شده بودند، ولی قرآن فقط نام یکی را ذکر نموده است، در این صورت تعدد آیات، به خاطر تعدد رسولان بوده است و در نتیجه صالح، یک معجزه بیش نداشته است.

اشاره

قوم صالح نیز بسان اقوام پیشین به استثنای یک اقلیت، با برنامه او مخالفت ورزیده واز در لجاج وارد شدند. آیات یاد شده در زیر، لجاجت آنان را بیان می کند:

آیات موضوع

۱- (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَنْ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ). (اعراف/۷۵)

۲- (قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ). (هود/۶۲)

۳- (قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ). (هود/۶۳)

۴- (قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ * مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ). (شعراء/۱۵۳-۱۵۴)

۵- (قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ). (نمل/۴۷)

۶- (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ). (نمل/۴۵)

۷- (وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تَشْعُهُ رَهْطٌ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ).

۸_ (قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّنَنَّهٗ وَ أَهْلَهٗ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهٖ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَكَ أَهْلِهٖ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ). (نمل/۴۸_۴۹)

۹_ (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ * فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفَى ضَلَالٍ وَسُعُرٍ * أَ الْفُلَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ). (قمر/۲۳_۲۵)

ترجمه آیات

۱_ اشراف مستکبر از قوم او، به گروهی از مستضعفان که به صالح ایمان آورده بودند، گفتند: آیا شما می دانید که صالح رسول خداست؟ پاسخ دادند: ما به رسالت او ایمان داریم.

۲_ گفتند: ای صالح! تو قبل از این امید ما بودی، چرا ما را از راه وروش پدرانمان باز می داری؟ در آنچه که ما را به آن دعوت می کنی در شک می باشیم.

۳_ صالح گفت: ای قوم من! اگر می دانید که من از جانب پروردگارم، دلیل و برهانی دارم و از جانب او رحمتی به سوی من آمده است (چگونه مرا به مخالفت با او دعوت می کنید) چه کسی مرا کمک می کند، اگر با او مخالفت کنم؟ این پیشنهاد شما جز زیانکاری چیزی به دنبال ندارد.

۴_ گفتند: تو از سحر شدگان هستی، تو چیزی جز بشری مثل ما نیستی. معجزه خود را بیاور اگر از راستگویان هستی.

۵_ مابه سوی ثمود برادرشان صالح را فرستادیم. به آنان گفته شد خدا را بپرستید، ناگهان آنان به صورت دو گروه متخاصم در آمدند، گروهی مؤمن و گروهی کافر شدند.

۶_ گفتند: تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند، به فال بد گرفتیم، صالح گفت: فال بد و عامل بدبختی شما را خدا می داند، شماها پیوسته در بوته آزمایش قرار می گیرید.

۷_ در شهر نه قبیله بودند که در زمین فساد می کردند و اصلاح

۸_ گفتند: سوگند یاد کنید، شبانه در کمین صالح و خانواده او بنشینید، آنگاه به ولی الدم او بگویید و قسم بخورید ما به هنگام قتل خانواده او در آنجا حاضر نبودیم و ما راست گویانیم.

۹_ قوم ثمود آیات خدا را تکذیب کردند و گفتند: آیا از بشری مثل خود پیروی کنیم؟ در این صورت ما در گمراهی سختی هستیم.

از آیات قرآن استفاده می شود که دعوت صالح، هر چند با مخالفت اکثریت روبرو بوده، ولی اقلیتی نیز به او ایمان آوردند و ایمان این گروه کم، مخالفان را تحریک می کرد که در باره وی تبلیغ معکوس کنند، چنانکه می فرماید:

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ). (نمل/۴۵): «به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، آنان به دو گروه تقسیم شدند که با یکدیگر مجادله می کردند.»

طبعاً یکی از این دو گروه مؤمن و دیگری کافر بوده است (هر چند شمار کافران بیش از مؤمنان بود) و قرآن از نه گروه مفسد یاد می کند، طبعاً گروه دهم همان مؤمنان بوده اند، چنانکه می فرماید:

(وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ). (نمل/۴۸): «در شهر نه قبیله بودند که در زمین پیوسته فساد می کردند و اصلاح نمیورزیدند.»

اکنون بینیم شیوه مخالفت آنان چگونه بوده است.

آنان با ترفندهای خاصی به مخالفت با صالح، برخاسته و از راههای یاد شده در زیر بهره می گرفتند:

۱_ گاهی در نبوت او اظهار شک می کردند، چنانکه می فرماید:

﴿وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ﴾ (هود/۶۲) «ما در آنچه که ما را به آن دعوت می کنی در شک می باشیم.»

صالح در مقابل اظهار تردید آنان، چنین می گوید: (یا قَوْمَ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَكَمْ يَتَّبِعُونِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ). (هود/۶۳) «صالح گفت: ای قوم من! اگر می دانید که من از جانب پروردگارم، دلیل وبرهانی دارم و از جانب او رحمتی به سوی من آمده است (چگونه مرا به مخالفت با او دعوت می کنید) چه کسی مرا کمک می کند. اگر با او مخالفت کنم؟ این پیشنهاد شما جز زیانکاری چیزی به دنبال ندارد.»

حاصل گفتار اینکه: اگر چه شما شک دارید، ولی من به حقایق راه خود یقین دارم وبرهان من مایه یقین من است. آدم شک دار را اعتراضی بر انسان صاحب یقین نیست.

۲_ شکفتن اینکه آنان در عین ادعای شک، در صدد منحرف کردن گروه مؤمنان بودند، قرآن در این باره می فرماید: (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسِلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ) (اعراف/۷۵): «اشراف مستکبر از قوم او، به گروهی از مستضعفان که به صالح ایمان آورده بودند، گفتند: آیا شما می دانید که صالح رسول خداست؟ پاسخ دادند: ما به رسالت او ایمان داریم.»

۳_ گاهی نیز با تحریک عواطف صالح می خواستند بهره بگیرند و به او می گفتند:

تو امید ما بودی چگونه اکنون از ما جدا شدی: (یا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا). (هود/۶۲)

۴_ قوم صالح نیز بسان دیگر اقوام، راه وروش نیاکان خود را به رخ پیامبر الهی کشیده می گفتند: (أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا) (هود/۶۲) «چرا ما را از راه وروش

پدرانمان باز می داری؟».

۵_ آنان از حربه مشهور مخالفان پیامبران، صالح را مسحور و عقل باخته معرفی می کردند، چنانکه می فرماید:

(قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ). (شعراء/۱۵۳)

۶_ گاهی او را به دروغگویی متهم می کردند.

۷_ او را متکبر و خود خواه می خواندند؛ چنانکه می فرماید:

(بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ) (قمر/۲۵). خداوند در پاسخ آنان می فرماید:

(سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشِرِّ) (قمر/۲۶)

«فردا می فهمند که دروغگو و خودخواه کیست؟!»

۸_ بشر بودن او را به رخ او می کشیدند. تو گویی بشر بودن او با رسالت الهی سازگار نیست و این مطلب در دو مورد، در آیات یاد شده آمده است:

الف: (مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا). (شعراء/۱۵۴)

ب: (أَبَشَرًا مِمَّنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ). (قمر/۲۴)

۹_ احیاناً از فرط ریاکاری می افزودند: پیروی از شماها، جز ضلالت و دیوانگی نیست: (إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٌ وَ سُعْرٌ). (قمر/۲۴)

۱۰_ سرانجام از روی فریب کاری می گفتند: چه شد که از میان همه ما فقط وحی بر تو فرود آمد: (ءَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا). (قمر/۲۵)

همین طور که ملاحظه می نمایم، منطق واهی و سست آنان همان منطق اقوام پیشین، بود و در سرگذشت پیامبران پیشین، در باره این نوع تهمتها به گونه ای سخن گفتیم.

در جهان آفرینش هر کنشی، با واکنشی توأم است، البته واکنشی متناسب با ماهیت کنش. در این مورد لجاجت های متمادی قوم صالح، سبب شد که آنان از رحمت الهی، دور شوند و عذاب نابود کننده ای آنان را فرا گیرد. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۱- (فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصَابَهُمْ فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ). (اعراف/۷۷-۷۹)

۲- (فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعِيدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ * فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ * وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصَابَهُمْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَنْ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا إِلَّا إِنْ تَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِتَمُودَ). (هود/۶۵-۶۸)

۳- (فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُصْبِحِينَ * فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ). (حجر/۸۳-۸۴)

۴- (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ * فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ). (شعراء/۱۵۷-۱۵۸)

۵_ (قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ * فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ). (نمل/۴۹-۵۳)

۶_ (وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ * وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ). (فصلت/۱۷-۱۸)

۷_ (وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ * فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ * فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ). (ذاريات/۴۳-۴۵)

۸_ (فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرٍ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحًا وَاجِدًا فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ). (قمر/۲۹-۳۱)

۹_ (فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ). (حاقة/۵)

۱۰_ (كَذَبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا * إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا * فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا * فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا * وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا). (شمس/۱۱-۱۵)

ترجمه آیات

۱_ ناقه صالح را پی کردند وبا فرمان پروردگار خود مخالفت نمودند و گفتند: ای صالح! اگر از فرستاده شدگان هستی، عذابی را که وعده می دادی بیاور. لرزه آنان را گرفت و در خانه های خود به روی افتاده، هلاک شدند. صالح از آنان روی برگرداند و به آنان گفت: ای قوم! من رسالت پروردگارم را ابلاغ کردم و به شما پند دادم، ولی شما نصیحت

کنندگان را دوست ندارید.

۲_ ناقه را پی کردند و به آنان گفته شد، در خانه خود سه روز زندگی کنید (و پس از سه روز نابود می شوید) و این یک وعده قطعی الهی است، آنگاه که فرمان (عذاب) ما آمد، صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، با رحمت خود از عذاب آن روز نجات بخشیدیم، پروردگار تو نیرومند و تواناست و کسانی را که ستم کرده بودند، صیحه آسمانی آنها را گرفت و در خانه های خود به روی افتاده و هلاک شدند، تو گویی اصلاً ساکن آنها نبودند. آگاه باش ثمود به پروردگار خود کفر ورزید از رحمت حق، دور باد قوم ثمود.

۳_ صیحه آسمانی صبحگاهان آنان را گرفت کارهایشان، آنان را نجات نداد.

۴_ ناقه صالح را پی کردند ولی پس از گذشتن شب، صبحگاهان پشیمان شدند. عذاب خدا آنان را گرفت و در این کار برای عبرت گیرندگان آیت و نشانه ای است و بیشتر آنان مؤمن نبودند.

۵_ به خدا سوگند یاد کردند که شبانه در کمین صالح و اهلیت او می نشینیم و او را می کشیم. آنگاه به ولی دم وی می گوییم ما از قتل خانواده او (و به طریق اولی از قتل صالح بی خیریم) و ما در این گفتار راستگو هستیم. آنان حيله ورزیدند، ما نیز حيله کردیم (نقشه آنان را خنثی ساختیم) در حالی که آگاه نبودند. بنگر چگونه سرانجام حيله آنان به کجا رسید. ما آنان و قومشان را هلاک کردیم. این خانه های فرو ریخته آنهاست آن هم به خاطر آنکه ستم کردند و در این نشانه ای است برای گروهی که می دانند (می اندیشند)، و ما آنان را که با ایمان و تقوا پیشه بودند نجات دادیم.

۶_ امّیا ثمود، ما آنها را به راه راست هدایت کردیم. کوری را بر بینائی مقدّم داشتند. صاعقه عذاب خوار کننده، به خاطر کارهایی که انجام می دادند، آنها را گرفت و افراد با ایمان و پرهیزگاران را نجات دادیم.

۷_ آنگاه که به ثمود گفته شد تا وقت محدودی زندگی کنید (عبرت و نشانه

است). آنان از فرمان پروردگار خود سرپیچی کردند، در حالی که می نگریستند صاعقه آنان را فراگرفت و آنان نتوانستند برخیزند و مورد کمک قرار نگرفتند.

۸_ قوم ثمود دوست خود را صدا زدند. او ناچه را پی کرد. بنگر چه شد عذاب و تهدیدهای من، ما صیحه ای بر آنان مسلط کردیم و آنان به صورت گیاهان خشک در آمدند.

۹_ اما ثمود به خاطر طغیان نابود شدند.

۱۰_ قوم ثمود به خاطر سرکشی، پیامبر ما را تکذیب کرد. آنگاه که شقی ترین و بدبخت ترین آنها برخاست (تا ناچه صالح را پی کند) صالح به آنان گفت: این ناچه خداست و این هم آبشخور آن، به آن نزدیک نشوید. او را تکذیب کردند و ناچه را پی نمودند به خاطر گناهان آنان عذاب خداوند آنها را فرار گرفت و نابود شدند.

عناد ثمودیان به آخرین مرحله رسید به تعبیر قرآن: (وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ) از حدّ تجاوز کرد. ناچه ای را که به عنوان معجزه از صالح خواسته بودند، پی کردند (کشتند)؛ در حالی که صالح به آنان گفته بود که با آن بدرفتاری نکنند، زیرا نتیجه آن، نزول عذاب است. آنان نه تنها با معجزه او بدرفتاری کردند، بلکه نقشه قتل وی و خانواده اش را ریختند که شبانه در کمین باشند و خون او را بریزند و اگر بستگان او در این باره چیزی گفتند، سوگند بخورند که آنان شاهد مرگ او نبودند.

قوم ثمود به نیت پلید خود در باره ناچه جامه عمل پوشانید و قرآن این مطلب را در آیات متعدّد و به مناسبتهای گوناگون یاد آور شده است، چنانکه می فرماید: (فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ). (اعراف/۷۷) «ناچه را پی کرده و از فرمان خدا تجاوز کردند».

و نیز می فرماید: (فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ). (حاقه/۵) «قوم ثمود به خاطر طغیانشان نابود شدند».

و باز می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا * إِذِ انْبَعَيْتَ أَشْقَاهَا * فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا * فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا) (شمس/ ۱۱- ۱۴): «قوم ثمود به خاطر سرکشی، پیامبر خود را تکذیب کرد. شقی ترین و بدبخت ترین آنان برخاست (تا ناقه صالح را پی کند)، صالح به آنان گفت: این ناقه خداست، بگذارید و متعرض او و آبش نشوید، آنان گفتار او را تکذیب کرده و ناقه را پی کرده و کشتند».

آنان در کشاکش پیاده کردن نقشه قتل صالح و خانواده او بودند که عذاب الهی به آنان مهلت نداد و خدا طرح آنان را چنین بیان می کند: (قَالُوا تَفَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ) (نمل/ ۴۹)

«گفتند: به خدا سوگند یاد کنید که شبانه در کمین او و اهل بیت او، بنشینیم و او را بکشیم، آنگاه به «ولی دم» او بگوییم ما از قتل خانواده وی (و به طریق اولی از قتل صالح) بی خبریم و ما در این گفتار راستگو می باشیم».

در چنین شرایط بود که رسول خدا، آنان را از وقوع عذاب با خبر ساخت و او نیز قوم خود را از هلاکت بسیار نزدیک آگاهی داد و گفت: (فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعِيدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ) (هود/ ۶۵) «صالح به آنان گفت: سه روز در خانه های خود زندگی کنید (بعد از سه روز) هلاکت شما قطعی است و این وعده حتمی خداست».

شقاوت و بدبختی آنان، به جایی رسیده بود که در مقابل تهدید صالح، گستاخی کرده و خواهان نزول عذاب بودند؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) (اعراف/ ۷۷) «ای صالح اگر از پیام آوران می باشی، آنچه را که تهدید کردی بیاور».

ولی از آیه دیگر استفاده می شود که آنان پس از کشتن ناقه، نادم و پشیمان شدند، چنانکه می فرماید: (فَعَقَرُوهَا فَاصْبِرُوا نَادِمِينَ) (شعراء/ ۱۵۷)

طبعاً آنان دو حالت مختلف داشتند، یکی خطر ناک و دیگری پشیمانی

وزبون^۲ گستاخی آنان مربوط به پس از عمل و کشتن ناقه و ندامت و پشیمانی آنان مربوط به رؤیت آثار عذاب بوده است. روایت نیز از ظهور نشانه های عذاب به تدریج گزارش می دهد.^(۱)

کیفیت نابودی آنان به عوامل مختلفی نسبت داده شده است:

۱_ «رجفه» (لرزش شدید): (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ) (اعراف/۷۸): «لرزش شدید آنان را فرا گرفت و در خانه های خود هلاک شدند».

۲_ «صیحه» (صدای مهیب): (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ) (حجر/۸۳) «بامدادان صدای مهیبی آنان را فرا گرفت».

و باز می فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً) (قمر/۳۱) «ما یک صدای مهیبی بر آنان مسلط کردیم».

۳_ «صاعقه»: (فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (فصلت/۱۷) «به خاطر اعمال ناروایشان آنان را صاعقه که عذاب خوار کننده است، فرا گرفت».

و باز می فرماید: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ * فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُتْتَصِرِينَ) (ذاریات/۴۳ _ ۴۵): «صاعقه آنان را در حالی که بیدار بودند و می نگریستند، فرا گرفت و آنان نمی توانستند از جای برخیزند و نه از جایی یاری می شدند».

در میان این آیات اختلافی وجود ندارد؛ زیرا اگر عذاب آنان به واسطه صاعقه آسمانی باشد، هم صدای مهیبی ایجاد می کند و هم در آن لرزش شدیدی به وجود می آورد. در حقیقت هر یک از این تعبیرها ناظر به بُعدی از عذاب الهی بوده که آنان را نابود کرد.

ص: ۲۰۴

۱- [۱] راوندی، قصص الأنبياء، ص ۱۹۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۴۳.

عذاب الهی فرود آمد، حس و حیات را از آنان گرفت و به صورت گیاهان خشکی در آمدند که در آغل گوسفندان می ریزند، چنانکه می فرماید: (فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ) (قمر/۳۱): «هشیم» در لغت عرب، گیاه خشکیده است و «محتظر» مکانی است که حیوانات را در آن جای می دهند؛ یعنی بدن آنان پس از نزول عذاب، چنان خشک شد که گویی گیاهی خشکیده در میان خانه های خود بودند؛ ولی در عین حال قرآن نجات گروه مؤمن را نادیده نگرفته و نجات آنان را چنین بیان می کند: (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ) (هود/۶۶): «آنگاه که فرمان (عذاب) ما فرا رسید، صالح و افرادی را که به او ایمان آورده بودند از طریق رحمت خود از عذاب خوار کننده آن روز نجات دادیم. پروردگار تو عزیز و تواناست».

(وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ) (نمل/۵۳)

و نیز می فرماید: (وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ) (فصلت/۱۸): «افراد با ایمان که تقوا پیشه بودند را نجات دادیم».

صالح به بدنهای خشکیده آنان که روزگاری عرصه را بر او و پیروانش تنگ کرده بودند، نگاهی کرد و به عنوان ابراز تنفر، سر از آنان برتافت و به آنان چنین خطاب کرد: (لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَ نَصِيحَتُ لَكُمْ وَ لَكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) (اعراف/۷۹): «من رسالت پروردگارم را ابلاغ کردم و شما را پند دادم، ولی شما ناصحان را دوست نمی دارید».

سرگذشت ثمودیان بسان عادیان، دارای نکته ها و عبرتهاست که در برخی با هم مشترکند. اینک به طور اجمال به آنها اشاره می کنیم:

۱- امور مادی (مال و ثروت) در حالی که وسیله زندگی است، اگر از طریق صحیح رهبری نشود مایه فساد می گردد. این گروه به خاطر امکانات مادی - باغها، کشتزارها، قصرها و خانه هایی در دل کوه - که داشتند، به جای عبادت خدا، بتها را عبادت می کردند و به جای اصلاح، افساد می نمودند و پیامبر آنان پیوسته هشدار می داد و می گفت: (وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) (اعراف/۷۴)

۲- مستکبران پیوسته نقش تحریک کننده داشته و افراد زیر دست را از راه حق باز می داشتند و آنان را بر ضد مصلحان می شورانند؛ چنانکه می فرماید: (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَنْ يَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ) (اعراف/۷۵)

۳- یکی از شیوه های مستکبران این است که با تحریک عواطف، مصلحان را از هدف خود باز دارند، چنانکه فرمود: (قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا) (هود/۶۲)

۴- پیامبران الهی به اذن خدا پرده از حوادثی بر می دارند که در آینده تحقق می پذیرد و این نوع علم غیب اکتسابی، مانع از حصر علم غیب به خدا نیست؛ چنانکه فرمود: (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٌ مَكْدُوبٍ) (هود/۶۵)

۵- مرگ پایان زندگی نیست؛ صالح پیامبر ثمودیان، پس از هلاکت آنها، با ارواح آنان سخن گفت و قرآن سخن او را چنین نقل می کند:

(یا قَوْمٍ لَقَدْ أُبْلِغْتُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) (اعراف/۷۹)

کسانی که فکر می کنند ارتباط ما با عالم برزخ قطع شد و یا برای مردگان حیاتی قائل نیستند، از طریق این آیه محکومند.

۶_ نعمت ها و نعمت ها، سعادت ها و شقاوت ها، هر چند از جانب خدا تقدیر می شوند، اما عمل نیز در این مورد تأثیر مستقیمی دارد. قرآن در مورد سرنوشت قوم ثمود می فرماید: (فَلَمَّ دَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا * وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا) (شمس/۱۴-۱۵): «خداوند آنان را به خاطر گناهشان نابود کرد و عذاب، همه آنان را فرا گرفت و خدا از پیامد این کار، از کسی واهمه ندارد».

۷_ قدرت و توانایی الهی، نهایت پذیر نیست و او در دل آتش می تواند گروهی را زنده نگاه دارد و آسیبی به آنان نرسد. چنانکه مؤمنان را در صاعقه کشته حفظ کرد و قرآن برای رساندن این نکته پس از بیان نجات گروه با ایمان چنین می فرماید: (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ) (هود/۶۶).

ص : ۲۰۷

اشاره

ابراهیم خلیل چهارمین (۱) پیامبری است که خدا در قرآن، از او یاد کرده و به یک معنا دومیین حلقه از پیامبران بزرگی است که دارای شریعت و کتاب بوده و پیامبرانی به عنوان مروج شریعت او برانگیخته شده اند. و نیز از پیامبرانی است که علاوه بر مقام نبوت و رسالت، حایز مقام امامت نیز می باشد.

نام ابراهیم ۶۹ بار، در بیست و پنج سوره به این شرح وارد شده است: بقره دوازده بار، آیه های: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۵۸، ۲۶۰.

آل عمران هفت بار، آیه های: ۳۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۴، ۹۵، ۹۷.

نساء سه بار، آیه های: ۵۴، ۱۲۵، ۱۶۳.

انعام چهار بار، آیه های: ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۶۱.

توبه دو بار، آیه های: ۷۰، ۱۱۴.

هود چهار بار، آیه های: ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶.

یوسف دو بار، آیه های: ۶، ۳۸.

ابراهیم یک بار، آیه: ۳۶.

حجر یک بار، آیه: ۵۱.

ص : ۲۰۹

۱- [۱] زیرا از نبوت آدم و ادیس چیزی در قرآن وارد نشده است.

نحل دو بار، آیه: ۱۲۰، ۱۲۳.

مریم سه بار، آیه های: ۴۱، ۴۶، ۵۸.

انبیاء چهار بار، آیه های: ۵۱، ۶۰، ۶۲، ۶۹.

حج سه بار، آیه های: ۲۶، ۴۳، ۷۸.

شعراء یک بار، آیه: ۶۹.

عنکبوت دو بار، آیه های: ۱۶، ۳۱.

احزاب یک بار، آیه: ۷.

صافات سه بار، آیه های: ۸۳، ۱۰۴، ۱۰۹.

و در هر یک از سوره های یاد شده زیر:

ص، شوری، زخرف، ذاریات، نجم، حدید، ممتحنه، اعلی، یک بار به ترتیب در آیه های: ۴۵، ۱۳، ۲۶، ۲۴، ۳۷، ۲۶، ۴، ۱۹.

پیش از آنکه به بیان سرگذشت خلیل الرحمن پردازیم، خوب است شخصیت او را از نظر قرآن بررسی کنیم. قرآن کمترین پیامبری را بسان ابراهیم با صفات والایی ستوده و کمالات او را بیان کرده است. کافی است که بدانیم قرآن او را با صفاتی مانند «حَنِيفًا»، «مُوقِنًا»، «صَدِيقًا»، «نَبِيًّا»، «عَبْدًا»، «مُؤْمِنًا»، «مُحْسِنًا»، «ذُو قَلْبٍ سَلِيمٍ»، «امامًا» و «صَالِحًا» یاد کرده است و این صفات، در آیاتی که هم اکنون مطرح می کنیم، وارد شده در مجموع این آیات، شخصیت والای او را به این شرح ترسیم می کند:

۱_ او از نخستین دوران زندگی یک انسان رشید، آگاه، خدا جوی و خدا پرست بود: (وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ) (انبیاء/۵۱): «ما پیش از موسی به ابراهیم مایه های هدایت (فطرت سالم و هدایتگر) داده بودیم و از (لیاقت و شایستگی) او آگاه بودیم».

۲_ او در دنیا فردی برگزیده بود، و در سرای دیگر، از صالحان می باشد:

وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (بقره/۱۳۰)

۳_ او از روز نخست در صراط مستقیم توحید، بوده و شرک نورزیده است، چنانکه در پی مناظره با مشرکان و ابطال عقیده آنان، چنین گفت: (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (انعام/۷۹)

۴_ او از نظر کمال، به پایه ای رسید که ملکوت آسمانها و زمین را با دیده دل مشاهده کرد و دارای ایمان راسخ بود. مقصود از ملکوت، همان وابستگی این جهان به آفریدگار خویش میباشد: (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) (انعام/۷۵)

۵_ او پیامبری صدیق (در گفتار و رفتار) بود: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا) (مریم/۴۱)

۶_ او از بندگان مؤمن و نیکوکار خدا بود: (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِمَّنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ) (صافات/۱۰۹-۱۱۱).

۷_ او دارای قلب سلیم (پیراسته از شرک) بود: (إِذْ جَاء رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) (صافات/۸۴)

۸_ از انسانهای نیرومند در عبادت و خیر رسان به مردم بود.

۹_ از انسانهای با بصیرتی بود که در بینش او خطا وجود نداشت.

۱۰_ از خلوص ویژه ای برخوردار و پیوسته به یادآور آخرت بود.

۱۱_ از برگزیدگان بود.

۱۲_ از نیکوکاران بود.

مجموع این صفات پنجگانه اخیر در آیات زیر آمده است: (وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ * إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ) (ص/۴۵-۴۷).

۱۳_ او پس از نیل به مقام نبوت و رسالت به مقام امامت رسید حالا مقصود از

این امامت چیست و چگونه این مقام والا تر و برتر از نبوت و رسالت است؟ بحث دیگری لازم دارد (۱): (وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) (بقره/۱۲۴)

۱۴_ او یکی از پیامبران اولی العزمی است که خدا از او در سوره های: احزاب آیه ۷، شوری آیه ۱۳ و اعلی آیه ۱۸-۱۹، یاد کرده است که برخی را ذکر می کنیم: (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا) (احزاب/۷) «آنگاه که از پیامبران و از تو و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم پیمان گرفتیم و از آنان پیمان شدیدی گرفتیم».

۱۵_ او دارای صحیفه و کتاب آسمانی است: (صُحُفٍ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ) (اعلی/۱۹).

۱۶_ او در مقام مناظره با بت پرستان، از برهان نیرومندی برخوردار بود که وسیله رفعت درجه او گردیده است:

(وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) (انعام/۸۳): «آنچه از مناظره ابراهیم با بت پرستان شنیدید (که بعداً تفسیر آن خواهد آمد) دلیل و برهان ما بود که به ابراهیم داده ایم. درجه هر کس را بخواهیم بالا می بریم. پروردگار تو حکیم و تواناست (بی جهت مقام کسی را بالا نمی برد)».

۱۷_ به خاطر این صفات برجسته بود که، خدا در باره او و برخی از ذریه وی می فرماید: (وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (انعام/۸۷): «از نیاکان و فرزندان و برادران این پیامبران (سابق الذکر)، افرادی را برتری بخشیدیم و برگزیدیم و به راه راست هدایت کردیم».

ص: ۲۱۲

۱- [۱] در این مورد در جلد پنجم منشور جاوید/۲۲۸-۲۶۲ به طور گسترده سخن گفته ایم. و در همین جلد نیز خواهد آمد.

مفاد آیه در صورتی به طور روشن تفسیر می شود که بدانیم، محور بحث از آیه ۸۳ تا ۸۷ در این سوره، ابراهیم است. طبعاً این گزینش و هدایت، به طریق اولی ابراهیم را شامل می باشد.

۱۸_ در عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هر یک از گروه یهود و نصارا، ابراهیم را از آن خود می دانستند. قرآن در ردّ این پندار یاد آور می شود که: «ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی. او انسانی یکتا پرست و مسلمان بود و می افزاید که: شایسته ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که در طول این مدت از زمان وی، از او پیروی کردند و همچنین شایسته ترین فرد نسبت به او، پیامبر اسلام و افراد با ایمان هستند که در هدف و راه او گام برمی دارند». در این صورت یهود و نصارا نباید او را از خود بدانند، زیرا ارتباط فکری و روحی با او ندارند. او موحد بود و این گروه راه شرک را می پیمایند: (مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) (آل عمران/۶۷-۶۸)

این آیات که ما به صورت گذرا به آنها نظر افکنیم، می تواند بیانگر مقام شامخ این پیامبر بزرگ الهی باشد که قافله پویندگان راه توحید پس از نوح، به او منتهی می گردند و از او الهام میگیرند.

مجموع تاریخ زندگانی حضرت ابراهیم را به دو بخش می توان تقسیم کرد:

الف: زندگی او در بابل.

ب: مهاجرت به فلسطین و حوادث پس از هجرت.

هریک از این دو بخش، ابعاد مختلفی دارد که به تدریج توضیح داده می شود. اکنون به ابعاد بخش نخست می پردازیم:

زندگی ابراهیم در بابل

از مجموع آیات قرآن استفاده می شود که وی در زادگاه خود به چهار مناظره و یک کار انقلابی دست زد و این کار، واکنش شدیدی داشت که منجر به مهاجرت او به سرزمین فلسطین گردید.

الف: مناظره او با آزر.

ب: مناظره او با ستاره پرستان.

ج: مناظره با بت پرستان.

د: محاکمه ابراهیم به وسیله بت پرستان.

ح: واکنش بت پرستان در برابر این اقدام.

و: مناظره ابراهیم با فرمانروای بابل.

پیرامون هر یک از این مراحل آیاتی وارد شده است که هر کدام را جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می دهیم:

- ١- (وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهِيْمٌ لِاَبِيْهِ اَزْرَ اتَّخِذْ اَصْنٰمًا اِلٰهَةً اِنِّىْ اَرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِى ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ) (انعام/٧٤)
- ٢- (وَ اذْكُرْ فِى الْكِتٰبِ اِبْرٰهِيْمَ اِنَّهٗ كَانَ صٰدِقًا نَّبِيًّا* اِذْ قَالَ لِاَبِيْهِ يَا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَ لَا يُبْصِرُ وَ لَا يُغْنِيْ عَنْكَ شَيْئًا * يَا اَبَتِ اِنِّىْ قَدْ جِئْتُ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِيْ اِهْدِكَ صِرٰطًا سَوِيًّا).
- ٣- (يَا اَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطٰنَ اِنَّ الشَّيْطٰنَ كَانَ لِلرَّحْمٰنِ عَصِيًّا).
- ٤- (يَا اَبَتِ اِنِّىْ اَخَافُ اَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمٰنِ فَتَكُوْنَ لِلشَّيْطٰنِ وَلِيًّا) (مريم/٤١-٤٥).
- ٥- (قَالَ اَرَاغِبْ اَنْتَ عَنِ الْاِلٰهِيْىَ يَا اِبْرٰهِيْمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لِاَرْجُمَنَّكَ وَ اِهْجُرْنِيْ مَلِيًّا) (مريم/٤٦)
- ٦- (قَالَ سَلٰمٌ عَلَيْكَ سَاسِدٌ تَغْفِرُ لَكَ رَبِّىْ اِنَّهٗ كَانَ بى حَفِيًّا * وَ اَعْتَرَلَكُمْ وَ مَا تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَدْعُوْا رَبِّىْ عَسٰى اَلَّا اَكُوْنَ بِدُعَاۗءِ رَبِّىْ شَقِيًّا) (مريم/٤٧-٤٨)
- ٧- (وَ مَا كَانَ اسْتِغْفٰرُ اِبْرٰهِيْمَ لِاَبِيْهِ اِلَّا عَنْ مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا اِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهٗ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهٗ اِنَّ اِبْرٰهِيْمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيْمٌ) (توبه/١١٤)
- ٨- (... اِلَّا- قَوْلَ اِبْرٰهِيْمَ لِاَبِيْهِ لَاسْتِغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا اَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْنَكَ تَوَكَّلْنَا وَ اِلَيْكَ اُنْبَا وَ اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ) (ممتحنه/٤)

۱_ آنگاه که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بتهایی را برای خود پروردگار اتخاذ می کنید؟ من، تو وقومت را در گمراهی آشکار می بینم.

۲_ به یاد آر آنگاه که ابراهیم به آزر گفت: چرا چیزی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود و از تو رفع نیاز نمی کند؟ پدرجان! دانشی به من داده شده که تو از آن بی بهره ای. از من پیروی کن تا تو را به راه راست، هدایت کنم.

۳_ ای پدر! شیطان را پرستش نکن. شیطان برای خدا فردی نافرمان است.

۴_ پدرجان! من از آن می ترسم که عذابی از جانب خدا به تو برسد و تو همنشین شیطان باشی.

۵_ آزر گفت: (ابراهیم) مرا از خدایانم باز می داری؟ اگر از دعوت خود دست برداری، تو را سنگسار می کنم. تو ای ابراهیم، مدتی از من دور شو.

۶_ ابراهیم گفت: سلام و درود بر تو، من از پروردگارم برای تو طلب آمرزش می کنم. او نسبت به من مهربان است. ولی در عین حال از شما و آنچه را که جز خدا می خوانید، دوری میجویم و خدایم را می خوانم. امید است که با پرستش و دعوت پروردگارم بدبخت نباشم.

۷_ علمت طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش، به خاطر نویدی بود که به وی داده بود، امّا وقتی روشن شد که او دشمن خداست (و عناد و لجاج دارد) از او دوری جست. ابراهیم به حق فردی مهربان و بردبار است.

۸_ مگر گفتار ابراهیم به پدرش که: «برای تو طلب آمرزش می کنم، ولی سرنوشت تو در اختیار من نیست»، خداوند کسانی را می آمرزد که به سوی او توجّه نمایند، نه اینکه به کلی از او روی گردان شوند).

قهرمان توحید در سرزمین بابل دیده به جهان گشود. در حالی که سراسر آنجا

را بت و بت پرستی فرا گرفته بود. حتی نزدیکترین فرد به او (آزر) نیز بت پرست بود. جریان طبیعی ایجاب می کرد که او اصلاح را از درون خانه خویش آغاز کند و نزدیکترین فرد به خود را هدایت نماید. آنگاه سراغ توده ها برود و او نیز چنین کرد. و در دعوت خود بر کوری و کری بتها تکیه کرده و پرستش آنها را یک نوع پرستش شیطان دانست و گفت:

(إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيًّا) (مریم/ ۴۲-۴۳): «به یاد آر آنگاه که ابراهیم به آزر گفت: چرا چیزی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنوند و از تو رفع نیاز نمی کند؟ پدرجان! دانشی به من داده شده که تو از آن بی بهره ای. از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم».

ابراهیم بت پرستی را نوعی پرستش شیطان تلقی می کرد، زیرا شیطان است که انسان را گمراه می کند؛ سپس او را از عذاب خدا هشدار داد و گفت: (يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا) (مریم/ ۴۴-۴۵): «پدر! شیطان را پرستش نکن، شیطان برای خدا فردی نافرمان است. پدرجان! من از آن میترسم که عذابی از جانب خدا به تو برسد و تو همنشین شیطان باشی».

منطق قوی و نیرومند ابراهیم در گوش «آزر» فرو نرفت و در جلوگیری از بت پرستی وی مؤثر نیفتاد و به جای فکر و اندیشه در گفتار ابراهیم، وی را تهدید به رجم کرد و این شیوه مستمر جاهلان با متفکران و مصلحان است، چنانکه می گوید: (قَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ تَتَّبِعُوا آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ لِأَرْجَمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا) (مریم/ ۴۶): «آزر گفت: ابراهیم مرا از خدایانم باز می داری؟ اگر از دعوت خود دست برداری، تو را سنگسار می کنم و تو ای ابراهیم مدتی از من دور شو».

در مقابل منطق خشن آزر، خلق و خوی ابراهیم را بشنوید. او در پاسخ چنین

گفت: (قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا * وَأَعْتَرْتُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا) (مریم/ ۴۷- ۴۸): «ابراهیم گفت: سلام و درود بر تو، من از پروردگام برای تو طلب آمرزش می کنم. او نسبت به من مهربان است. ولی در عین حال از شما و از آنچه که جز خدا می خوانید، دوری می جویم و خدایم را می خوانم. امید است که با پرستش و دعوت پروردگام بدبخت نباشم».

نوید ابراهیم به آزر

در این جمله ها ادبِ ابراهیم در مقابل آزر بت پرست تجلی می کند و در عین حالی که از هدایت او مأیوس نیست، به او نوید می دهد که از درگاه خدا برای او طلب آمرزش خواهد کرد و باز برای اظهار ادب در برابر پدر نمی گوید من سعادت‌مندم و تو بدبخت هستی، بلکه میگوید: شاید من از طریق پرستش خدا شقی و بدبخت نباشم.

ابراهیم از آن نظر به آزر وعده طلب مغفرت داد که هنوز قطع امید از ایمان آوردن او نکرده بود. ولی آنگاه که از او مأیوس شد، از وی دوری جست و طلب مغفرت نکرد، چنانکه میفرماید: (وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ) (توبه/ ۱۱۴): «علت طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش به خاطر نویدی بود که به وی داده بود، اما وقتی روشن شد که او دشمن خداست (وعناد و لجاج دارد) از او دوری جست. ابراهیم به حق فرد مهربان و بردبار است».

در آیه دیگر نیز یاد آور می شود که ابراهیم به پدر خود گفت: (لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) (ممتحنه/ ۴): «برای تو طلب آمرزش می کنم، ولی سرنوشت تو در اختیار من نیست (خداوند کسانی را می آموزد که به سوی او توجه

نمایند، نه اینکه به کلی از او روی گردان شوند».

در اینجا نکته ای تاریخی وجود دارد که مسلمانان عصر رسالت، علاقه مند بودند که در باره پدران و ماداران مشرک خود که غالباً در قید حیات نبودند، طلب آمرزش کنند و دستاویز آنان بر این درخواست، استغفار ابراهیم نسبت به پدر خود بود.

قرآن این مقایسه را نمی پذیرد و می فرماید: استغفار ابراهیم در صورتی تحقق پذیرفت که به هدایت او امید داشت. به عبارت دیگر دست از او نشسته بود. آنگاه که از او مأیوس گشت، دیگر طلب آمرزش ننمود؛ در حالی که شما مسلمانان در باره افرادی طلب آمرزش می کنید که مشرک از جهان رفته اند و یا کوچکترین امیدی به هدایت آنان نیست.

آزر پدر ابراهیم نبود

در اینجا نکته ای باقی می ماند و آن اینکه آیا «آزر» پدر ابراهیم بود یا یکی از بستگان وی به شمار می رفت که سرپرستی او را بر عهده داشت؟ مفسران غالباً «اب» را در این آیات، به معنای «پدر» گرفته و او را پدر واقعی ابراهیم انگاشته اند. که به این ترتیب دو مشکل پیش می آید:

۱- نام پدر ابراهیم در تورات «تارح» است نه «آزر». مؤلف قصص قرآن، عبد الوهاب نجار مصری به دست و پا افتاده، یک رشته احتمالاتی در کلمه «آزر» داده است (۱) که هرگز با ذوق سلیم تطبیق نمی کند.

۲- در عقیده شیعه، پدران و نیاکان پیامبران و لااقل پدران بلاواسطه آنان همه موحد بوده اند نه مشرک، در این صورت چگونه آزر بت پرست، می تواند پدر ابراهیم

ص: ۲۱۹

۱- [۱] قصص قرآن، عبد الوهاب نجار، ص ۷۰.

این دو مشکل را می توان از طریق دیگر، حل کرد و آن اینکه: کلمه «اب» با کلمه «والد» در لغت عرب فرق روشنی دارد. واژه نخست، در غیر پدر حقیقی نیز به کار می رود؛ در حالی که کلمه والد فقط در پدر حقیقی به کار رفته است. مانند اینکه، یعقوب از فرزندان خود پرسید که پس از درگذشت من چه کسی را می پرستید؟ یعنی آیا از خطّ توحید منحرف می شوید یا نه؟ در پاسخ گفتند: (قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) (بقره/۱۳۳): «فرزندان یعقوب گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که همان خدای یکتاست می پرستیم و ما همگی تسلیم او می باشیم».

در اینجا می بینیم که فرزندان یعقوب، اسماعیل را نیز جزو پدران خود خوانده اند؛ در حالی که عمومی آنان بوده است. ولی این توسعه در لفظ «والد» نیست و این لفظ در همان معنای پدر واقعی، به کار می رود و تمام تعبیرهای قرآن در مورد آزر، واژه «اب» است، نه «والد» بنابراین هیچ بعید نیست که مراد از «اب» در این موارد، سرپرست او باشد، مانند عمو و دایی.

چیزی که این مطلب را قطعی می سازد، استغفار ابراهیم برای او در هنگام جوانی و سکونت در بابل می باشد. وقتی وضع او روشن شد، از همان روز پیش از مهاجرت به فلسطین، با او قطع رابطه کرد و طلب آمرزش نمود.

در حالی که در آیه دیگر می بینیم، ابراهیم در دوران پیری و فرتوتی در باره والد خود دعا و طلب آمرزش می نماید؛ چنانکه می فرماید:

(رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ) (ابراهیم/۴۱): «پروردگارا! من و پدر و مادرم و مؤمنان را روز برپایی حساب پیامرز».

استدلال با این آیه در صورتی روشن می گردد که دو مطلب را در نظر بگیریم:

۱_ او از خدا برای پدر خود وقتی درخواست آمرزش می کند که قبلاً اسماعیل

ومادرش را، در کنار خانه خدا جای داده و در باره آنان چنین دعا کرده بود: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...) (ابراهیم/۳۷) «پروردگارا من ذریه خود را در سرزمین بدون گیاه، جای دادم...».

۲_ خدا در دوران پیری به او فرزندان به نام اسماعیل و اسحاق لطف کرد، چنانکه میگوید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ...) (ابراهیم/۳۹): «ستایش خدایی را که در دوران پیری، به من اسماعیل و اسحاق را لطف کرد».

با توجه به اینکه ابراهیم از «آزر» در همان «بابل» در دوران جوانی، قطع رابطه کرد و دیگر در حق او استغفار ننمود و از طرف دیگر، در دوران پیری پدر و مادر خود را دعا می کند و طلب آموزش می نماید، می توان حدس زد که آزر بت پرست مطرود در دوران جوانی، غیر از پدر مورد علاقه او بود که تا پایان عمر، در حق او طلب آموزش می کرد.

با توجه به این دو اصل، هم مشکل اختلاف اسم پدر ابراهیم، در قرآن و تورات (هر چند تورات کنونی ارزش و اعتبار ندارد) و هم مشکل بت پرست بودن پدر پیامبری مانند ابراهیم حل می شود.

۲- مناظره با ستاره پرستان

اشاره

آیات وارد در مناظره ابراهیم با مردم زادگاه خود، حاکی است که همه یا اکثریت قریب به اتفاق مردم، بابل غیر خدا را می پرستیدند. چیزی که هست روشنفکران آنان، ستاره، ماه و خورشید و طبقه دیگر آنها، بتهای تراشیده را می پرستیدند. ما فعلاً در باره انگیزه نفوذ بت پرستی در میان بشر سخن نمی گوئیم،

ص : ۲۲۱

ولی اجمالاً یاد آور می شویم که فطرت خدا جویی بر همه انسانها حاکم بوده وهست. چیزی که هست، فطرتهای هدایت یافته، به خدای واقعی رو آورده و از این خط منحرف نمی شوند، ولی فطرتهای هدایت نیافته، مجاز را به جای حقیقت، بنده را به جای خدا می پرستند، و در حقیقت همه بت پرستان جهان به سائقه فطرت خواهان خدا هستند، ولی چون معلّم دانا و بیدار کننده ای ندارند، در پیمودن راه فطرت، در نیمه راه وا می مانند و مخلوق را به جای خالق می پرستند و تصوّر می کنند که پرستش مخلوق، انسان را از پرستش خالق بی نیاز می سازد. نکته مهم اینجاست که باید دید اشتباه بت پرستان در کجا بوده ورشته فطرتشان در کجا کور شده است؟

تاریخ بت پرستی حاکی است که در جهان آفرینش، مسئله توحید ذات واجب الوجود مورد انکار نبوده بلکه آفریدگار جهان در نظر همه همان خدای یکتا بوده است. (۱) در این صورت شایسته بود که خدای آفریدگار جهان مورد ستایش قرار گیرد اما چیزی که آنان را از پرستش خدای جهان باز می داشت، این بود که در مراتب دیگر توحید دچار شرک می شدند و تصوّر می کردند که خدا جهان را آفرید ولی ربوبیت و تدبیر جهان و یا قسمتی از آن را به موجوداتی مانند: ستاره، ماه و خورشید داده است. از این رو آنان را «ربّ» جهان می پنداشتند نه خالق آن، و ربّ در لغت عرب، به معنای صاحب است، و صاحب باغ، مزرعه، حیوان و جاندار، خالق آن نیست، امّا سرنوشت آنها در دست اوست. در حقیقت نقش رب همان نقش تدبیر و کارگردانی است. از این جهت خواهیم دید که ابراهیم در مناظره خود از لفظ ربّ بهره می گیرد، نه از لفظ «الله» یا «خالق»... و یا حتّی «اله» و این خود می رساند که بت پرستان بابل، از نظر توحید ذات، وحدت واجب الوجود و خالق جهان، کاملاً موحد بودند ولی در مراتب پایینتر یعنی توحید در ربوبیت و تدبیر و کارگردانی، شرک میورزیدند و به دنبال شرک در ربوبیت، دچار شرک در عبادت

ص : ۲۲۲

۱- [۱] (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). (زخرف/۹).

نیز می شدند. ابراهیم نیز در منطق و مناظره خود، ربوبیت و تدبیر آنان را، باطل می کند و ثابت می نماید که این اجرام آسمانی ناتوان تر از آنند که رب و مدبر و کارگردان زمین و انسانهای موجود در آن باشند.

آیات موضوع

۱_ (وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ).

۲_ (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ).

۳_ (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ).

۴_ (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ).

۵_ (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ).

۶_ (وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَ لَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ).

۷_ (وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَ لَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

۸_ (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ).

۹_ (وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ إِنْ رَبُّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ). (انعام/۷۵-۸۳)

۱_ این چنین ملکوت آسمانها وزمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از گروه اهل یقین شود.

۲_ هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره ای را دید و گفت: این پروردگار من است اما وقتی غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

۳_ وقتی ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است. اما چون غروب کرد، گفت: اگر پروردگار من مرا هدایت نکند، من از گروه گمراهان خواهم بود.

۴_ وقتی آفتاب درخشان را دید، گفت: این پروردگار من است این بزرگتر (از ستاره و ماه) است ولی چون آن نیز، غروب کرد گفت: ای قوم! من از آنچه برای خدای شریک قرار می دهید بیزارم.

۵_ من با ایمان خالص، روی به سوی کسی کردم که آسمانها وزمین را آفریده و از مشرکان نیستم.

۶_ قوم او با او به خصومت برخاستند، ابراهیم گفت: آیا با من در باره خدا مناظره می کنید، درحالی که مرا هدایت کرده و من از (زیان) آنچه که به او شریک قرار می دهید نمی ترسم، مگر اینکه خدایم چیزی را بخواهد. آگاهی پروردگار بسی گسترده است چرا متذکر نمی شوید؟

۷_ من چگونه از آنچه شما شریک خدا قرار می دهید بترسم در حالی که شما از اینکه برای خدا شریکی قرار دادید و برهانی برای آن نازل نکرده است نمی ترسید، کدام یک از دو گروه شایسته امن است؟

۸_ برای آنان که ایمان آورده و ایمان خود را با ستم (شرک) نیالوده اند، امنیت است و آنان هدایت یافتگان هستند.

۹_ این دلایل ما بود که به ابراهیم دادیم، درجات هر کس را بخواهیم (شایسته باشد) بالا- میبریم. پروردگار تو حکیم و داناست.

۱_ باید دید مقصود ابراهیم، از این برهان چیست؟ آیا مقصود او این است که ستاره، ماه و خورشید، خالق و آفریدگار جهان نیست، یا مقصود او این است که این موجودات ممکن، مخلوق و وابسته به خالق جهان، نمی توانند مدبر و کارگردان موجودات زمینی باشند که یکی از آنها خود انسان است؟

از برخی تفاسیر استفاده می شود که گم شده قوم ابراهیم مسئله نخست بوده است، یعنی آنان چنین می اندیشیدند که این اجرام آسمانی همان واجب الوجود و آفریدگارند. از این رو برهان ابراهیم را چنین تفسیر می کنند که او در مراحل سه گانه، افول و غروب این اجرام را گواه بر امکان وحدوث آنها دانسته است؛ زیرا افول و غروب، یک نوع تغییر و دگرگونی در موجودات است و تغییر و دگرگونی، نشانه امکان وحدوث می باشد. اگر این اجرام واجب الوجود بودند، دگرگونی که مساوی با زوال ذات یا حالت است، به آنها راه نمی یافت و به تعبیر فلاسفه، واجب الوجود نمی تواند ممکن و حادث باشد. (۱)

ولی باید گفت که شیوه برهان ابراهیم، ناظر به چنین فرضیه ای نیست. او به گواه اینکه بر عنوان «رب» تکیه می کند، در باره تدبیر و کارگردانی این موجودات سخن می گوید، نه خالقیت و واجب الوجود بودن آنها و می خواهد افول و غروب آنها را گواه بر این بگیرد که آنها حدّ بر جهان و انسان نیستند و هرگز نظری به خالق جهان و یا خدای واجب الوجود آنها نیست. از این رو باید برهان ابراهیم را به شیوه ای دیگر تفسیر کرد.

علّت این اشتباه آن است که قسمتی از مفاهیم قرآنی، مانند: «اله»، «رب»، «تدبیر» و «عبادت» درست تبیین نشده و غالباً مفسران از کنار این مفاهیم به سادگی

ص : ۲۲۵

گذشته اند وحتی در بسیاری از تفاسیر و کتابهای کلامی، مراتب توحید به نحو روشن تشریح نشده، سهل است که توحید در تدبیر، به توحید در خالقیت اشتباه شده است، چنانکه توحید در حاکمیت، به توحید در تقنین مخلوط گردیده است.

۲_ باید برهان ابراهیم را در باره ابطال ربوبیت این اجرام پیاده کرد و روح برهان پیوستگی رابطه تکوینی مدبر با چیزی که تدبیر آن را به عهده گرفته، می باشد. انسان در حیات و پرورش خود در هر آن ولحظه ای بی نیاز از مدبر نیست و فیض این مدبر باید در تمام لحظات و آنات به او برسد، در غیر این صورت چراغ حیات انسان و زمین خاموش می شود. یک چنین نیاز ممتد، در گرو حضور پیوسته مدبر و حفظ رابطه دایمی اوست و این در صورتی است که او پیوسته حاضر و ناظر بوده، غروب و افول نداشته باشد، در غیر این صورت مورد تدبیر قادر به ادامه حیات نبوده و چراغ زندگی او خاموش خواهد شد.

ما می بینیم، ستاره و ماه وحتی خورشید در بخشی از زمان نور افشان بوده و رابطه او با انسان محفوظ است، ولی آنگاه که افول می کند، رابطه او به کلی قطع می شود. در این شرایط چگونه می توان او را مدبر انسان دانست که نیاز پیوسته به رب خود دارد.

موقعیت این سه ستاره، موقعیت واجب الوجود نیست که در باره او حضور و غیاب متصور نباشد، بلکه پیوسته با ممکنات همراه است: (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ) (حدید/۴) بلکه شرط تدبیر این اجرام به حکم مادی و جسمانی بودن، این است که حضور آنان نسبت به مورد تدبیر محفوظ باشد، در غیر این صورت رابطه آن دو، از هم قطع شده و تدبیر امکان پذیر نخواهد بود.

اکنون که این اجرام نسبت به انسان و موجودات زمینی حضور مطلق و مستمر ندارند، نمی توانند مدبر آنها به شمار بروند. باید به دنبال موجودی رفت که معیت و حضور مطلق داشته و غیبت در باره او نسبت به مورد تدبیر، متصور نباشد. از

این رو، پس از طرح فرضیه مدبّر بودن ستاره، ماه و خورشید، سپس ابطال هر یک از آنها، از طریق افول و غروب و عدم حضور نسبت به مورد تدبیر، به سائقه فطرت، به خدای جهان توجه نموده و گفت: (وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ): «من رو به سوی خدای جهان نمودم که آسمانها و زمین را آفریده و از مشرکان نیستم».

پایه استواری این برهان در صورتی روشن می شود که بدانیم، تدبیر در جهان جدا از خلقت و آفرینش نیست و انسان از طریق بازگیری فیض مجدد، در هر آن تدبیر می شود و یک چنین تدبیری، جز در سایه حضور مدبّر امکان پذیر نخواهد بود.

۳_ ممکن است کسی بگوید: در کره زمین مدبّرهایی مانند: باغبان، کشاورز و دامدار وجود دارد که حضور جزئی آنها در تدبیر باغ، مزرعه و دام کافی است، چه مانع دارد که تدبیر این اجرام آسمانی، نسبت به انسان و زمین از این قبیل باشد؟!

نادرستی این تصوّر روشن است، زیرا تدبیر مدبّران یاد شده نسبت به اشیای مزبور، یک تدبیر جزئی و ناقص است که به ضمیمه دیگر عوامل تکوینی به صورت کامل تحقق می یابد و اگر از دیگر عوامل صرف نظر شود، سرپرستی باغبان و دامدار در حیات درخت و دام کافی نیست، در صورتی که ربّ مورد بحث در منطق ابراهیم، ربّ مطلق است که تمام اسباب جزئی به او منتهی می گردد، از این جهت او باید به گونه ای باشد که ارتباطش با مورد تدبیر قطع نشود و اگر ارتباط مدبّران جزئی پیوسته نباشد، ارتباط و حضور او باید دائمی باشد، این در صورتی ممکن است که مرّبی واقعی جسم و جسمانی نبوده که در باره او فنا و افول متصور نباشد.

۴_ ذیل آیات یاد شده می رساند که ابراهیم سخنان خود را در میان جمعی که این اجرام آسمانی را می پرستیدند، گفته است. در اینجا دو احتمال وجود دارد:

الف: ابراهیم منطق خود را در یک شب، از طلوع ستاره تا طلوع خورشید

مطرح کرد و در هر مقطع با قومی روبرو بوده که یکی از این اجرام را می پرستیدند.

ب: ابراهیم برهان خود را در سه نوبت مطرح کرده و طبعاً هر یک در شبی انجام گرفته است.

از اینکه قرآن در هر سه مرحله، حرف «فا» (فَلَمَّا) به کار می برد، می توان حدس زد که ابراهیم برهان خود را در یک شب از شبهای سال که غروب ستاره، مقارن با طلوع ماه و غروب آن همزمان با طلوع شمس بوده است، مطرح کرده است.

در این صورت احتمال دارد که ستاره مورد بحث در این برهان چنانکه در روایات آمده است، ستاره فروزان زهره باشد که پس از غروب آفتاب، در ناحیه افق غربی نمایان می گردد و پس از یکی دو ساعت افول می کند، آنگاه ماه می درخشد. (۱)

۵_ مشکل برخی از مفسران در جمله (هذا ربِّي) است که ابراهیم سه بار آن را در مورد ستاره، ماه و خورشید تکرار کرد؛ در حالی که این با موحد بودن او سازگار نیست و اگر بگوییم او شاک و در جستجوی حقیقت بود، با مقام ابراهیم سازگار نیست.

ولی پاسخ این سؤال نیز روشن است، او نه معتقد به ربوبیت آنها بود و نه در این باره شک داشت، بلکه یک فرد هدایتگر بود، فرد هدایتگر برای هدایت افراد گمراه، باید از راهی وارد شود که عواطف آنها را بر ضد خود نشوراند و بهترین راه، مخالفت نکردن با آنها در آغاز کار است تا از این طریق او را خودی بدانند و به سخن او گوش فرا دهند. اگر ابراهیم از لحظه نخست خود را در صف مقابل مشرکان قرار می داد، امکان تأثیر سخن او کمتر بود. از این جهت می بینیم که ابراهیم جمله (هذا ربِّي) را در سه مرحله یکسان مطرح می کند و گاهی به رجحان عقیده برخی بر

ص : ۲۲۸

۱- [۱] در برخی از روایات آمده است که ابراهیم با سه گروه به احتجاج پرداخت، گروهی زهره، گروه دیگر ماه و گروه سوم خورشید را می پرستیدند. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۵۳۱.

برخی دیگر پرداخته و در باره خورشید می گوید: (هَذَا أَكْبَرُ) یعنی اگر بنا باشد که یکی از این سه موجود ربّ و مدبّر ما باشد، خورشید بزرگتر و فروزانتر و شایسته تر است. به کارگیری این نکته به خاطر این است که از نخستین لحظات، خود را در صفّ مقابل قرار ندهد تا زمینه هدایت مشرکان بیشتر فراهم گردد.

عین همین روش را در منطق قرآن نیز می یابیم آنجا که خداوند، به پیامبر تعلیم می کند که چنین بگوید: (إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (سبأ/۲۴) «یکی از ما و شما بر هدایت و یا در گمراهی است».

۶_ ابراهیم در آغاز احتجاج جمله (لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ) به کار برده، در حالی که در مراحل بعد، از کلمه «حب» صرف نظر کرده و به جمله (فَلَمَّا أَفَلَ) یا (فَلَمَّا أَفَلَتْ) اکتفا کرده است. اکنون سؤال می شود که اگر مبدأ برهان، غروب این اجرام آسمانی باشد، چرا ابراهیم در شقّ اول برهان، روی دوست نداشتن خود نسبت به موجودی که افول و غروب دارد تکیه می کند؟

شاید نکته آن این باشد که میان ربّ و مربوب یک نوع رابطه تکوینی است، خصوصاً مربوبی که شاعر ودانا باشد و بداند که رشته حیات و سرنوشت او در دست ربّ است، در این صورت مسلماً در خود یک نوع احساس حبّ و علاقه می کند.

هرگاه انسان از طریق فطرت سلیم، نسبت به موجودی احساس حبّ نکرد، می تواند گواه بر این باشد که او ربّ و مدبّر حیات او نیست؛ زیرا اگر ربّ او بود، جهت نداشت که در برابر فیض گسترده وی احساس مهر نکند. بنابراین مبدأ برهان همان افول و غروب است و احساس بی مهری، نیز می تواند مؤید آن باشد که آن شیئی ربّ و کارگردان انسان نیست.

۷_ گاهی گفته می شود که لحن آیات وارد در مورد ابراهیم و سخن گفتن او با آزر، و بستگان خویش و پرستش کنندگان اجرام سماوی، لحن انسانی است که برای

اولین بار با این اجرام و پرستش آنها روبرو شده و به تدریج به تحقیق پرداخته است. مثلاً آنگاه که آزر را در برابر بتها می بیند، به او چنین می گوید: إِذْ قَالَ لِأَيِّهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ * قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ * قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يُضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (شعراء ۷۰-۷۴)

«آنگاه که به پدر و خویشان خود گفت: چه چیزی را می پرستید؟ گفتند: بتهایی را عبادت می کنیم و بر عبادت آنها پایداریم ابراهیم گفت: آیا هنگامی که آنها را می خوانید می شنوند، یا سود و زیانی به شما می رسانند؟ (در پاسخ طفره رفته) گفتند: بلکه نیاکان خود را بر این عمل یافته ایم». این نوع سخن گفتن، سخن گفتن کسی است که نه بتی و نه بت پرستی را دیده است.

همچنین است سخن گفتن او با پرستشگران اجرام آسمانی، زیرا قرآن آن را چنین حکایت می کند: «و آنگاه که ستاره ای را دید، گفت: این خدای من است، اما وقتی غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست نمی دارم. آنگاه که ماه را فروزان دید، گفت: این خدای من است، اما وقتی به افول گرایید، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، گمراه خواهم بود. وقتی خورشید را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر از آن دومی است. وقتی افول کرد، گفت: من از آنچه که شما شریک خدا می پندارید، بیزارم.»

این نوع سخن گفتن (این خدای من است، نه، این خدای من است، نه، اینکه بزرگتر است خدای من می باشد) شبیه انسانی است که در محیط محدودی زندگی کرده و از اوضاع بیرون آگاه نبوده است، چنانکه برخی از روایات نیز این مطلب را تأیید می کنند و می گوید: «ابراهیم در غاری به سر می برده است، زیرا مادرش وی را در آن مکان زاییده و تا سن نوجوانی از آنجا بیرون نیامده بود. آنگاه که سیزده سال بر او گذشت، از مادرش درخواست کرد که او را از غار بیرون ببرد. مادر در حالی که آفتاب غروب کرده و ستاره زهره در افق نمایان شده بود او را از غار بیرون برد. آنگاه

اگر این روایت معتبر باشد، حق همان است که گفته شده است و اگر بگوییم در تفسیر این نوع آیات خبر واحد کافی نیست، در این صورت احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه شیوه سخن گفتن او با پدر و اقوام، به خاطر تحقیر معبودهای آنها بوده و این کار با ادب ابراهیم نسبت به پدر خود آزر منافاتی ندارد، زیرا احترام به آزر و انتقاد از معبودهای باطل دو امر جداگانه است.

امّا شیوه سخن گفتن او در برابر عابدان اجرام، با هر دو نظریه وفق می دهد؛ اینکه می گوید: (فَلَمَّا رَأَى كَوْكَبًا) نه برای آن است که تا آن روز کوكبی را ندیده بود، بلکه به خاطر این است که کوكب خاصی را دیده بود، این اختصاص، یا به خاطر درخشندگی زهره، یا به جهت مورد پرستش واقع بودن آن می باشد.

چیزی که نظر دوم را بیشتر تأیید می کند، این است که قرآن پیش از مطرح کردن مناظره او با ستاره پرستان، سخن او را با آزر چنین بازگو می کند: (وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَأَبِيهِ اَزْرَ اتَّخِذْ اَصِيْنَامًا آلِهَةً اِنِّىْ اَرَاكَ وَاقْوَمَكَ فِى ضَلَالٍ مُّبِيْنٍ) (انعام/۷۴): «به یاد آر هنگامی که ابراهیم به آزر گفت: آیا بتهایی را خدایان خود می پندارید؟ من تو و قومت را در گمراهی آشکار می بینم» این سخن کسی است که با مخاطب خود مدتها مانوس بوده و از عمل او آگاه می باشد. از این رو یک سره به انتقاد، می پردازد و چون سرگذشت احتجاج با ستاره پرستان پس از گفتگوی او با آزر آمده است، طبعاً ابراهیم یک انسان غریب و نا آشنا به اجرام سماوی نخواهد بود. حتی اگر فرض کنیم که ابراهیم مدتها در غار بوده و در سیزده سالگی از آن نقطه تاریک بیرون آمده باشد، می توانیم بگوییم: آیات مورد بحث و نیز آیه قبل، مربوط به این فصل از زندگی او نبوده بلکه در فصلهای بعد زندگی وی تحقق پذیرفته است.

ص : ۲۳۱

۱- [۱] تفسیر برهان، ج ۱، ص ۵۳۳، در تفسیر آیه: (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ ...) .

۸_ قرآن گفتار ابراهیم را آنگاه که ماه غروب کرد و چشمش به خورشید فروزان افتاد، چنین نقل می کند: (هذا أکبر) یعنی ربوبیت خورشید بر آن دو ستاره و ماه ترجیح دارد، زیرا این بزرگتر است. در زبان عرب شمس مؤنث مجازی است، چنانکه قمر مذکر مجازی است و در مقام اشاره به اول، از ضمیر مؤنث و در اشاره به دوم از ضمیر مذکر استفاده می کنند. بنابراین لازم بود ابراهیم به جای کلمه «هذا» لفظ «هذه» بگوید، چرا به جای ضمیر مؤنث، ضمیر مذکر به کار برد؟

مفسران وجوه مختلفی، برای این امر ذکر کرده اند و همه را مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر خود آورده است، ولی (۱) خود او وجه دیگری را برگزیده است و آن اینکه سخن ابراهیم، سخن کسی است که هنوز خورشید را به درستی نشناخته و از ویژگی آن اطلاع نداشت، از این جهت کلمه «هذا» را به کار برد، مانند کسی که انسان را از دور می بیند و نمی داند مرد است یا زن، میگوید: «من هذا؟». (۲)

شاید مقصود ایشان این است که او وقتی چشمش به جهان خارج افتاد، ستاره ماه و خورشید را دید و اما از اینکه نام این جرم شمس است اطلاع نداشت، تا در مقام اشاره اعتبار تأنیث را در آن رعایت کند. اما اینکه در مقام توصیف، به جای «بازغاً»، «بازغه» آمده و در مقام حکایت افول شمس به جای «أفل»، «أفلت» به کار رفته است، به خاطر این است که این دو جمله را خدا بیان می کند نه ابراهیم هر چند حال ابراهیم را تشریح می کند و رعایت تأنیث در این دو جمله، با گفتار قبل منافات ندارد.

ممکن است گفته شود: زبان ابراهیم زبان عربی بود، ولی قواعد این زبان به تدریج تکمیل گردیده و سازمان پیدا کرده است. شاید اعتبار تأنیث و تذکیر در خورشید و ماه در زمان ابراهیم نبوده و بعدها شکل گرفته است. از این جهت ابراهیم با کلمه هذا اشاره می کند، آری در زمان نزول قرآن این قوانین تکامل یافته و قرآن نیز

ص : ۲۳۲

۱- [۱] المیزان، ج ۷، ص ۱۸۸.

۲- [۲] همان مدرک، ص ۱۶۴.

در مقام توصیف درخندگی خورشید وافول آن این اعتبار عقلایی را رعایت کرده است.

این احتمال بسیار ناتوان است، زیرا قرآن وقتی احتجاج ابراهیم از زبان او با نمرود را نقل می کند، در مقام تعبیر از «شمس» ضمیر مؤنث به کار می برد، چنانکه می گوید: (فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ). (بقره/۲۵۸)

پاسخ ساده این است که: به گواهی قرآن، هر دو وجه جایز است و ما باید قواعد را بر قرآن عرضه کنیم، نه قرآن را بر قواعد.

۹_ قرآن قبل از نقل برهان ابراهیم سخن را چنین آغاز می کند: (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) (انعام/۷۵): «این چنین ملکوت آسمانها وزمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از جرگه اصحاب یقین باشد».

ملکوت بسان جبروت حاکی از مبالغه در ملک و جبر است و این صیغه ها در این مورد به کار می روند. اکنون باید دید مقصود از ملکوت آسمانها وزمین چیست؟ این مطلب با نتیجه ای که ابراهیم از برهان خود گرفت روشن می شود. زیرا او پس از ابطال ربوبیت اجرام آسمانی، نتیجه گرفت که پروردگار من کسی است که آسمانها وزمین و این اجرام آسمانی را خلق کرده و همه اینها مخلوق او و قائم به او می باشند. در این صورت مراد از «ملکوت» آسمانها وزمین، پی بردن ابراهیم به اینکه جهان به قدرت مطلقه وابسته بوده و ماسوی الله خواه جزو آن و خواه کل آن باشد همین حکم را دارد. در حقیقت ملکوت آسمانها وزمین همان است که خداوند در آیات دیگر از آن یاد می کند و میگوید: (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ) (آل عمران/۲۶) و در آیه دیگر می فرماید: (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (مائده/۱۲۰) و باز می فرماید: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (ملک/۱) مقصود از مالکیت در این آیات، مالکیت اعتباری و عقلایی نیست که با اعتباری ثابت و با اعتباری زایل می گردد، بلکه مالکیتی است که از آفریدگاری او سرچشمه می گیرد و آفریده های

امکانی به حکم فقدان هر نوع کمال، وجود وابسته به آفریدگار بوده و هیچ گاه از این وابستگی بیرون نمی آیند و درک این وابستگی از طریق برهان، ملکوت آسمانها و زمین است که ابراهیم آن را با دیده عقل مشاهده کرد. به قول عارف شبستری:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم *** ج_دا_ه_ر_گ_ز_نش_د_والله_أعل_م

۱۰_ قرآن غایت این ارائه ملکوت را یقین داشتن ابراهیم معرفی کرده، می فرماید: (وَلْيَكُونَنَّ مِنَ الْمُوقِنِينَ) البته این وصف ویژه ابراهیم نیست، بیشتر یا همه پیامبران دارای این مقام بوده اند، چنانکه می فرماید: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ) (سجده/۲۴) «از آن پیامبران پیشوایانی برگزیدیم که به فرمان ما راهنمایی می کنند، آنگاه که مقاومت کرده و به آیات ما یقین داشتند».

و شکی نیست که یقین دارای مراتب است. مقصود از این یقین آن مرتبه والای علم است که شک به آن راه ندارد و نظیر آن در مسئله درخواست کیفیت احیای مردگان خواهد آمد.

۱۱_ ابراهیم پس از بررسی و تحصیل یقین مطلوب، به وحدانیت مربوب تصریح کرد و از معبودان مشرکان دوری جست و این کار بر آنان گران آمد و باب مجادله را با او گشودند، وی در پاسخ چنین گفت: (أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ) (انعام/۸۰) «چرا با من در باره خدا به مجادله بر می خیزید، در حالی که او مرا هدایت کرده و من از معبودهای شما نمی ترسم. مگر اینکه پروردگارم برای من چیزی را بخواهد. علم پروردگار من بر همه چیز گسترش دارد چرا متذکر نمی شوید؟»

در آیه دیگری می گوید: (وَكَيفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ)

(انعام/۸۱): «چگونه من از آنچه شریک خدا قرار دادید بترسم ولی شما از اینکه برای خدا شریک قرار دادید، شریکی که برای آن دلیل و برهان از طرف خدا فرود نیامده است، نمی ترسید؟ کدام یک از ما دو گروه شایسته آرامش است، اگر دانایید».

از مجموع این دو آیه استفاده می شود که قوم ابراهیم او را به خشم و غضب خدایان خود تهدید کردند. ابراهیم در مقام پاسخ می گوید: جریان باید معکوس باشد، شما باید بترسید نه من، امّا من نباید بترسم زیرا آنچه را که شما از آنها می پرستید، مخلوق بی جان و روح خدا هستند و هرگز شر و آفتی از آنها نسبت به من نمی رسد، امّا شما باید بترسید، زیرا مخلوقی را که هیچ گونه دلیلی بر سلطه و قدرت او نیست شریک خدا قرار داده، آنگاه به پرستش او روی آورده اید.

سرانجام نتیجه گیری کرده، می گوید: (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ) (انعام/۸۲): «آنان که ایمان آورده و آن را با ظلم (شرک) نیالوده، دارای آرامش می باشند.» اینکه قرآن در این مورد از ماده «لبس» (ولم یلبسوا) کمک گرفته، برای این است که خداجویی و خدا پرستی جزو فطرت انسان است و شرک و دوگانه پرستی عارضه ای است که از روی جهل روی آن را می پوشاند ولی به اساس آن لطمه ای وارد نمی کند، از این رو به واسطه تعلیم پیامبران و دیگر راهنمایان و با زدودن این پوشش، سیمای واقعی خود را نشان می دهد.

۱۲_ قرآن در پایان آیات علم و دانش ابراهیم را مایه برتری او بر دیگران دانسته، می فرماید: (وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلٰى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) (انعام/۸۳): «این برهان و حجت ما بود که به ابراهیم آموختیم تا با قوم خود احتجاج نماید، درجات هر کس را بخواهیم بالا- می بریم، پروردگار تو حکیم و داناست (یعنی ترفیع درجه روی ملائک و شایستگی انجام می یزید)».

آيات موضوع

- ١_ (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ).
- ٢_ (قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ).
- ٣_ (قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).
- ٤_ (قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِينَ).
- ٥_ (قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ) (انبیاء/٥٢-٥٦).
- ٦_ (وَآتَىٰ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ).
- ٧_ (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ).
- ٨_ (قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُّ لَهَا عَاكِفِينَ).
- ٩_ (قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ).
- ١٠_ (أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يُضُرُّونَ).
- ١١_ (قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ).
- ١٢_ (قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ).
- ١٣_ (أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ).
- ١٤_ (فَأَنَّهُمْ عُدُوْا لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ).
- ١٥_ (الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ).
- ١٦_ (وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ).

۱۷_ (وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ).

۱۸_ (وَ الَّذِي يُمِينُنِي تَمَّ يُحْيِينِ).

۱۹_ (وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (شعراء ۶۹-۸۲)

۲۰_ (وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

۲۱_ (إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَ تَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (عنكبوت/۱۶-۱۷).

۲۲_ (وَ قَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ مَا أُولَئِكَ إِلَّا لِقَوْمٍ عَصِيبٍ) (عنكبوت/۲۵)

۲۳_ (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنِّي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ * إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ). (زخرف/۲۶-۲۷).

ترجمه آیات

۱_ به یاد آر هنگامی را که ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: این بتها چیست که به عبادت آنها هجوم آورده اید.

۲_ گفتند: ما پدرانمان را عبادت کنندگان آنها یافتیم (پدران ما آنها را عبادت می کردند).

۳_ گفت: حقا که شما و نیاکانتان در گمراهی آشکاری هستید.

۴_ گفتند: آیا سخن حقی آورده ای یا اینکه بازیگر هستی (جدی سخن نمی گوئید).

۵_ گفت: (خدایی که شما را به سوی آن دعوت می کنم) پروردگار شما و آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است و آگاه باشید من بر این

مطلب گواهی می دهم.

۶_ برای مردم سرگذشت ابراهیم را بازگو کن.

۷_ آنگاه که به پدر و خویشان خود گفت: چه چیزی را می پرستید؟

۸_ گفتند: بتها را می پرستیم و در عبادت آنها پایداریم.

۹_ گفت: آیا آنگاه که آنها را می خوانید سخن شما را می شنوند؟

۱۰_ آیا می توانند به شما سود و زیانی برسانند.

۱۱_ گفتند: پدرانمان را بر این کار یافته ایم (و این دین به وراثت به ما رسیده است).

۱۲_ گفت: بدانید تمام آنچه را که می پرستید؛

۱۳_ شما و پدران پیشینیانتان؛

۱۴_ همه آنها دشمن من هستند جز خدای جهانیان.

۱۵_ خدایی که مرا آفریده و هدایت کرده است.

۱۶_ آن کس که مرا غذا می دهد و سیراب می کند.

۱۷_ آن کس که اگر بیمار شدم مرا شفا می بخشد.

۱۸_ آن کس که مرا می میراند و سپس زنده می سازد.

۱۹_ آن کس که امید دارم خطاهای مرا روز جزا ببخشد.

۲۰_ آنگاه ابراهیم به قوم خود گفت: خدا را پرستید و از (مخالفت) او بپرهیزید، اگر بدانید این برای شما خوب است.

۲۱_ گفت: شما جز خدا بتهایی را می پرستید و افترا می بندید (در اینکه آنها را خدا می خوانید). چیزهایی را که جز خدا می

پرستید برای شما مالک روزی نیستند؛ پس روزی را از خدا بخواهید و او را پرستید او راسپاسگزار باشید، که به سوی او باز

می گردید. و برای رسول جز پیام رساندن روشن و وظیفه دیگری نیست.

۲۲_ شما غیر از خدا بتهایی را برگزیده اید تا مایه برقراری رابطه دوستانه در زندگی دنیا میان شما باشد. سپس در روز

رستاخیز به یکدیگر کفر میورزید، یکدیگر را لعن می کنید، جایگاه شما آتش است و یاری

۲۳_ آنگاه که ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: از همه معبودهای شما بیزارم مگر آن کس که مرا آفرید. او مرا هدایت می کند.

منطق ابراهیم در نگویش بت پرستی

ابراهیم برای هدایت قوم خویش، از براهین دلنشین فطری کمک گرفت و بر دو مطلب تکیه نمود هر چند هر دو به یک معنا و به یک چیز باز می گردند و آن اینکه ملاک ربوبیت در معبودها نیست:

۱_ معبودهای شما موجودهای کور و کوری هستند و توانایی دفع ضرر و یا رساندن سود به شما را ندارند چنانکه می فرماید: (وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأُ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ * قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَافِيْنَ * قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ): «برای مردم سرگذشت ابراهیم را باز گو کن. آنگاه که به پدر و خویشان خود گفت: چه چیز را می پرستید؟ گفتند: بتها را می پرستیم، و در عبادت آنان پایداریم. در پاسخ گفت آیا: آنگاه که آنها را می خوانید، سخن شما را می شنوند؟ آیا می توانند به شما سود و زیانی برسانند؟» (شعراء/۶۹-۷۲)

چه برهانی روشنتر از این. پروردگار انسان کسی است که نیاز انسان را برطرف کند و توانایی بر سود و زیان او داشته باشد. موجود فاقد این ویژگی کوچکترین شایستگی برای خضوع انسان بزرگ را در برابر او ندارد.

شاید سؤال ابراهیم در آغاز سخن از معبود آنان (ماتعبدون) به خاطر تحقیر خدایان آنها بوده است، چنانکه قبلاً یاد آور شدیم.

۲_ پروردگار کسی است که سرنوشت انسان را در اختیار دارد. به او روزی می دهد، تا به حیات خود ادامه دهد و اگر قطع کند چراغ زندگی انسان خاموش

می شود، در حالی که این بتها فاقد چنین کمالی می باشند. در این صورت باید این خدانماها را رها کرد و خدایی را پرستید که شنوا، بینا و مالک رزق انسان است چنانکه می فرماید:

﴿وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾: «به یاد آر ابراهیم را آنگاه که به خویشان خود گفت: خدا را پرستید و از (مخالفت) او پرهیزید، اگر بدانید این برای شما بهتر است، (ولی بر عکس) جز خدا بتهایی را می پرستید و افترا می بندید (در اینکه آنان را خدا می خوانید). چیزهایی را که جز خدا می پرستید، مالک روزی شما نیستند، پس روزی را از خدا بخواهید و او را پرستید و سپاسگزار باشید باز گشت شما به سوی اوست.» (عنکبوت/۱۶-۱۷)

از برخی از آیات استفاده می شود که آنان با پرستش بتها، خدا را نیز پرستش می کردند از این رو وقتی ابراهیم از معبودهای آنان تبری می جوید، خدا را استثناء می کند چنانکه می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأبيه وَ قَوْمِهِ إِنِّي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾: «آنگاه که ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: من از معبودهای شما همگی بیزارم، مگر آن کس که مرا آفریده و او مرا هدایت می کند» (زخرف/۲۶).

منطق قوم ابراهیم در برابر او

در برابر دعوت ابراهیم آنان یک منطق بیش نداشتند و آن منطق تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان _ بدون اینکه فکر کنند آیا راه نیاکان راه درستی بوده یا راه باطل _ بود و هر موقع ابراهیم با آنان به سخن می پرداخت بر همین مطلب تکیه می کردند و در آیات یاد شده این منطق نادرست به چشم می خورد مانند: ﴿قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا

عابدین): «گفتند: مانیکان خود را بر پرستش این بتها یافته ایم». (انبیاء/۵۳)

و مانند: (بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ): «بلکه ما پدران خود را بر این راه و روش دیده ایم». (شعراء/۷۴)

ابراهیم در نقد این پاسخ می گوید: خدا به شما عقل و خرد داده و باید در راه و روش آنان بیندیشید. اگر عقل و خرد این راه را تخطئه می کند نباید از آن پیروی کنید چنانکه می گوید: (لَقَدْ كُنْتُمْ أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ): «شما و پدرانتان پیوسته در گمراهی آشکار هستید». (انبیاء/۵۴)

همین پاسخ را در منطق پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در برابر بت پرستان عصر خویش مشاهده می کنیم: (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ قَالُوا بَلَى نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ): «هر موقع به آنان گفته شود از آنچه که خدا فرو فرستاده است پیروی کنید می گویند: ما از روشی که پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می کنیم. (بگو) هر چند نیاکان آنان چیزی را تعقل نمی کردند و راه به جایی نمی بردند؟». (بقره/۱۷۰) (۱)

سرانجام ابراهیم می گوید: این بتها که شما و پدرانتان آنها را می پرستید، مایه بدبختی انسان می باشند چه بهتر که پرستش اینها را ترک کرده و سراغ پرستش معبودی برویم که خلقت و آفرینش، تدبیر و کارگردانی و مغفرت و آمرزش در دست اوست و این حقیقت در آیات زیر بیان شده است: (قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا (۲) رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي * وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي * وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي * وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ): «می بینید آنچه را که شما و نیاکانتان پیوسته می پرستید، آنها دشمن من می باشند (مایه بدبختی هستند) جز پروردگار جهانیان،

ص : ۲۴۱

۱- [۱] آیه ۱۰۴ سوره مائده، به همین مضمون است.

۲- [۲] نکته این استثنای در تفسیر آیه ۲۶ سوره زخرف (إِنِّي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ) گذشت.

یعنی کسی که مرا آفرید، سپس هدایت کرد. آن کس که مرا از طعام و آب بهره مند می سازد و آنگاه که بیمار شوم شفا می بخشد و آن کس که مرا می میراند و سپس زنده می کند، و آن کس که به بخشش خطاهایم در روز جزا امیدوارم». (شعراء ۷۵-۸۲)

همین طور که ملاحظه می کنید علت پرستش را دو چیز معرفی می کند:

۱- آفریدگاری: (وَالَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ).

۲- کردگاری: (وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي).

معبودهای دروغین آنان فاقد هر دو کمال بودند.

سرانجام ابراهیم پرده از راز بت پرستی آنان بر می دارد و اشاره می کند که: انتخاب این بتها برای پرستش، از این جهت است که مایه دوستی و محبت در زندگی آنان باشد. گویی گروهی به خاطر اینکه از کاروان زندگی عقب نمانند و در اجتماع طرد نشوند، به بت پرستان می پیوستند و از آنان پیروی می کردند، تا از این طریق از بهره های اجتماعی برخوردار شوند. در حقیقت سران آنان بت پرست بودند و گروه دیگری که، منافع خود را در پیروی آنان می دیدند، به ناچار دست به ریسمان بت پرستی زده و به جای خدا، بتها را می پرستیدند.

از این گفتار یک اصل کلی به دست می آید و آن اینکه در اجتماعات بزرگ چه بسا ایدئولوژی واحدی بر همه حکومت می کند و انسان تصور می نماید که همه در پوشش آن فکر و اندیشه قرار دارند، در حالی که در باطن چنین نیست، بلکه حفظ منافع وادار می کند که به این فکر بیوندند. هر چند در باطن، فرسنگها با آنان فاصله دارند. مثلاً ایده کمونیسم، فکری بوده که سرانش به آن معتقد بودند، ولی میلیونها نفر در این مکتب وارد شدند نه بر پایه اعتقاد، بلکه به خاطر حفظ منافع اجتماعی خویش. و چه زیبا می گوید ابراهیم- علیه السلام-: (وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَ مَا أُولَئِكَمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِّن نَّاصِرِينَ) (عنکبوت/۲۵): «ابراهیم گفت: شما غیر از

خدا، بتهایی را برگزیده اید تا مایه برقراری رابطه دوستانه در زندگی دنیا میان شما باشد، سپس در روز رستاخیز به یکدیگر کفر میورزید و یکدیگر را لعن می کنید. جایگاه شما آتش است و یاری دهنده ای ندارید».

یعنی روز قیامت پرده از بت پرستی شما برداشته می شود، گروهی که فریب فریبکاران را خورده اند یکدیگر را به باد انتقاد و دشنام گرفته و لعن می کنند و این پیوندهای پوچ که در زندگی این جهان میان آنها برقرار بود، گسسته می شود و به جای سلام و اظهار محبت از یکدیگر بیزاری می جویند.

در آیات دیگر نیز آمده است که خود معبودها هم عمل آنان را انکار می کنند و دشمن آنان می شوند چنانکه می فرماید: (كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا): «معبودها عمل آنها را انکار می کنند و دشمن آنان می گردند».

۴- تصمیم بر شکستن بت ها

اشاره

ابراهیم با بیانات منطقی و استوار، در هدایت قوم خویش کوشش کرد اما نتیجه چندانی نگرفت. این بار برای ایجاد دگرگونی در افکار آنان نقشه دیگری کشید و آن اینکه وقتی مردم بابل برای انجام مراسمی شهر را ترک می کنند، وارد بتخانه شود و بتها را بشکند و از این طریق نشان دهد که اگر واقعاً آنها معبودان واقعی بودند، لااقل از خود دفاع می کردند. اینکه زیر تبر شکسته شدند، نشانه آن است که فاقد هر نوع قدرت و توانایی می باشند.

ممکن است هدف از این کار این بوده که ماده فساد را قلع کنند گاهی معالجه های جزئی در زدودن یک غده کافی نیست، باید با چاقوی تیز جراح از بُن در

آیات موضوع

۱_ (وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَآذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ عَيْنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوا ءَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكَسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ). (انبیاء/ ۵۷-۶۷)

۲_ (فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَمِيعٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ * فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ * قَالَ أَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ). (صافات/ ۸۸-۹۶)

ترجمه آیات

۱_ به خدا سوگند در غیاب شما برای بت‌هایتان نقشه طرح خواهم کرد. سرانجام جز بزرگترین بت همه را قطعه قطعه کرد تا به سراغ او بیایند. گفتند: کسی که با خدایان ما چنین کرد مسلماً ستمکار است. گفتند: شنیدیم جوانی به نام ابراهیم از آنها یاد می کرد. گفتند او را به حضور مردم بیاورید تا گواهی دهند. گفتند: ای ابراهیم تو با خدایان ما چنین کرده ای؟ گفت: شاید بزرگ آنها این کار را کرده باشد. اگر سخن می گویند از خودشان پرسید! آنها به خود آمدند و گفتند: به یقین شما ستمکارید. آنگاه سر به زیر انداختند که مسلماً تو می دانی

اینها سخن نمی گویند. گفت: چرا غیر از خدا چیزی را می پرستید که سود و زیانی برای شما ندارد؟ از شما و چیزهایی که غیر خدا می پرستید بیزارم، چرا نمی اندیشید؟

۲_ به ستارگان نگاهی کرد. و گفت: من بیمارم. از او روبرتافتند و به او پشت کردند. پنهانی نزد معبودان آنها رفت و گفت: چرا چیزی نمی خورید؟ چرا سخن نمی گوید؟ پس آنگاه ضربه محکمی با دست بر آنها زد. آنها شتابان نزد او رفتند. گفت: آیا چیزهایی را می پرستید که خود تراشیده اید؟ خداوند شما و آنچه را می سازید آفریده است.

واژه کید، در لغت عرب به معنای نقشه پنهانی است که در اصطلاح از آن به «حیله» تعبیر می کنند و مقصود همان برنامه مخفی است که طرف مقابل از آن آگاه نباشد. سخن در اینجاست که آیا ابراهیم جمله (وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَانَكُمْ بَعِيدٌ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ) (به خدا سوگند برای نابودی بتهای شما نقشه ای طرح می کنم آنگاه که از شهر خارج شوید) را به خود آنان گفت و طبعاً برخی آن را شنیدند و یا اینکه این، تصمیم باطنی او بوده و به اصطلاح حدیث نفس کرد؟

ممکن است نظر نخست را تأیید کرد به گواه اینکه وقتی آنان به شهر باز گشتند و اوضاع را دیدند گفتند: (سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ) جوانی را شنیدیم به نام ابراهیم که در باره آنها بدگویی می کرد.

ممکن است گفته شود: اگر او این جمله را نیز نمی گفت همه می دانستند که وی، به مخالفت با بتان معروف بوده، زیرا سالیان درازی، آنان را به یکتاپرستی دعوت می کرد، بنابراین گرفتاری او دلیل گفتن این جمله به دیگران نیست.

درهم کوبیدن بت ها

مفسران نقل می کنند که قوم ابراهیم برای انجام مراسمی شهر را ترک کردند و به ابراهیم پیشنهاد کردند که او نیز با آنان خارج شود، ولی او نگاهی به ستارگان

کرد (فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ) وگفت: من بیمارم! (فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ) وآنان نیز عذر او را پذیرفتند و شهر را ترک کرده و بیرون رفتند.

در اینجا دو سؤال مطرح است:

۱_ مقصود از نظر به ستارگان چه بوده است؟

۲_ چگونه گفت من بیمارم، در حالی که می گویند بیمار نبود؟

مفسران احتمالات گوناگونی داده اند که نقل همه آنها به طول می انجامد، ولی در پاسخ هر دو سؤال می توان گفت: دلیلی وجود ندارد که ابراهیم سقیم و بیمار نبوده است و اگر در برخی روایات آحاد آمده است که او بیمار نبوده، نمی توان در تفسیر آیه به آن اعتماد کرد. اگر او بیمار نبود می توانست به عذرهای دیگر متوسل شود بدون اینکه دروغ بگوید یا توریه کند. انسان در محیط زندگی ده ها کار دارد که می تواند یکی از آنها را مانع از خروج خود از شهر معرفی کند.

و اما اینکه به ستاره نگاه کرد شاید بیماری خاصی بوده که با طلوع و افول ستاره عارض او شده بود. (۱) و هیچ بعید نیست که آنان شب هنگام شهر را ترک کردند و از هوای خنک شب و نسیم دلنواز آن در بابل بهره مند شدند. چه بسا عید آنان مصادف با ایام تابستان بود در این صورت شب برای اجرای مراسم مناسب تر می باشد.

گاهی گفته می شود: مردم بابل ستاره شناس بوده و حتی بتهای خود را به صورت ستارگان می تراشیدند و از مطالعه و بررسی اوضاع کواکب بر حوادثی پی می بردند و ابراهیم نیز برای اقناع آنها که واقعاً مریض است به ستارگان نگریست و بیماری خود را پیش بینی کرد.

بابلیان شهر را ترک گفتند و مراسمی در بیرون شهر بر پا کردند، ابراهیم که مدت‌ها در پی فرصت بود تا ضربه شکننده ای بر خدایان دروغین آنان وارد سازد، از جای برخاست و با تبر بتها را درهم شکست و فقط یکی را سالم باقی گذاشت. قرآن

ص : ۲۴۶

کیفیت عمل ابراهیم را چنین نقل می کند: (فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ): «به سوی خدایان آنان روی آورد (و به عنوان تحقیر) به آنها گفت: چرا نمی خورید، چرا سخن نمی گوید؟ سپس با قدرت هر چه تمامتر آنها را درهم شکست». (صافات/ ۹۱-۹۳)

و در آیات دیگر می فرماید: (فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قَالُوا مَنْ فَعَلَٰ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَأَتَوْا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ): «بتنها را (با تبر) قطعه قطعه کرد، جز بزرگترین راه، شاید به سوی او باز گردند. قوم ابراهیم، وقتی به شهر باز گشتند و برای ادای شکر به بتخانه وارد شدند با منظره عجیبی روبرو شدند گفتند: هر کسی این کار را در باره خدایان ما انجام داده است، از ستمگران می باشد. گفتند: از جوانی به نام ابراهیم، شنیده ایم که به بتها بد می گفت! گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضر کنید تا بر این مطلب گواهی دهند». (انبیاء/ ۵۸-۶۱)

طبق این آیات ابراهیم بزرگترین بت را نشکست و در روایات و تواریخ آمده است که تبر را بر دوش آن نهاد؛ قرآن راز آن را چنین بیان می کند: (إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ).

سخن در این است که مرجع ضمیر «إليه» چیست؟ آیا لفظ «کبیراً» است یا ابراهیم، یا هر دو؟ دو احتمال داده شده است: یکی اینکه به بت بزرگ بر می گردد که در جمله (إِلَّا- كَبِيرًا لَهُمْ) آمده است و دیگری اینکه به ابراهیم بر می گردد و در هر دو حالت سرانجام پای ابراهیم به میان کشیده خواهد شد؛ زیرا می دانستند که بت بزرگ قادر بر انجام این کار نیست، این کار یک انسان است.

جمله (لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ) به عنوان تعلیل گفته شده است. بنابر هر دو احتمال تا به ابراهیم مراجعه کنند و او این موضوع را بهانه قرار دهد و بحث و جدل را در یک محضر عمومی آغاز کند.

اشاره

ابراهیم پیروزمندانه بتکده را ترک گفت. مردم به شهر باز گشتند، شاید به شکرانه سلامتی سراغ بتها رفتند که ادای واجب کنند، همه را شکسته و روی هم انباشته شده یافتند. با خود گفتگو کردند که چه کس این بلا را بر سر خدایان آنها در آورده، به فکرشان آمد که جوانی پیوسته از آنها بدگویی می کرد، قرآن این بخش از زندگی ابراهیم را یاد آور می شود:

آیات موضوع

- ۱_ (قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ).
- ۲_ (قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ).
- ۳_ (قَالُوا فَآتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ).
- ۴_ (قَالُوا ۗ أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ).
- ۵_ (قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ).
- ۶_ (فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ).
- ۷_ (ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ).
- ۸_ (قَالَ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ).
- ۹_ (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ). (انبیاء/۵۹-۶۷).
- ۱۰_ (فَاقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُونَ).
- ۱۱_ (قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ).
- ۱۲_ (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ). (صافات/۹۴-۹۶).

۱_ گفتند: چه کسی این کار را در باره خدایان ما انجام داده است؟ به راستی که او از ستمگران است.

۲_ گفتند: از جوانی به نام ابراهیم، شنیده ایم که به بتها بد می گفت!

۳_ گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضر کنید تا بر این مطلب گواهی دهند.

۴_ (ابراهیم را آوردند) گفتند: آیا ای ابراهیم تو این کار را در حق خدایان ما انجام داده ای؟

۵_ گفت: بلکه بزرگ بتها این کار را انجام داده است، از خود آنها پرسید اگر سخن می گویند!!

۶_ آنان به وجدان و درون خود بازگشتند و گفتند: شما مردم، ستمکارید.

۷_ سب سب سر به زیر افکندند و به ابراهیم گفتند: تو می دانی که اینها سخن نمی گویند.

۸_ ابراهیم گفت: اگر چنین است چرا خدا را رها کرده چیزهایی را که نه به شما سود می رسانند و نه زیان! می پرستید؟

۹_ وای بر شما و آنچه که جز خدا می پرستید، چرا نمی اندیشید؟

۱۰_ وقتی آگاه شدند که این کار را ابراهیم انجام داده است به سرعت سراغ او رفتند.

۱۱_ ابراهیم گفت: چرا چیزی را که می تراشید می پرستید.

۱۲_ خدا شما را و این بتهایی که ساخته اید، آفریده است.

هیئت انتخاب شدند، تا از ابراهیم بازجویی کنند. میان آنان و ابراهیم پرسشها و پاسخهایی رد و بدل شد که به این شرح است:

۱_ هیئت داوران: ابراهیم! آیا تو این کار را کرده ای؟ (ءَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ).

۲_ ابراهیم: بت بزرگ کرده است به عنوان شاهد از بت‌های شکسته پیرسید اگر سخن می گویند. (بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ).

۳_ هیئت داوران سر به زیر افکندند و با کمال شرمندگی به ابراهیم گفتند: تو می دانی که اینها سخن نمی گویند، چگونه می گویی از خود آنها پیرسیم؟ (ثُمَّ نَكَّسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ).

۴_ ابراهیم فرصت را مغتنم شمرده برای وارد کردن آخرین ضربت تبلیغی به آنان گفت: چگونه چیزی که نه به شما سود می رساند و نه زیان می پرستید؟ اف بر شما و بر معبودهایتان چرا نمی اندیشید؟ (قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ).

چرا بتها را می پرستید؟ در حالی که شما و این بتها را که ساخته اید، خدا آفریده است (أَتَعْبُدُونَ مَا تَحْتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ).

در اینجا ابراهیم با کمال صراحت می گوید: بتها را بت بزرگ شکسته است و برای کلام خود قید و شرطی اضافه نمی کند. آیا او در این گفتار، مرتکب دروغ شده؟ یا به توریه سخن گفته است؟ یا کلام او از هیچ یک از این دو مقوله نبوده است؟ زیرا راست و دروغ و یا توریه از صفات کلام متکلم است که می خواهد از روی جدّ سخن بگوید، می خواهد به طرف چیزی را تفهیم کند، اما ابراهیم از چنین موضع سخن نمی گوید، بلکه او این سخن را به صورت طعن و طنز گفت و خود او و مخاطب نیز می دانستند که او این سخن را از روی جدّ نمی گوید.

انگیزه این سخن این بود که آنان را به اعتراف وادارد، و در پاسخ او بگویند: ابراهیم! مرد حسابی! ما را مسخره کرده ای؟! تو می دانی اینها قادر به سخن گفتن نیستند. چگونه بگوییم بت بزرگ عامل این کار است و اینان شاهدند؟ تمام هدف ابراهیم از این طعن آن بود که آنان این سخن را به زبان آورند تا ابراهیم فرصت را مغتنم بشمارد و در این مجمع عظیم آخرین ضربت تبلیغی خود را بر آنان وارد سازد،

زیرا دیگر برای ابراهیم یک چنین فرصتی به دست نمی آمد.

این بیان می تواند ما را از بسیاری سخنان مفسران در تفسیر گفتار ابراهیم بی نیاز سازد.

۱_ گاهی می گویند: او شکستن را به بت بزرگ به طور مشروط نسبت داد نه به صورت مطلق و چون شرط محقق نبود، طبعاً نسبت نیز محقق نخواهد شد، او گفت: (يَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ). ومدعی شدند که جمله: (إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ) قید جمله (فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ) است در حالی که از نظر ادبی شرط یاد شده، قید (فَسَأَلُوهُمْ) است نه قید جمله (يَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ) و معنای آیه این است: بزرگ آنها این کار را کرده است، از آنها (بتهای شکسته شده) پرسید اگر سخن می گویند.

روشن است که او در نسبت دادن شکستن، به بت بزرگ قید و شرط را به کار نبرده، بلکه شهادت آنها را، به سخن گفتن آنها مشروط دانسته است.

۲_ اه_ل سنت به هنگام تفسیر آیه از طریق ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که آن حضرت فرمود: ابراهیم جز سه جا دروغ نگفته است و آن سه جا عبارتند از:

الف _ موقعی که او را برای خروج از شهر دعوت کردند، گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» من بیمارم.

ب _ موقعی که گفت (بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا) بت بزرگ این کار را کرده است.

ج _ موقعی که وارد مصر شد و ساره را که همسر وی بود، خواهر خود معرفی کرد؛ زیرا زن زیبایی بود و فرمانروای مصر، چشم طمع به او دوخت، اگر می دانست که ساره زن ابراهیم است او را می کشت. از این جهت به ساره گفت: خود را خواهر دینی من معرفی کن.

در مورد نخست یاد آور شدیم که هیچ دلیل و گواهی بر دروغ بودن گفتار

حضرت ابراهیم نداریم و احتمال می رود که صد درصد بیمار بوده است.

در مورد دوّم روشن شد که دروغ نگفت؛ زیرا دروغ مربوط به چیزی است که در آن انگیزه جدی در کار باشد و او نظری جز طعن و طنز نداشت.

سوّمی نیز از ساحت بزرگمردی مانند حضرت ابراهیم به دور است. هیچ انسان غیوری _ تا چه رسد به آن حضرت _ در باره ناموس خود این چنین بی مبالا نمی باشد.

این نوع روایات را ابوهریره از امثال کعب الأحبار فرا می گرفته ولی چون کعب، پیامبر را ندیده بود، نمی توانست آنها را به پیامبر نسبت دهد، ولی ابوهریره که سه سال و اندی عصر پیامبر را درک کرده بود، بی پروا به او دروغ می بست و این نخستین بار نیست که یک چنین دروغی را به پیامبران نسبت می دهد.

حضرت ابراهیم در قسمتی از گفتار خود، روی مخلوق بودن بتها تکیه کرد و گفت: (أَنْعَبِدُونَ مَا تَنْجِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ) خدا شما و بتهایی را که ساخته اید آفریده بنابر این آفریدگار آنها شایسته پرستش است نه خود آنها.

شیخ اشعری آیه یاد شده را گواه بر یک نظریه کلامی گرفته و آن این است که اعمال انسان مخلوق خداست. (۱)

ولی آیه کوچکترین ارتباط به بحث یاد شده ندارد، زیرا مقصود از موصول (مَا تَعْمَلُونَ) بتهاست، نه افعال و اعمال انسان. حضرت ابراهیم در صدد بیان این است که بتها مخلوق خداست پس او شایسته پرستش می باشد، نه اینکه اعمال شما مخلوق خداست، زیرا در این صورت مضمون آیه ارتباطی به مقصود وی نخواهد داشت.

وضع دلخراش بتها که سالهای درازی در ساختن آن وقت صرف شده بود و درخواست ابراهیم که از خود آنها پرسید چه کسی این بلا را به سر شما آورده است؟

ص : ۲۵۲

وآگاهی آنان از درون که این بتها به قدری زبون و بیچاره اند که حتی نمی توانند یک کلمه سخن بگویند، آنچه انقلابی در روح و روان آنان پدید آورد که به یکدیگر گفتند: ما ظالم و ستمگریم که این موجودات بی ارزش را می پرستیم نه آن کس که آنها را شکسته است.

توضیح اینکه: آنان به هنگام روبرو شدن با وضع رقت بار بتخانه گفته بودند: (مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ): «هر کس این کار را انجام داده است از ستمگران است». (انبیاء/۵۹)

این بار در مقابل منطق ابراهیم آنچه خوار شدند که گفتند: (فَرَجِعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ): «به وجدان خود مراجعه کردند و گفتند: حقا که ما ستمگریم نه شکننده بتها». (انبیاء/۶۴)

چه ستمی بالاتر از اینکه یک چنین موجودات زبون و بیچاره را شریک خدای بزرگ قرار داده و در مقابل آنها خاضع بودند.

ولی با اینکه وجدان آنان بیدار شده بود، اما به خاطر منافع مادی که ابراهیم آن را در آیات گذشته با جمله (موده بینکم) (۱) بیان کرد، مجدداً شکست خورد و این نوع رخدادها برای کسانی که می خواهند وجدان را جایگزین دین سازند، بسیار قابل مطالعه و وسیله عبرت است.

وجدان انسان، معلّم و پند ده خوبی است ولی در برابر عوامل دیگر چندان مقاوم نیست. تاریخ خیانتکاران، حاکی از آن است که گاه و بیگاه وجدان سرزنشگر آنان، آنها را پند و نصیحت می داد گر چه گاهی هم ندامت موقت و پشیمانی کوتاه به آنان دست می داد، ولی پس از لحظاتی، کار همان کار و برنامه همان برنامه بوده است.

اکنون بینیم عکس العمل بت پرستان بابل در برابر منطق ابراهیم چه بود؟

ص : ۲۵۳

۱- [۱] (إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا). (عنکبوت/۲۵)

اشاره

قیام قهرمان توحید به درهم شکستن بتها و در محاکمه محکوم کردن عمل بت پرستان، قطعاً بدون واکنش نخواهد بود. چگونه می شود انسانی در غیاب مردم وارد معبد آنان گردد و بتهای کوچک و بزرگ آنان را به صورت تلی از چوب شکسته، در آورد مع الوصف بدون واکنش باشد؟

گفتگوی ابراهیم با سران دادگاه، آنان را شرمنده ساخت و آنان از صمیم دل فهمیدند که ابراهیم منطق قوی و نیرومندی دارد، اما چه کنند که محکوم حکم محیط می باشند.

سرانجام دادگاه رأی داد که ابراهیم باید سوزانده شود و در کوهی از آتش وارد شده و دود و خاکستر گردد. قرآن این بخش از سرگذشت ابراهیم را چنین نقل می کند:

آیات موضوع

۱- (قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ).

۲- (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ).

۳- (وَ أَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ).

۴- (وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ) (انبیاء/ ۶۸- ۷۱)

۵- (قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْفُوهُ فِي الْجَحِيمِ).

۶- (فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ) (صافات/ ۹۷- ۹۸).

ترجمه آیات

۱- گفتند: ابراهیم را بسوزانید و بدین وسیله خدایان خود را کمک کنید اگر

می خواهید کاری انجام دهید.

۲_ گفتیم: ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.

۳_ آنان حيله ورزیدند ما هم آنها را مغلوب ساختیم.

۴_ ابراهیم و لوط رانجات دادیم و آنها را به سرزمینی که پربرکت ساخته ایم فرستادیم.

۵_ گفتند: مکانی فراهم ساخته او را در میان دوزخ بیفکنید.

۶_ آنان حيله ورزیدند ما آنها را مغلوب ساختیم.

ابراهیم در آتش

رأی دادگاه این شد که ابراهیم را به اشد مجازات کیفر دهند، چه مجازاتی سخت تر از اینکه دستور دادند بنایی بسازند و آن را از آتش پر کنند و به صورت دوزخ در آورند، آنگاه ابراهیم را به میان آن بیفکنند چنانکه می فرماید:

(قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ): «مکانی فراهم ساخته او را در میان دوزخ بیفکنید». (صافات/۹۷)

و نیز می فرماید: (قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ): «گفتند: ابراهیم را بسوزانید و بدین وسیله خدایان خود را کمک کنید اگر می خواهید کاری انجام دهید». (انبیاء/۶۸)

آنان این کار را انجام دادند، برای ساختن این دوزخ مصنوعی، مدت‌ها وقت صرف کردند و در یک اجتماع عظیم، قهرمان توحید را روی منجنیق نشانده و به سوی آتش های برافروخته که شعله های آن از دور مشاهده می شد، پرتاب کردند.

آنان چیزی را خواستند و خدا چیز دیگری را، آنها خواستند قهرمان توحید را بسوزانند و ندای توحید را قطع کنند، خدا خواست آتش را بر پیامبر خود گلستان سازد و نقشه آنها را نقش بر آب کند، ابراهیم را غالب و آنان را مغلوب سازد. چنانکه می فرماید: (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ

الأخسِرِينَ): «گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش، آنان برای ابراهیم نقشه ریختند ولی همگان را زیانکارترین مردم قرار دادیم». (انبیاء/۶۹-۷۰)

وباز می فرماید: _ (فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَشْقَلِينَ): «نسبت به ابراهیم حيله ورزیدند و ما آنان را مغلوب ساختیم». (صافات/۹۸)

لجوج ترین مردم

شایسته مردمی که زبونی معبودهای خود را لمس کردند و وجدان بیدار آنان به سرزنش آنها پرداخت و با دیدگان خود دیدند که خدا چگونه منادی توحید را از دریای آتش نجات داد و دوزخ آنان را به گلستان تبدیل کرد شایسته بود این گروه، دست بیعت به ابراهیم داده و از آیین او پیروی کنند. چه معجزه ای چشمگیر تر از این؟ ولی تقلید کورکورانه کار خود را کرد و آنان بر عناد و لجاج خود اصرار ورزیدند و تنها کاری که کردند ابراهیم را به حال خود واگذار نمودند. اینجاست که ابراهیم از هدایت قوم خود مأیوس شده و تصمیم گرفت که محیط زندگی را عوض کند، شاید در مهاجرت از بابل با گروهی روبرو شود که سخن حق را بشنوند.

۷- احتجاج ابراهیم با فرمانروای بابل

پیش از خروج او از سرزمین بابل، قرآن مناظره او را با فرمانروای بابل یاد آور می شود و از نظر تاریخ روشن نیست که زمان این مناظره کی بوده است؟ آیا پیش از تصمیم آنان بر مؤاخذه ابراهیم و سوزاندن او بوده است و یا پس از آن، هر چند طبیعت جریان ایجاب می کند که مناظره او با ابراهیم، در زمانی رخ داده که نام او بر سر زبانها افتاده و به دربار نمرود نیز درز کرده بود، اینک بیان این مناظره:

ص : ۲۵۶

(فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (بقره/۲۵۸)

فرمانروای بابل که از نعمت ملک و فرمانروایی برخوردار بود و شایسته بود که در مقابل این نعمت سرتعظیم در برابر «رب الملک» فرود آورد. اما متأسفانه مست باده غرور بود و با ابراهیم در ربوبیت خدا به مجادله برخاست و خدا مناظره آن دورا چنین بیان می کند: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ) (بقره/۲۵۸): «ندیدی آن کس را که با ابراهیم در باره پروردگار او به جدل و مجادله برخاست، آن کس که خدا به او فرمانروایی داده بود، یعنی به جای شکر نعمت، کفر ورزید».

همان طور که در گذشته یاد آور شدیم مسئله خالق بودن خدا مورد اختلاف نبود و همگان خدا را خالق می دانستند، چیزی که هست ابراهیم همان خدای خالق را رب و مدبر کردگار نیز می دانست. در حالی که بابلیان به ربوبیت اجرام آسمانی و احیاناً به ربوبیت بتها که به صورتهای آنها بوده اند اعتقاد داشتند. فرمانروای آنان نیز خود را «رب» معرفی می کرد ولی در عین حال خدا را مانند دیگران رب الأرباب می انگاشت.

ابراهیم در احتجاج خود مسئله حیات و مرگ را مطرح کرد و آن اینکه از ویژگیهای پروردگار این است که زنده می کند و می میراند و مقصود او از حیات و موت، همان زندگی و مرگ طبیعی است که انسان از دوران جنینی آغاز می کند و در پایان پیری می میرد.

نمرود فوراً دست به مغالطه زد و موت و حیاتی که ابراهیم آن را از ویژگیهای خدای جهان معرفی کرد، به گونه دیگری تفسیر نمود و از آن معنای مجازی اراده نمود و گفت: من هم زنده می کنم و می میرانم. قرآن هر چند در این مورد توضیح نمی دهد، ولی تاریخ و روایات می گویند: او دو نفر زندانی را طلبید یکی را آزاد کرد و دیگری را

کشت. آزاد کردن را به معنای زنده کردن و کشتن را به معنای میراندن تفسیر کرد.

ابراهیم در مقابل مغالطه او چیزی نگفت. شاید پایه فهم حاضران آماده درک پاسخ ابراهیم نبود. زیرا پیداست که کار نمرود مغالطه ای بیش نبود و موت و حیاتی که از شئون ربوبیت است همان موت و حیات طبیعی است، نه حیات اجتماعی به معنای آزاد کردن از بند و یا موت به معنای کشتن با ابزار خاصی.

به خاطر پایین بودن فهم حاضران، ابراهیم به مغالطه او پاسخ نگفت و گفتار خود را به شکلی دیگر آغاز کرد و گفت: پروردگار من، کردگار این جهان است که خورشید را از طرف مشرق بیرون می آورد. و اگر واقعاً تو ربّ این جهان هستی کار را برخلاف آن انجام بده.

در اینجا نمرود بهت زده به ابراهیم و اطراف خود نگریست، ولی باز ایمان نیاورد و بر کفر خود اصرار ورزید.

ممکن است گفته شود: چرا نمرود نگفت این کار یکسان، کار من است نه کار خدای تو؟

پاسخ آن این است که روشن بود، یک چنین کار مستمر تا جهان بوده و این کار ادامه داشته نمی تواند معلول اراده انسانی باشد که چند روز است بر کرسی فرمانروایی تکت زده است و اگر چنین ادعایی می کرد، جز سخنی مسخره چیز دیگری نبود و قرآن این مناظره را چنین بیان می کند. (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (بقره/۲۵۸): «آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می کند و می میراند (نمرود) گفت: من (نیز) می میرانم و زنده می کنم، ابراهیم گفت: حقاً که خدا خورشید را از مشرق می آورد، تو آن را از مغرب ظاهر کن، او در حالی که به ربوبیت خدا کفر میورزید، مبهوت گشت و خدا گروه ستمگر را هدایت نمی کند».

اشاره

با بخش نخست از زندگی ابراهیم آشنا شدیم و حوادثی را که در این بخش رخ داده و قرآن نیز آن را مطرح کرده بود بیان کردیم. اکنون نوبت بخش دیگر از زندگی او می رسد.

این بخش با مهاجرت ابراهیم از بابل به سوی فلسطین آغاز می شود و انگیزه مهاجرت او روشن است، زیرا یک فرد مصلح آنگاه که محیط را برای افشاندن بذر تبلیغ مساعد ندید، ناچار می گردد به سرزمین مناسبتری برود، از این رو او به قوم خود چنین خطاب می کند: (وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ) (صافات/۹۹): «من به سوی پروردگار خود می روم، او به زودی مرا هدایت می کند».

شاید مقصود هدایت به نقطه ای است که در آنجا توفیق تبلیغ و تأثیر ممکن باشد. در آیه دیگری می فرماید: (وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ) (انبیاء/۷۱): «او و لوط را (که از بستگان ابراهیم بود) نجات دادیم و به سرزمینی روانه کردیم که آنجا را برای جهانیان پربرکت قرار دادیم».

از این جمله می توان به دست آورد که او به سوی فلسطین مسافرت کرد زیرا قرآن از همین سرزمین، شبیه به این جمله یاد کرده است آنجا که در باره مسجد اقصی چنین می گوید: (الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ) (الاسراء/۱)

و باز می فرماید: (فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ

الْحَكِيمِ) (عنكبوت/۲۶): «لوط به او ایمان آورد و گفت: من به سوی پروردگارم هجرت می کنم، او توانا و حکیم است».

واقعاً جای شگفت است که قهرمان توحید با آن صبر و مقاومت، با آن براهین متین و استوار نتوانست گروه انبوهی را به سوی خدا پرستی سوق دهد و از اینکه قرآن فقط لوط را نام می برد، میتوان حدس زد که پیروان او بسیار کم و اندک بوده و لوط نیز یکی از پیامبرانی است که پیرو آیین ابراهیم بوده و همراه او به سرزمین دیگری که بعداً شرح خواهیم داد مهاجرت کرده، البته ممکن است افراد انگشت شماری نیز دعوت او را لبیک گفته باشند ولی چندان مهم و چشمگیر نبوده و گرنه قرآن از آنان یاد می کرد.

محورهای کلی زندگی ابراهیم در این بخش عبارتند از:

۱_ تولد اسماعیل و اسحاق.

۲_ تجدید بنای کعبه به کمک فرزندش اسماعیل.

۳_ آزمون بزرگ الهی.

۴_ ابراهیم و احیای مردگان.

۵_ ابراهیم و مقام امامت.

۶_ نیایشهای ابراهیم.

۷_ اسماعیل فرزند ابراهیم.

ص : ۲۶۰

اشاره

در قرآن، آیاتی پیرامون بشارت فرشتگان به ابراهیم از تولد فرزندان حلیم و علیم او سخن به میان آمده و اوصاف آنان را چنین متذکر شده است.

آیات موضوع

- ۱_ (وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ).
- ۲_ (فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ).
- ۳_ (وَأَمْرًا أَنَّهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُمْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ).
- ۴_ (قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ).
- ۵_ (قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ) (هود/۶۹-۷۳).
- ۶_ (وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ). (عنكبوت/۳۱)
- ۷_ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ). (ابراهيم/۳۹)
- ۸_ (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ).

۹_ (فَبَشِّرْهُ بِبُحَيْرٍ حَلِيمٍ). (صافات/۱۰۱-۱۰۲)

۱۰_ (وَبَشِّرْهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ * وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ). (صافات/۱۱۲-۱۱۳)

۱۱_ (وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا...). (انعام/۸۴)

۱۲_ (فَلَمَّا اعْتَزَلْتَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا). (مریم/۴۹)

۱۳_ (وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ). (انبیاء/۷۲)

۱۴_ (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ). (عنکبوت/۲۷)

ترجمه آیات

۱_ فرستادگان ما بر ابراهیم وارد شدند و به او همراه با بشارت، سلام گفتند. او نیز به آنان درود گفت (و برای پذیرایی) درنگ نکرد و گوساله ای بریان آورد.

۲_ وقتی ابراهیم دید که دست آنان به سوی غذا نمی رسد (نمی خورند) نگران گردید و در دل بیمناک شد. میهمانان در مقابل احساس ابراهیم گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط اعزام شده ایم.

۳_ (این جمله را گفتند) و همسر او که ایستاده بود خندید. ما او را به تولد اسحاق و پس از او به تولد یعقوب بشارت دادیم.

۴_ همسر ابراهیم گفت: وای بر من آیا من در حال پیری فرزند می آورم، در حالی که همسر من نیز پیرمرد است؟ این امر شگفت آوری است.

۵_ فرستادگان (فرشتگان) گفتند: آیا از کار خدا تعجب می کنی؟ رحمت خدا و برکات او بر شما خانواده است، خدایی که ستوده و بلند مرتبه است.

۶_ آنگاه که رسولان (فرشتگان) همراه با بشارت (تولد فرزندی به نام اسحاق) به ابراهیم وارد شدند گفتند: ما اهل این سرزمین (سرزمین لوط) را نابود خواهیم کرد، مردم آنجا ستمکارند.

۷_ حمد خدای که در دوران پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. پروردگار من شنونده دعاست.

۸_ پروردگار! فرزندی صالح به من عطا فرما.

۹_ ما او را به فرزندی بردبار (حلیم) بشارت دادیم:

۱۰_ به او فرزندی به نام «اسحاق» که پیامبر و از صالحان است بشارت دادیم. به او و اسحاق و ذریه هر دو، برکت دادیم و از ذریه آنان برخی نیکو کار و برخی دیگر دانسته به نفس خود ستمکار شدند.

۱۱_ اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را هدایت کردیم.

۱۲_ آنگاه که ابراهیم از قوم خود واز آنچه که جز خدا می پرستیدند جدا شد، به او تولد اسحاق و یعقوب را بشارت دادیم و هر کدام را پیامبر قرار دادیم.

۱۳_ به او ناخواسته اسحاق و یعقوب بخشیدیم و هر یک را از صالحان قرار دادیم.

۱۴_ ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه (ابراهیم) پیامبری و کتاب را قرار دادیم. و پاداش او را در این جهان داده و در سرای دیگر از صالحان است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

ابراهیم در سرزمینی که از روز نخست پربرکت و پر نعمت بود، در دوران پیری دارای دو فرزند شد؛ یکی به نام اسماعیل و دیگری به نام اسحاق و هر دو از پیامبران بودند و اسحاق پدر یعقوب سرسلسله پیامبران بنی اسرائیل می باشد، همچنان که اسماعیل پدر عرب عدنانی و جد بزرگ پیامبر اسلام است.

قرآن در این باره می فرماید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ).

وذیل آیه حاکی است که او از خدا فرزندی خواسته بود و خدای هم دعای او را بر آورد.

ویژگی اسماعیل در این آیات این است که حلیم و بردبار بود و صبر و مقاومت به هنگام ذبح در راه خدا نشانه بردباری اوست؛ چنانکه می فرماید: (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ * فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ): «پروردگارا فرزندان صالح به من روزی بفرما. ما او را به فرزندی بردبار بشارت دادیم». (صافات/ ۱۰۱-۱۰۲)

آغاز این آیه بیانگر دعای ابراهیم است که از خدا برای خود فرزند خواست.

امّا ویژگی اسحاق در این آیات این است که نبوت در نسل او امتداد یافت؛ چنانکه میفرماید: (وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ).

هر چند صریح آیه این است که نبوت را در ذریه ابراهیم قرار دادیم. ولی از اینکه در آغاز آیه از اسحاق و یعقوب نام برده گواه بر این است که این ذریه از طریق اسحاق و یعقوب سرچشمه گرفته است. لکن در عین حال می توان از ذریه معنای وسیعتری را اراده کرد تا آنجا که پیامبر گرامی اسلام را نیز شامل شود که جدّ اعلای او اسماعیل فرزند ابراهیم است. در این صورت مفاد آیه این می شود که: ابراهیم سرسلسله جمیع پیامبران پس از اوست، چه از نسل اسحاق و چه از نسل اسماعیل.

تولد اسحاق مسلماً پس از اسماعیل بوده است، حتی از سیاق آیات سوره صافات استفاده می شود که تولد اسحاق پس از بنای کعبه و صدور فرمان ذبح اسماعیل بوده است، زیرا آنجا که جریان ذبح اسماعیل را بیان می کند و از ابراهیم به نیکی یاد می نماید و می گوید: (وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) (صافات/ ۱۱۲) که او را به فرزندی به نام اسحاق که پیامبر و از صالحان است بشارت دادیم.

اگر سیاق آیات را حجت بدانیم _ طبعاً حجت است مگر آنکه دلیل قاطع بر خلاف آن باشد _ تولد اسحاق پس از سرگذشت ذبح اسماعیل بوده است.

از این بیان روشن می شود که مقصود از آیه ۵۰ سوره مریم: (فَلَمَّا اعْتَرَلَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ): «آنگاه که ابراهیم از قوم خود و از آنچه جز خدا می پرستیدند جدا شد به او تولد اسحاق را بشارت دادیم».

این است که خدا اسحاق را پس از خروج از سرزمین بابل به ابراهیم عطا فرمود. اما تفصیل آن را که آیا بلافاصله یا پس از گذشت زمانی، خداوند به ابراهیم عطا فرمود باید در آیات جستجو کرد.

از آیات سوره هود و عنکبوت استفاده می شود که تولد او پس از نابودی قوم هود انجام گرفته است، زیرا آیات یاد شده چنین دلالت دارد که ابراهیم و لوط با هم سرزمین بابل را ترک کردند، ابراهیم به سرزمین فلسطین و لوط به سرزمین دیگر رفت و سالها در آنجا مشغول تبلیغ و هدایت قوم خود بود. آنگاه که خدا برای سرکوبی این قوم زشتکار، فرشتگان را فرستاد تا سنگبارانشان کنند، فرشتگان در مسیر خود به صورت انسان بر ابراهیم متمثل شدند و ابراهیم از آنان با بریانی پذیرایی کرد، تولد اسحاق را به وی و همسرش ساره بشارت دادند. (آیات سوره هود ۶۹-۷۳)

ذکر دو نکته خارج از موضوع

۱_ چرا ابراهیم از میهمانان (آنگاه که از غذای او نخوردند) آزرده شد؟ در اینجا مفسران وجوهی ذکر کرده اند که یکی از آنها به این شرح است:

در کتابهای تفسیر آمده: رسم مردم آن زمان این بود، آنگاه که میهمانی بر کسی وارد می شد و او از آنها پذیرایی می کرد اگر بدون عذر ظاهری از غذای او نمی خورد، گواه بر این بود که نیت شر و پلیدی دارد و شاید ابراهیم یک چنین امری را احساس کرد و ناراحت شد.

۲- چرا همسر او با شنیدن مأموریت فرشتگان برای سرکوبی قوم لوط خندید؟ این خنده، از روی خوشحالی نبوده است، گاهی انسان از شنیدن یک خبر وحادثه هولناک خنده به او دست می دهد، شاید هم خنده او از روی خوشحالی بوده زیرا از اعمال منکر این گروه آگاه بوده و از اینکه ریشه آنان قطع می شود خوشحال گشت. در هر حال نباید فراموش کنیم که قرآن لفظ «أهل بیت» را در باره خانواده ابراهیم به کار می برد و می گوید: رحمت خدا پیوسته بر شما اهل بیت است و این رحمت پیوسته تا زمان رسول خدا که خود از فرزندان ابراهیم است ادامه داشته است.

۲- تجدید بنای کعبه به کمک فرزندش اسماعیل

اشاره

کعبه نخستین خانه ای است که برای اهل توحید (۱) ساخته شده است و در روایات ائمه اهل بیت _ علیهم السلام _ آمده است که این خانه به وسیله آدم بنا گردیده بود و گویا در طوفان نوح آسیب دیده و ابراهیم از جانب خدا مأمور گشت که آن را تجدید بنا کند، مقدمه کار از اینجا آغاز میشود.

ابراهیم دارای دو همسر بود. نخستین همسر او ساره است مادر اسحاق است، وی تا دوران پیری از او دارای فرزند نبود، وقتی فرمانروای مصر «هاجر» را که کنیزی بود به او هدیه کرد، از وی دارای فرزندی به نام اسماعیل شد. این کار بر «ساره» گران آمد. ابراهیم به فرمان خدا هاجر و فرزند او را به سوی مکه برد و در همان

ص : ۲۶۶

۱- [۱] (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ). (آل عمران/۹۶)

نقطه ای که خانه خدا در آنجا قرار داشت ترک نمود، سرزمینی که در آن آب و گیاهی نبود، ولی چه باید کرد فرمان الهی بود و مقام، مقام امتحان.

ابراهیم آن شخصیت با اخلاصی است که در راه اجرای دستور خدا سر از پا نمی شناسد، البته خدای مهربان هم در همان بیابان بی آب و گیاه، وسیله زندگی هر دو را فراهم ساخت.

مفسران می نویسند: تشنگی بر اسماعیل غلبه کرد. مادر مهربان میان دو کوه (صفا و مروه) هفت بار با کمال سرگردانی دوید، تا آبی برای کودک خود فراهم آورد؛ سرانجام مأیوسانه برگشت، در این هنگام دید آب از زیر پای اسماعیل می جوشد. این زن و کودک در آن سرزمین در پرتو عنایات الهی به زندگی خود ادامه دادند و اسماعیل بزرگ شد و در کنار کعبه قومی به نام «جرهم» زندگی می کردند و در اثر آشنایی با یکدیگر گوسفندی در اختیار هاجر و اسماعیل قرار دادند تا از پشم و شیر آن بهره مند گردند.

آنگاه که اسماعیل به سنین جوانی رسید، خدا فرمان داد که ابراهیم به سرزمین مکه باز گردد و به کمک فرزندش خانه توحید را تجدید بنا کند. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۱_ (وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ).

۲_ (وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ) (حج/ ۲۶-۲۷).

۳_ (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ اٰمَنًا وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ مُصَلًّیً وَ عٰهَدْنَا اِلٰی اِبْرٰهٖمَ وَ اِسْمٰعٖلَ اَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِیْنَ وَ الْعٰكِفِیْنَ وَ الرُّكَّعِ

۴_ (وَ إِذِ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ).

(رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ).

۶_ (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).
(بقره/۱۲۷_۱۲۹)

ترجمه آیات

۱_ بیاد آر هنگامی که جایگاه کعبه را برای ابراهیم معلوم نمودیم (زیرا به وسیله حوادث، کعبه خراب شده و جای آن دقیقاً روشن نبود) آنگاه دستور دادیم که برای من کسی را شریک قرار مده و خانه مرا برای طواف کنندگان و نماز گزاران و راکعان و ساجدان پاکیزه گردان.

۲_ و در میان مردم، برای انجام فریضه حج ندا سر ده، تا اینکه پیاده یا سواره از هر نقطه دور دستی سوی تو بیایند.

۳_ به یاد آر آنگاه که ما خانه کعبه را برای انسانها، مرجع و جایگاه امن قرار دادیم (و فرمان دادیم که) از جایگاه ابراهیم برای خود جای نماز برگزینید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه مرا برای طواف کنندگان، نماز گزاران، رکوع و سجده کنندگان پاکیزه گردانید.

۴_ به یاد آر هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه های کعبه را بالا می بردند و می گفتند: خدایا این عمل را از ما بپذیر، تو شنوا و دانایی.

۵_ پروردگارا! ما را تسلیم شوندگان خود و فرزندان ما را نیز امتی مسلمان قرار بده و مراکز عبادت را بما بنما و به سوی ما به رحمت بازگرد، تو توبه پذیر و مهربانی.

۶_ پروردگارا! در میان فرزندان ما پیامبری برانگیز که آیات تو را بر آنها

تلاوت کند و کتاب و حکمت را به آنها بیاموز و آنها را از زشتیها باز دار تو توانا و حکیم هستی.

تفسیر موضوعی آیات

۱_ از مجموع ترجمه های آیات اهداف آنها به این شرح روشن می شود:

روشن می گردد که جایگاه کعبه در زمان ابراهیم دقیقاً مشخص نبوده و سیل و طوفان و حوادث بنا را تخریب کرده بود. ابراهیم از طریق وحی جایگاه آن را می شناسد.

۲_ این بیت از نخستین روز خانه توحید بوده است و اولین خطابی که به ابراهیم پس از تعیین جایگاه کعبه می شود، خطاب «لاتشرك» است.

۳_ این نوسازی برای مردان موحدی است که با طواف و قیام و رکوع و سجود، عبادت خدا را انجام می دهند.

۴_ زیارت این خانه برای تمام افراد متمکن _ چه آنها که سواره و چه آنها که پیاده بیایند _ است.

و این نکات چهارگانه از آیات یاد شده استفاده می شود:

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَطَهَّرْ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

«به یاد آر هنگامی که جایگاه خانه (کعبه) را برای ابراهیم معلوم نمودیم (زیرا به وسیله حوادث کعبه خراب شده و جای آن دقیقاً روشن نبود) آنگاه دستور دادیم برای من کسی را شریک قرار مده و خانه مرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران و راکعان و ساجدان پاکیزه گردان و در میان مردم برای انجام فریضه حج ندا سر ده تا اینکه پیاده یا سواره از هر نقطه دور دستی به سوی تو بیایند». (حج/ ۲۶-۲۷)

خدا به ابراهیم دستور می دهد که خانه را پاکیزه گرداند (طهرا بیتی)، احتمال دارد، مقصود این باشد که آن را از آلودگیهای ظاهری پاک کند. زیرا به مرور زمان با آمدن آب باران و سیل و وزیدن بادهای شدید خانه خدا آلوده شده بود و احتمال دارد، مقصود تطهیر معنوی باشد. یعنی خانه خدا را از بت و بت پرستی پاکیزه گردان. اگرچه در آن زمان مظاهر شرکی در اطراف خانه نبود، ولی _ مع الوصف _ اجازه نده بعدها خانه توحید خانه بت پرستی و شرک شود.

از اینکه در آیه یاد شده عناوین چهارگانه را در کنار هم آورده، یعنی «طائفین»، «قائمین»، «رکع» و «سجود»، می توان حدس زد که بزرگترین عبادت در کنار خانه خدا همین چهار عمل است. یعنی: طواف دور خانه خدا، ایستادن برای نماز، رکوع و سجده برای خدا.

در آیه دیگر همین اهداف به گونه ای دیگر وارد شده می فرماید: (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُضِئاً وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ): «به یاد آر آنگاه که ما خانه کعبه را برای انسانها مرجع و جایگاه امن قرار دادیم (و فرمان دادیم که) از جایگاه ابراهیم برای خود مکان نماز برگزینید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه مرا برای طواف کنندگان، نماز گزاران، رکوع و سجود کنندگان پاکیزه گردانند.» (بقره/۱۲۵)

و در برخی از آیات، ادعیه ابراهیم (۱) را که به هنگام بنای کعبه انجام داده، یاد آور می شود:

(وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَوَأرْنَا مَنَاسِكَنَا وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ

ص : ۲۷۰

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ): «به یاد آر هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه های کعبه را بالا بردند و می گفتند: خدایا! این عمل را از ما بپذیر، تو شنوا و دانایی. پروردگارا! ما را تسلیم شوندگان خود و فرزندان ما را نیز امتی مسلمان قرار بده و مراکز عبادت را به ما بنما و به سوی ما به رحمت باز گرد، تو توبه پذیر و مهربانی. پروردگارا! در میان فرزندان ما پیامبری برانگیز که آیات تو را بر آنان تلاوت کند و کتاب و حکمت را به آنها بیاموزد و آنها را از زشتی ها باز دارد. تو توانا و حکیم هستی.» (بقره/۱۲۷-۱۲۹)

این دعای اخیر ابراهیم آنگاه مستجاب شد که پیامبر گرامی با قرآن و حکمت به سوی فرزندان اسماعیل آمد و در حقیقت پدر و پسر از مبشران آیین محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بوده و از همان زمان آمدن او را بشارت می دادند و شکی نیست که این نوع دعاها به الهام الهی صورت گرفته است.

در عظمت مقام ابراهیم همین بس که جایگاه او مرکز عبادت خدا معرفی می شود و قرآن دستور می دهد در همانجا نماز گزارده شود: (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ) (بقره/۱۲۵) و باز مقام ابراهیم به عنوان آیتی از آیات الهی معرفی می شود، چنانکه می فرماید: (فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ) (آل عمران/۹۷) حالا- مقصود از مقام ابراهیم چیست،؟ ظاهراً مقصود همان سنگی است که اثر پای ابراهیم در آن دیده می شود. طبعاً مقام ابراهیم یکی از آیات است و آیات دیگر، همان «حجر الأسود»، «حطیم» (۱)، «عرفات»، «مشعر» و «منی» می باشند.

و در طهارت «هاجر» نیز همین بس که خدا جایگاه رفت و آمد او را که برای پیدا کردن آب صورت گرفت، محل عبادت قرار داده و فرمود: زایران خانه خدا میان دو

ص : ۲۷۱

۱- [۱] مقصود از حطیم، مابین حجر الأسود و درب کعبه است و علت اینکه آنجا را حطیم می گویند، این است که چون آنجا موضع فشار است و افرادی که به زیارت خانه خدا مشرف شده اند، این مطلب را به روشنی درک می کنند.

کوه صفا و مروه، به نوبت شوط نمایند. (۱).

۳- ابراهیم و امتحان بزرگ الهی

آیات موضوع

- ۱- (فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ).
- ۲- (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ).
- ۳- (فَلَمَّا أَتَمَّهَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ).
- ۴- (وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ).
- ۵- (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ).
- ۶- (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ).
- ۷- (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ).
- ۸- (وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ) (صافات/ ۱۰۱- ۱۰۸).

ترجمه آیات

- ۱- او را به فرزندی بردبار بشارت دادیم.
- ۲- هنگامی که به سن بلوغ رسید و با او به کار و کوشش پرداخت، گفت: ای فرزندم! من در خواب دیدم که تو را در راه خدا قربانی می کنم،

ص : ۲۷۲

۱- [۱] (إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرَوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا). (بقره/ ۱۵۸)

بنگر تا چه می اندیشی؟ گفت: پدرجان آنچه را که مأموری انجام ده، به خواست خدا مرا از صابران می یابی!

۳_ آنگاه که پدر و پسر آماده شدند و ابراهیم جبین اسماعیل را بر خاک نهاد.

۴_ ندا آمد ای ابراهیم!

۵_ به آنچه که در خواب دیدی عمل کردی ما نیز این چنین نیکو کاران را پاداش می دهیم.

۶_ این امتحان بزرگ و آشکاری است.

۷_ و ذبح بزرگی را فدای او کردیم.

۸_ و نام نیک برای او در امتّهای بعدی باقی نهادیم.

تفسیر موضوعی آیات

آزمونهای عادی برای به دست آوردن شایستگی های افراد صورت می گیرد، در حالی که آزمونهای الهی برای اهداف دیگری است. او از وضع بندگان در گذشته و آینده و پایه لیاقت و شایستگی آنان کاملاً آگاه است، از این رو برای امتحان او، انگیزه یا انگیزه های دیگری وجود دارد که یکی از آنها، رسانیدن بندگان قابل و شایسته به مراحل از کمال است، تا شایستگی هایی که به صورت قوه و توان در نهاد بندگان است به حدّ فعلیت برسد.

اخلاص و فداکاری در ابراهیم به صورت قوه و قابلیت وجود داشت، ولی این توان از طریق آمادگی بر ذبح فرزند دلبنده خود به خاطر امر خدا به عالیترین درجه فعلیت رسید. از این جهت خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرزند خود را در راه خدا ذبح کند، و او نیز جریان را با فرزندش در میان نهاد و هر دو پذیرا شدند و از این طریق پدر و پسر اخلاص خود را نسبت به فرمانهای خدا به منصّه ظهور رسانیدند.

در آیات قرآن اشاراتی بر این انگیزه است که در بخش نخست این مجموعه در

بحث آزمایشهای الهی از آنها یاد کردیم (۱) و در سخنان امیر مؤمنان نیز اشاره به این انگیزه هست که میفرماید: «وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ لَكِنْ لِيُظْهِرَ الْأَفْعَالَ الَّتِي بِهَا يَسْتَحِقُّ الثَّوَابَ وَالْعِقَابَ» (۲) «اگر چه خدا انسان را بهتر از خود او می شناسد و لکن برای اینکه افعالی که ملاک پاداش و کیفر است آشکار سازد، آنان را در بوته امتحان قرار می دهد».

البته انگیزه آزمونهای الهی منحصر به بارور کردن استعدادها و تبدیل توانها به شدنها نیست، بلکه در این مورد انگیزه های دیگری، نیز حاکم است که تفصیل آن را در بخش نخست این مجموعه بیان کرده ایم. ولی انگیزه در فرمان ذبح اسماعیل، همین بوده است و لذا وقتی به سرحد آمادگی رسید و خواست ذبح را انجام دهد، خطاب آمد که: کافی است تو به رؤیای خود تحقیق بخشیدی، یعنی آنچه که می خواستم انجام گرفت، از این طریق اخلاص خود را در راه خدا ثابت کردی. اینک آیات این قسمت:

(رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ * فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ) (صافات/ ۱۰۰- ۱۰۱).

(فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمُرُ سَيَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبْتَلِي * وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ * وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ * وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) (صافات/ ۱۰۲- ۱۱۲): «پروردگارا! فرزندی صالح به من عطا بفرما. او را به فرزندی بردبار، بشارت دادیم. هنگامی که به سن بلوغ رسید و با او به کار و کوشش پرداخت (بزرگ شد و توانست همراه پدر کار کند و در حقیقت عصای دست

ص : ۲۷۴

۱- [۱] منشور جاوید، ج ۱، ۱۵۰- ۱۷۱.

۲- [۲] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۹۳.

او باشد) به او گفت: فرزندم! من در خواب دیدم که تو را در راه خدا قربانی می‌کنم، بنگر تا چه می‌اندیشی؟ گفت: پدر جان! به آنچه مأمور شده‌ای عمل کن، مرا به خواست خدا به زودی از صابران می‌یابی. آنگاه که پدر و پسر آماده شدند و ابراهیم جبین اسماعیل را بر خاک نهاد، ندا آمدای ابراهیم! به آنچه در خواب مأمور بودی عمل کردی، مانیز این چنین نیکو کاران را پاداش می‌دهیم. این امتحان بزرگ و آشکاری است و ذبح بزرگی را فدای او کردیم و نام نیک برای او در امتهای بعدی باقی نهادیم».

در آیه نخست این نوجوان با صفت «حَلِيم» توصیف شده است و عِلت آوردن این صفت در میان اوصاف دیگر آمادگی او برای قربانی شدن در راه خدا بود، چنانکه می‌فرماید: (فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ).

ابراهیم هنگامی مأمور به قربانی کردن اسماعیل شد که او نوجوانی بود و می‌توانست مانند پدر کار کند و آمادگی برای قربانی نمودن چنین فرزندی، دلیل بر اخلاص اوست؛ چنانکه می‌فرماید: (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ).

از آیات یاد شده استفاده می‌شود که خواب پیامبران همگی جنبه الهی و واقعی دارد و در حقیقت خواب آنان جزئی از نبوت آنهاست و او در خواب، ذبح اسماعیل را دید و فهمید مأمور است که به آن تحقق بخشد؛ چنانکه می‌گوید: (يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ) و کلمه «اری» حاکی از این است که بیش از یک بار ذبح او را در خواب دیده بود و گرنه می‌گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ».

آنگاه خواب خود را با فرزندش در میان نهاد و از او خواست، تا اظهار نظر کند، او نیز آمادگی خود را مثل پدر اعلام داشت؛ چنانکه می‌گوید: (...أَذْبَحُكَ فَأَنْظُرُ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ).

ابراهیم صورت فرزند خود را بر خاک نهاد، تا بتواند مراسم ذبح را انجام دهد و قرآن این حقیقت را با این جمله بیان می‌کند: (وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ) و مقصود از جبین در

اینجا دو طرف پیشانی است و از اینکه کلمه «تَلَّه» به کار برده است معلوم می شود که صورت او را بر نقطه بلندی نهاد. (۱)

از آنجا که هدف واقعی، ذبح اسماعیل نبود، بلکه هدف آماده شدن پدر و پسر بر چنین عمل بود و این هدف تحقق یافت، خطاب آمد که تو به مأموریت خود تحقق بخشیدی چنانکه می گوید: (وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ).

قرآن این دستور را یک امتحان آشکار می شمارد و می گوید: (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ) و در برخی از آیات یاد آور می شود که ما ابراهیم را با چند مطلب آزمودیم. چنانکه می فرماید: (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ). (بقره/۱۲۴): «آنگاه که ابراهیم را با چند مطلب آزمودیم و او آنها را کاملاً به پایان رساند».

از اینکه در داستان ذبح جمله: (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ) به کار رفته و در آیه سوره بقره جمله: (وَإِذِ ابْتَلَىٰ) وارد شده است، می توان به روشنی به دست آورد که یکی از آن موارد (کلمات) که ابراهیم به وسیله آن در بوته آزمایش قرار گرفت همان آمادگی به ذبح فرزندش بود.

در اینجا مفسران و برخی از علمای اصول بحثهایی دارند که طرح گسترده آن برای ما لزومی ندارد و آن اینکه: آیا او مأمور به مقدمات بوده است؟ در این صورت نسخی صورت نگرفته است و یا مأمور به ذبح بوده؟ که در این صورت فرمان خدا با آمادگی او منسوخ گشته است. ولی برخی می گویند که او به خود مقدمه مأمور بوده به گواه اینکه با انجام مقدمات خطاب آمد: (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا) یعنی نسخی

ص : ۲۷۶

۱- [۱] راغب در مفردات می گوید: تَلَّ در لغت عرب نقطه بلندی است و اگر فعلی از آن گرفته شود، مانند «تَلَّه» به معنی «افکندن بر روی بلندی» می باشد و معنای آیه این است که صورت او را بر روی نقطه بلندی نهاد.

صورت نگرفته است و برخی دیگر می گویند: به خود ذبح مأمور بود، به گواه اینکه ابراهیم مأمور شد به جای اسماعیل، حیوانی ذبح کند چنانکه می گوید: (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ممکن است گفته شود که او در واقع مأمور به انجام مقدمات بود، ولی در ظاهر مأمور بود که فرزند خود را در راه خدا قربانی کند و چون این کار انجام نگرفت، خدا برای تکمیل برنامه او گوسفندی فرستاد، تا به جای اسماعیل قربانی کند. چنانکه می فرماید: (وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ذبح بزرگی را فدای او کردیم. حال، این عظمت از آن مذبح بوده؟! ویا اینکه قربانی، یک قربانی بزرگ به شمار می رفته است؟ ویا خود عمل که در راه خدا انجام شده دارای چنین مقام و منزلت بوده است، بنابر احتمال اول ذبح به معنای مذبح و بنابر احتمال دوم به معنای مصدري یعنی ذبح کردن است.

فدا کاری ابراهیم به قدری قابل ستایش است که قرآن یاد آور می شود که ما نام نیکی از او در میان امتهای بعدی قرار دادیم. آنگاه بر ابراهیم درود می فرستد و می گوید: (وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) و آنجا که ندا می آید که به مأموریت خود جامه عمل پوشاندی نیز می گوید: (كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) هدف از این تکرار چیست؟ شاید هدف از آوردن این جمله بعد از خطاب (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا) این است که ما به نیکو کاران از این طریق پاداش می دهیم، یعنی آنان را در بوته امتحان قرار داده آنگاه که استعداد شایستگی خود را اظهار کردند و شایسته پاداش شدند، پاداش می دهیم.

ولی مقصود از این جمله پس از جمله (وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ) این است که با این شیوه (ونام و نشان او در میان امتها قرار دادیم) نیکو کاران را پاداش می دهیم.

با ملاحظه مجموع آیات روشن می شود که ذبیح در قرآن همان اسماعیل است نه اسحاق، بر خلاف آنچه که تورات کنونی و یهود می گویند. زیرا قبل از بیان

داستان ذبح اسماعیل می گوید: (فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ) سپس جریان مأموریت ابراهیم را به ذبح این غلام حلیم یاد آور می شود و در آخر داستان آنگاه که ابراهیم با سرافرازی از این امتحان بیرون می آید، به او بشارت می دهد که خدا به تو فرزندی به نام اسحاق که از پیامبران است خواهد داد؛ چنانکه می گوید: (وَبَشِّرْهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ) در این صورت آن غلام حلیمی که به قربانگاه منی برده شد، طبعاً غیر از اسحاق است که پس از این جریان به تولد او بشارت داده شده و چون قرآن از ابراهیم بیش از دو فرزند نام نمی برد، طبعاً آن فرزند ذبیح، اسماعیل خواهد بود.

از پیامبر گرامی نقل شده که می فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ»: «من فرزند دوزبیح هستم» که یکی اسماعیل و دیگری عبدالله پدر گرامی پیامبر است و عبدالله نیز سرگذشت مشابهی با اسماعیل داشت که مشروح آن را در فروغ ابدیت می خوانید. (۱)

۴- ابراهیم و احیای مردگان

اشاره

مفسران اسلامی نقل می کنند که ابراهیم از کنار دریایی می گذشت، مرداری را دید که در کنار دریا افتاده قسمتی از آن در دریا و قسمت دیگر در بیرون از آن است و حیوانات دریایی و خشکی از دو طرف به آن هجوم آورده آن را می خورند و اجزای بدن او متفرق می گردد.

دیدن این منظره او را به فکر مسئله رستاخیز انداخت که چگونه انسان مرده که اجزای آن بسان این مردار در جهان متلاشی می گردد، بار دیگر زنده می شود.

ص : ۲۷۸

۱- [۱] فروغ ابدیت، ۱/۹۵ و نیز به سیره ابن هشام ۱/۱۵۳ مراجعه شود.

از این جهت از خداوند درخواست کرد که کیفیت احیای مردگان را پس از متلاشی شدن اجزای آنها برای او بنمایاند. اینک آیات این بخش:

آیه موضوع

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيُطَمِّنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصِرْ بِهِنَّ وَإِنَّكَ تَمُوجُنَّ عَلَيَّ كُلَّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (بقره/۲۶۰)

ترجمه آیه

به یاد آر هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ (خداوند) گفت: مگر ایمان نیاورده ای؟! ابراهیم گفت: چرا ولی می خواهم دلم (با مشاهده آن) آرام بگیرد. گفت: چهار پرنده را بگیر و در حالی که با تو انس گرفته اند ذبح کن (سپس آنها را قطعه قطعه نما و در هم بیامیز) و هر جزئی از آنها را سر کوهی بگذار، پس آنها را بخوان (خواهی دید که آنها زنده شده) و شتابان به سوی تو می آیند، به راستی که خداوند قادر و حکیم است.

شکی نیست که ابراهیم خلیل از طریق عقل و وحی، از وجود رستاخیز آگاه بود و به آن کاملاً ایمان و اعتقاد داشت، ولی برای رفع خطورهای ذهنی که گاهی اصحاب یقین را نیز زجر و آزار می دهد از خدا خواست که منظره احیای مردگان را با دیدگان خود مشاهده نماید تا یقین وی به صحت رستاخیز به حدّ اعلیٰ برسد و به اصطلاح «علم الیقین» او به «عین الیقین» تبدیل شود.

قرآن مجید، درخواست ابراهیم و پاسخ خداوند را به او طی آیه (۲۶۰) سوره ب

قره نقل می کند، اینک متن آیه: (وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي): «به یاد آر هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ (خداوند) گفت: مگر ایمان نیاورده ای؟! ابراهیم گفت: چرا ولی می خواهم دلم آرام بگیرد (وخطورهای زجر ده بر طرف شوند).

جمله: (وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) بیانگر همان نکته ای است که یاد آور شدیم و آن اینکه چه بسا در قلب دارندگان ایمان و یقین به پدیده ای، خطورهایی پدید می آید که محو آنها جز با رؤیت پدیده امکان پذیر نیست.

اکنون ببینیم که خداوند چگونه به او دستور می دهد:

(قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصِرْ بِهِمْ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰ تَيْنِكَ سَعِيًّا وَاَعْلَمَنَّ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ). (خداوند) گفت: چهار پرنده را بگیر و در حالی که با تو انس گرفته اند، ذبح کن (سپس آنها را قطعه قطعه نما و در هم بیامیز) و هر جزئی از آنها را بر کوهی بگذار، پس آنها را بخوان (خواهی دید که آنها زنده شده) و شتابان به سوی تو می آیند، به راستی خداوند قدرتمند و حکیم است (هم از ذرات بدن پرندگان آگاه است و هم بر گرد آوری آنها توانایی دارد).

شان نزولی که در آغاز بحث نقل کردیم و همچنین دستوری که خداوند به ابراهیم می دهد تا چهار مرغ را به شرح یاد شده ذبح کند، می رساند که هدف ابراهیم تنها مشاهده احیای مرده نبوده و گرنه کافی بود که مرده ای را زنده کند بدون آنکه ابراهیم را به انجام این مقدمات تکلیف کند.

بلکه هدف مشاهده بازگشت اجزای بدن هر حیوانی به بدن اصلی خود بود، از این جهت مأمور شد که پرندگان متعددی را ذبح کند و آنها را به هم بیامیزد.

این هدف در صورتی عملی می گردد که پرندگان از انواع مختلف باشند، زیرا در غیر این صورت هدف که بازگشت اجزای هر یک به بدن اصلی خود بود، تأمین

نمی گردید، از این رو در روایات وارد شده است که این چهار مرغ، عبارت بودند از: طاووس، کبوتر، خروس و کلاغ که هر کدام، مظهر صفات و روحیات خاصی می باشند. طاوس مظهر خود نمایی و خروس مظهر تمایلات شدید جنسی، کبوتر مظهر بازیگری و کلاغ مظهر ذکاوت و هوش.

پاسخ به یک پرسش:

۱_ گاهی گفته می شود: هرگز از آیه استفاده نمی شود که خداوند به ابراهیم دستور ذبح مرغان را داده باشد، زیرا لفظ: (فصرهنّ) هر چند به معنای قطع کردن آمده است، ولی در اینجا مقصود متمایل ساختن و مأنوس گردانیدن است، به گواه اینکه پس از لفظ «فصرهنّ» لفظ «إلیک» به کار رفته است و این لفظ با معنای دوّم مناسب است، نه معنای اوّل، در این صورت مفاد آیه دگرگون می گردد و مقصود این می شود که این چهار مرغ را بگیرد و آنها را با خود مأنوس بسازد و هر کدام را در حالی که زنده اند، بر سر کوهی بگذارد و سپس آنها را بخواند تا به سوی او آیند، یعنی چنانکه دعوت تو از آنها سبب می شود که آنها از جای خود حرکت کنند و به سوی تو بیایند همچنین دعوت خدا در روز رستاخیز از مردگان سبب می شود که اجزای پراکنده مردگان گرد هم بیایند و به صورت انسان کامل گام در محشر بگذارند.

سهولت این کار برای خدا به آسانی دعوت تو از مرغان و آمدن آنها به سوی تو است. (۱)

پاسخ:

این تفسیر از جهاتی مردود است:

۱_ ابراهیم خلیل خواهان مشاهده و رؤیت احیای مردگان بود، تا هر نوع

ص : ۲۸۱

خطورهای خلاف را از خانه دل براند و این مطلب جز با نشان دادن احیای مردگان امکان پذیر نبود، او هرگز تشبیه و تمثیل و اینکه دعوت خدا از مردگان بسان دعوت تو از مرغان پراکنده و آمدن آنها به سوی تو است، دردی را دوا نمی کند قدرت این تشبیه، بالاتر از وحی الهی نیست که وی از آن راه، به صحت رستاخیز یقین و ایمان پیدا کرده بود.

۲_ اگر معنای آیه این است که هر یک از چهار مرغ را به صورت زنده سرکوهی قرار دهد، سپس آنها را بخواند پس چرا می فرماید: (تُمْ اجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا): «سر هر کوهی جزئی از آنها را قرار بده»، بلکه باید بگوید: «تُمْ اجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ وَّاحِدًا». سر هر کوهی یکی از آنها را قرار بده.

لفظ «جزء» حاکی از آن است که وی مرغها را به هم آمیخته بود و آمیختگی جز با سر بریدن و قطعه قطعه کردن و آمیختن آنها به هم امکان پذیر نیست.

۳_ لفظ «فصرهنّ» در لغت عرب به معنای قطع کردن نیز آمده است و لفظ «الیک» حاکی است که این لفظ علاوه بر آن، متضمّن معنای دیگری از قبیل مأنوس کردن و متمایل ساختن نیز هست. گویی معنای جمله این است که آنها را همراه با مأنوس ساختن به خویش، بکش و سرهای آنها را ببر.

از این بیان روشن می گردد که خداوند بزرگ در روز رستاخیز اجزای بدن هر انسانی را هر چند جزو بدن انسان و یا حیوان دیگری شده باشد، به بدن اصلی باز می گرداند و انسان کاملی را می آفریند و اختلاط اجزاء، مانع از بازگشت هر جزئی به بدن اصلی نمی گردد.

اتّفاقاً چیزی که از قلب ابراهیم خطور کرد همین بود، وی دید که مرداری که نیمی از آن در دریا و نیمی دیگر در خشکی است، مورد هجوم دسته ای از حیوانات دریایی و خشکی قرار گرفته است به طوری که پس از اندکی، بدن مردار جزو بدن این حیوانات خواهد شد. در این موقع ابراهیم خواست نحوه بازگشت عضوی از

حیوانات را به بدن اصلی، با دیدگان خود مشاهده نماید، از این رو با بریدن سرهای چهار مرغ و قطعه _ قطعه کردن و به هم آمیختن اجزای آنها، مسئله را مجسم کرد و از مشاهده، إحیا و باز گشتن عضو هر حیوانی به بدن اصلی خود، به چنین خطوری خاتمه داد.

۵- ابراهیم و مقام امامت

اشاره

ابراهیم آن مرد بزرگ پس از آزمون یا آزمونهای بسیار، مورد لطف الهی قرار گرفت و خطاب آمد که خدا می خواهد تو را امام مردم قرار دهد. او از خدا خواست که این فیض را در ذریه او نیز ادامه دهد؛ خطاب آمد که این مقام از آن ظالمان و ستمگران نیست و قرآن از این مقام رفیع، در یک آیه حکایت می کند:

آیه موضوع

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ). (بقره/۱۲۴)

ترجمه آیه

آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با پاره ای از تکالیف آزمود و او آنها را به پایان رسانید (واز عهده امتحان به خوبی بر آمد) به او خطاب شد که: تو را برای مردم امام قرار می دهم؛ ابراهیم پرسید آیا این مقام به فرزندانم نیز خواهد رسید؟ خدا گفت: عهد من به ستمگران نمی رسد.

ص : ۲۸۳

در تفسیر این آیه نکاتی است که به این شرح به آنها اشاره می‌کنیم:

۱_ مقصود از کلمات چیست؟

هر چند «کلمه» در لغت عرب به لفظی می‌گویند که بر معنایی دلالت کند، ولی گاهی همان لفظ در این زبان در مورد اشیای خارجی نیز به کار می‌رود مانند: (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا). (کهف/۱۰۹). «بگو: اگر آب دریا مرکب شود برای نوشتن کلمات پروردگار من، آب دریا پایان می‌پذیرد پیش از آنکه کلمات پروردگار من، پایان پذیرد. اگر چه از آب دریایی دیگر مانند آن کمک بگیرند».

در این جا مقصود از «کلمات»، همان مخلوقات خداست که صفحه وجود را تشکیل داده است. بر این اساس کلمات در آیه مورد بحث پاره ای از اموری است که خدا ابراهیم را با آنها آزمود.

در قرآن هر چند این کلمات به صورت روشن بیان نشده است ولی در گذشته گفتیم که یکی از اموری که ابراهیم با آن در بوته آزمایش قرار گرفت، مسئله ذبح فرزندش بود. اگر از آن بگذریم، می‌توان گفت قیام ابراهیم برای شکستن بتها و آمادگی او برای هر نوع واکنش که سرانجام منتهی به آتش افکندن او شد، نیز یکی از دیگر مصداقهای این کلمات می‌باشد. همچنین یکی از آنها تصمیم‌گیری او بر جدا کردن همسر و فرزند خویش و سکنی دادن آنها در سرزمینی که در آن آب و گیاه نبود، می‌باشد. این امور وامثال آن که مواد امتحان ابراهیم بود، او را به صورت طلایی ناب در آورد، طلایی که در اثر سوختن در کوره آتش به صورت طلایی خالص در می‌آید. ابراهیم آن خاک طلایی است که باید به مرور زمان، خلوص خود را بیشتر

نشان دهد و چیزی در آفرینش او جز اخلاص در راه خدا دیده نشود و این کمال، جز از طریق تلاشها، کوششها، رنجها و بلاها به دست نمی آید، تو گویی این رنجها کوره آتش است که ناخالصیها را از وجود انسان دور می سازد و او را سرانجام به صورت طلای ناب در می آورد.

۲_ مقصود از «اماماً» چیست؟

اشاره

این آیه از دوران خاصی، از حیات ابراهیم سخن می گوید که او در آن زمان به مقام نبوت و رسالت رسیده و دارای ذریه و فرزند شده بود. قطعاً این منزلت که خدا آن را به وی به خاطر موفقیت در امتحان، اعطا می کند؛ مقام و منزلتی غیر از نبوت و رسالت خواهد بود. کسانی (۱) که این منزلت را به یکی از این دو مقام تفسیر کرده اند، از تاریخ زندگی ابراهیم ناآگاهند؛ زیرا دلایل روشن قرآنی، گواهی می دهد که او به هنگام نوید به مقام امامت، پیامبر بود. این دلایل به شرح زیر است:

۱_ از اینکه به وسیله این آیه طرف وحی واقع می شود، باید گفت که او پیامبر بوده است.

۲_ ابراهیم در اینجا از ذریه خود سخن می گوید و از خدا می خواهد که این منزلت را در اعقاب او نیز قرار دهد. درخواست او برای اعقاب، در صورتی صحیح است که دارای فرزندی باشد. او پیش از آنکه دارای ذریه باشد پیامبر بود زیرا صریح آیه قرآن اشارت دارد که او در دوران پیری که سالیانی از نبوت و رسالت او گذشته بود، به مشیت الهی صاحب فرزند شد، چنانکه می فرماید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ) (ابراهیم/۳۹): «ستایش خدای را که در دوران پیری به من دو فرزند به نامهای اسماعیل و اسحاق عطا فرمود؛ او اجابت کننده دعای بندگان است».

ص : ۲۸۵

۱- [۱] مفاتیح الغیب، ج ۱، ص ۴۰۹، المنار، ج ۱، ص ۴۵۵.

۳_ او در دوران جوانی در بابل بود، به مقام نبوت رسیده بود، زیرا قرآن گفتار مشرکان را در همان زمان چنین حکایت می کند: (قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ). (انبیاء/ ۶۰) «گفتند: از جوانی به نام ابراهیم شنیدیم که در باره آنها (بتها) بدگویی می کرد».

بنابر این نمی توان امامت را در این آیه، به نبوت و رسالت تفسیر کرد.

مفسران در اینجا احتمالاتی ذکر کرده اند که از میان آنها دو احتمال از اتقان بیشتری برخوردار است:

۱_ پیشوای پیامبران

ابراهیم با کتاب و شریعتی مبعوث شد که با آمدن پیامبران بعدی منسوخ نگشت؛ بلکه گروهی از رسولان الهی در شعاع نبوت، رسالت و شریعت او قرار گرفته و پیوسته تابع او بودند و در حقیقت از این طریق در میان انبیا، مقام چشمگیری به دست آورد که نشانه امامت و پیشوایی اوست.

ما به این نوع پیشوایی در باره موسی کلیم الله نیز معتقدیم زیرا در شعاع شریعت و کتاب او پیامبران دیگر آمده و مروج شریعت او بودند از این رو قرآن، کتاب او را به عنوان امام توصیف می کند و می فرماید: (وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً). (هود/ ۱۷) «و قبل از پیامبر اسلام، کتاب موسی امام و رحمت بود».

از اینکه قرآن در مقام مقایسه پیامبر با پیامبران پیشین فقط از حضرت موسی نام می برد، شاید به خاطر این است که میان این دو پیامبر رسولی که به مقام امامت برسد نیامده است. حتی حضرت مسیح به یک معنا مروج شریعت موسی بوده است جز اینکه برخی از محرّمات را برای بنی اسرائیل حلال کرده است: (وَلَأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) (آل عمران/ ۵۰) «تا برای شما برخی از محرّمات را حلال کنم».

گویا وظیفه مسیح یک نوع بازسازی شریعت تورات بود که بنا به مقتضای زمان، برخی از محرمات را حلال سازد.

در عین حال احتمال دارد علت اینکه در مقام مقایسه، موسی و کتاب او را به عنوان امام، معرفی می کنند و نامی از مسیح نمی برد، به خاطر این باشد که طرف سخن، یهودان مدینه بودند و گرنه از مسیح نیز نام می برد.

از این بیان روشن می شود که پیامبر گرامی اسلام نیز به این معنا امام بوده است. درست است که پس از او پیامبر و یا پیامبرانی نیامده اند که نبوت آنان در شعاع نبوت وی قرار گیرد. اما از اینکه نبوت او جهانی و دایمی است و بشر در تمام قرون تا روز رستاخیز در شعاع نور کتاب و شریعت او قرار دارند، در حقیقت امام مردم می باشد.

همچنین درست است که پس از پیامبر گرامی اسلام پیامبری نخواهد آمد، اما پس از او انسانهای محدثی آمده‌اند که فرشتگان با آنها سخن می گفتند و همه آنان در شعاع نبوت پیامبر گرامی و در قلمرو شریعت او قرار داشتند.

شکی نیست که این مقام، مقام بزرگی است و ابراهیم این مقام را پس از تحمل مرارتها، تلخی امتحانها و آزمونهای سخت به دست آورد و به پیشوایی پیامبران پس از خود رسید.

۲_ فرمانروای مطاع

برخی از پیامبران مقامی به نام «مقام فرمانروایی» داشتند و این جز مقام رسالت و نبوت آنها بوده است و تفکیک این سه امر از یکدیگر، در گرو این است که این سه مقام به صورتی روشن بیان شوند.

کلمه «نبی» از «نبا» گرفته شده که به معنای خیر مهم می باشد و عمل انسانی را که با عالم بالا در اتصال و تماس می باشد و اخبار و گزارشها را از آن جهان می گیرد

«نبوت» و به حامل آن «نبی» میگویند.

به عبارت دیگر: از اینکه انسانی دارای، آن چنان قدرت روحی و کرامت نفسانی است که می تواند با عالم بالا تماس بگیرد و پیامهای الهی بر قلب او نازل گردد، به این مقام «نبوت» و هر فرد حامل آن را «نبی» می گویند.

و این فرد از آن نظر که مأمور است این پیامها را به مردم برساند ولی خود فاقد هر نوع امر و نهی است، «رسول» و مقامش را «رسالت» می نامند. از این رو در قرآن لفظ «رسول» و «رسالت» غالباً با لفظ یا افعالی که از ماده تبلیغ مشتق است همراه می باشد.

نبی و رسول در این مقام و منزلت از خود فرمان و دستوری ندارند بلکه نقش آنان نقش یک واسطه ای است که از مقام بزرگتری، تکالیفی را به افراد می رساند و برخی از آیات که پیامبر را «منذر» و بشارت دهنده ای بیش نمی داند مانند: (إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ) (اعراف/۱۸۸) یا (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ) (مائده/۹۹) ناظر به این دو حالت است.

ولی هر گاه چنین نبی و رسولی در طول زندگی در بوته یک رشته امتحانها و آزمونها قرار می گرفت و کمالات درونی خود را به مرحله فعلیت می رساند، به مقام سرپرستی جامعه نیز منصوب می گردید که علاوه بر مقام اخذ پیام و وظیفه ابلاغ رسالت، به پیشوایی نیز می رسید و شخصاً دارای امر و نهی و تکلیف و دستور می گردید و او را امام جامعه می خواندند و در حقیقت یک مدیریت صحیح و جامع در پرتو پیامهای الهی نصیب او می شد، همان مقام امامت است که متصدی آن را امام می نامیدند.

گواه بر اینکه مقصود از امامت همان عهده دار بودن اداره جامعه و تنظیم امور امت می باشد، این است که ابراهیم در اینجا این مقام را برای فرزندان خود می طلبد و خدا نیز به درخواست او در باره آن ذریه غیر ظالم پاسخ مثبت می دهد. و در آیات

دیگر ذریه ابراهیم را با سه وصف توصیف می کند: اعطاء کتاب، حکمت و «ملک عظیم» و این «ملک عظیم» همان امامتی است که ابراهیم آن را برای ذریه خود درخواست کرد؛ چنانکه می فرماید: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) (نساء/۵۴): «آیا به آنچه که خدا بر مردم (امت اسلامی که در پیامبر تجلی کرده بود) از کرمش اعطا نموده حسد میورزند، ما به آل ابراهیم کتاب، حکمت و حکومت عظیمی دادیم».

شکی نیست که مقصود از «الناس» که محسود یهود می باشند، شخص پیامبر است و حسادت به کسانی که از پیامبر پیروی می کنند جنبه عرضی دارد. همچنین مقصود از آل ابراهیم که خدا به آنان کتاب، حکمت و ملک عظیم داد، گروهی از فرزندان ابراهیم است، چه از نسل اسحاق و چه از نسل اسماعیل باشند.

کتاب و حکمت رمز نبوت و رسالت است و ملک عظیم رمز امامت، قرآن در مقام محکوم کردن یهود که نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رشک میورزیدند که هم دارای کتاب و حکمت بود و هم حکومت جوانی را در شبه جزیره پی ریزی کرد، پاسخ می گوید که حسد شما بی جاست و ما عین همین سه مطلب را به فرزندان ابراهیم نیز داده بودیم.

وقتی ما زندگانی فرزندان ابراهیم را در قرآن بررسی می کنیم می بینیم گروه انگشت شماری از آنان دارای ملک و فرمانروایی بوده اند، در حالی که افراد بسیاری از آنها به نبوت و رسالت رسیده بودند.

۱_ یوسف آنگاه که به مقام فرمانروایی مصر رسید با خدا چنین راز و نیاز می کرد: (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...) (یوسف/۱۰۱): «پروردگارا به من حکومت دادی و تأویل خواب آموختی» که در حقیقت آموزش تأویل احادیث اشاره به بخش نبوت وی و دادن قدرت نشانه امامت و حکومت اوست.

۲_ قرآن در باره داود چنین می گوید: (وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا

يَشَاءُ) (بقره/۲۵۱): «خدا به او فرمانروایی و حکمت عطا کرد و از آنچه که می خواست به او آموخت».

باز در باره داود می گوید: (وَشَدَدْنَا مُلْكُهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلْنَا الْخِطَابَ) (ص/۲۰): «به حکومت او استواری بخشیدیم و به او حکمت و داوری عادلانه آموختیم».

۳_ سلیمان از خداوند چنین درخواست می کند: (وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) (ص/۳۵): «خدایا به من حکومتی ببخش که پس از من شایسته کسی نباشد که تو بسیار بخشاینده ای».

۴_ قرآن در باره طالوت و نبرد او با جالوت سخن می گوید و از آن به خوبی استفاده می شود که نبوت از آن فردی و حکومت از آن فردی دیگر و هر دو مأمور الهی و برانگیخته از جانب خدا بودند. (۱)

توضیح اینکه پس از درگذشت موسی گروهی از بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند:

برای ما زمامداری برگزین تا تحت فرماندهی او در راه خدا پیکار کنیم در این مورد وحی الهی به این مضمون نازل گردید: (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (بقره/۲۴۷) «خداوند طالوت را برای زمامداری شما برانگیخته است، بنی اسرائیل گفتند: چگونه می تواند حاکم ما باشد، در حالی که ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد؟ پیامبر به آنان گفت: خدا وی را بر شما برگزیده و به او علم و قدرت جسمی بیشتری بخشیده است و خدا ملکش را به هر کس که بخواهد می بخشد. (واحسان خدا) گسترده و از (لیاقت افراد) آگاه است».

ص : ۲۹۰

۱- [۱] با توجه به آنچه که گفته شد، نباید چنین تفکیک را به معنا تفکیک دین از سیاست تفسیر کرد.

قرآن از طالوت به عنوان دارنده ملک که متصدی حکومت وزمامداری جامعه آن روز بود، تعبیر می کند و چون مهمترین شرط زمامداری علم و دانش، قدرت جسمی و بدنی است، از این جهت هر دو شرط (۱) را یاد آور می شود.

۵_ سرانجام قرآن در بیان نعمتهایی که بر بنی اسرائیل ارزانی داشته است، وجود ملوک در میان آنان دانسته، می فرماید: (أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا) (مائده/۲۰): «نعمتهای خدا را در حق خود بیاد آورید در میان شماها پیامبرانی برانگیخته و شماها را ملوک روی زمین قرار داد.» و اگر همه آنان را ملوک می خواند به خاطر آن است که اگر فردی از یک قبیله به مقام عظیمی برگزیده شد، آن مقام را به همه افراد آن قبیله نسبت می دهند.

از مجموع آنچه گفتیم استفاده می شود که خداوند ابراهیم را پس از نبوت به مقام امامت مفتخر ساخت و او آن مقام را برای ذریه خود نیز در خواست نمود؛ خطاب آمد که این مقام برای عادلان از ذریه تو می باشد.

از طرف دیگر می بینیم که برخی از ذریه او مانند یوسف، داود و سلیمان، علاوه بر مقام نبوت از جانب خدا به حکومت وزمامداری ورهبری جامعه برگزیده شدند.

با ملاحظه این دو مطلب می توان گفت: امامتی که خدا در این آیه، به ابراهیم عطا فرموده و او نیز برای ذریه خود خواسته است، همان مقام حکومت وزمامداری است که بتواند شریعت را در تمام قلمروها در جامعه پیاده کند و جامعه را به کمال مطلوب برساند. هر موقع کلمه «ملک» یا فرمانروا وزمامدار بر زبان و قلم جاری می شود، افرادی که از حکومتهای موجود، دل خوشی ندارند و پیوسته فرمانرواییها را آمیخته با خود خواهی می دانند از تفسیر امامت به فرمانروایی، چندان

ص : ۲۹۱

خوشوقت نمی شوند در حالی که رهبری جامعه در چهار چوب قوانین الهی، تجسم بخشیدن به اهداف نبوت و رسالت است.

شرح این هجران و این خون جگر *** این زم_ان بگ_ذارت_اوق_ت دگ_ر

۶- نیایش های ابراهیم

ابراهیم در مواقع مختلف دست به دعا و نیایش برداشته و از خداوند بزرگ خواسته هایی داشته است. این دعاها ما را با شیوه سخن گفتن انسان با خدا آشنا می سازد. گذشته از این تعلیم می دهد که انسان در بیان خواسته های نامحدود، چه چیز را باید از خدا بخواهد و اولویت از آن کدام است.

اینک در اینجا آیاتی که منعکس کننده دعاهای حضرت ابراهیم _ علیه السلام _ است یک جا، همراه با ترجمه و تفسیر می آوریم:

او از خدا می خواهد که سرزمین مکه را سرزمین امن قرار دهد تا عاشقان کوی توحید با اطمینان خاطر به طواف کعبه پردازند و او را عبادت کنند و نیز برای آنان از خداوند طلب روزی می نماید و قرآن این دعا را چنین نقل می کند: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ) (بقره/۱۲۶): «و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! این جایگاه را شهر امن قرار بده و ساکنان آن را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند از میوه ها روزی ده.»

و در جای دیگر می فرماید: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ). (ابراهیم/۳۵)

«و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! این شهر را امن قرار بده و من و فرزندانم را از اینکه بتها را پرستش کنیم دور بدار.»

او به هنگام بنای کعبه چنین راز و نیاز می کند: خدایا! این عمل را از ما بپذیر. و مرا و ذریّه ام را اّمّت مسلمان و مشمول رحمت خود قرار ده و از جانب خود پیامبری ارسال کن که آنان را به کمال لایق و شایسته خود برساند چنانکه می فرماید:

(وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَكَ وَارِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (بقره/۱۲۷-۱۲۹): «آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند می گفتند: پروردگارا! این عمل را از ما بپذیر، به راستی که تو شنوا و دانایی، پروردگارا! ما را از تسلیم شوندگان خود قرار بده و از ذریّه ما اّمّتی فرمان بردار مقرر فرما و راههای عبادت را بر ما بنما و با مهربانی به سوی ما باز گرد به راستی که تو توبه پذیر و مهربانی، پروردگارا! در میان آنان پیامبری برانگیز که آیات تو را بر آنان تلاوت کند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و اخلاق آنان را پاکیزه گرداند؛ حقا که تو توانا و حکیمی.»

ابراهیم در حالی که متذکر است که ذریّه خود را در یک سرزمین بی آب و گیاه جای می دهد، از خداوند می خواهد که آنان را توفیق دهد تا در این نقطه خدا را عبادت کنند و دلهای انسانهای موخّید به آن نقطه متوجّه گردد. قرآن در این باره چنین می فرماید: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) (ابراهیم/۳۷): «پروردگارا! من ذریّه خود را در یک بیابان بدون گیاه در کنار خانه محترم تو جای دادم. پروردگارا! تا اینکه نماز را بر پا دارند، پس دلهای گروهی از مردم را به آنان متوجّه ساز و آنها را از میوه ها، روزی فرما تا تو را سپاسگزار باشند.»

آنگاه ابراهیم از علم گسترده خدا سخن می گوید و اینکه چیزی بر خدا در زمین و آسمان مخفی نیست (ولی این مانع از آن نیست که بشر موظف به دعا و درخواست باشد) و سرانجام از نعمتهای بزرگ که خدا به هنگام پیری به او ارزانی داشته بود یاد می کند و از خدا می خواهد که آنان و تمام ذریه اش را از نمازگزاران قرار دهد.

و چنین به نیایش می پردازد: (رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ * رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِي) (ابراهیم/۳۸-۴۰): «پروردگارا! تو می دانی آنچه را که ما پنهان می کنیم و یا آشکار می سازیم و بر خدا چیزی در زمین و نه در آسمان پنهان نمی ماند، ستایش خدای را که در پیری به من اسماعیل و اسحاق را داد. پروردگار من دعای بندگان را مستجاب می سازد، پروردگارا مرا از برپا دارندگان نماز قرار ده و همچنین از ذریه من. پروردگارا! این دعا را بپذیر.»

در آخر برای خود و والدین خود که وجود او مرهون رنجهای آنان بوده است طلب مغفرت کرده، می گوید: (رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ) (ابراهیم/۴۱): «پروردگارا! مرا و پدر و مادرم و مؤمنان را روز برپایی حساب ببخشای.»

اسماعیل فرزند خلیل الرحمن از پیامبرانی است که مروج شریعت پدرش ابراهیم بوده است و قرآن نام او را دوازده بار در دوازده آیه متذکر شده است و از اینکه نام او در کنار بسیاری از پیامبران وارد شده است، باید گفت: پیامبری از پیامبران الهی بوده، گذشته از اینکه در مورد او کلمه «وحی» و «انزال» به کار رفته است آن چا که می فرماید: (وَمَا أُنزِلَ إِلَيَّ إِلَّا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ) (بقره / ۱۳۶). (۲)

و نیز می فرماید: (وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ). (نساء / ۱۶۳)

از آیاتی که در باره حضرت ابراهیم در بخش گذشته مطرح گردید، می توان ویژگیهای اسماعیل را نیز به دست آورد؛ مانند مشارکت او در بنای کعبه و بردباری و اخلاص او در راه خدا.

ولی قرآن در سوره مریم آیه های (۵۵ و ۵۴) از اسماعیل نام می برد و ویژگیهایی برای او یاد آور می شود، چنان که می فرماید: (وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا * وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا) (مریم / ۵۴-۵۵): «و در قرآن از اسماعیل نام ببر. او یک انسان وفا کننده به

ص : ۲۹۵

۱- [۱] از آنجا که زندگی حضرت اسماعیل، با زندگی پدرش خلیل الرحمان، بهم آمیخته بود، و اسماعیل در ساختار زندگی پدرش نقش مهمی داشت، از این جهت، فصل جداگانه ای برای حضرت اسماعیل در این کتاب نگشودیم، و به آنچه که در باره اسماعیل در فصل مخصوص پدر بیان گردید اکتفاء ورزیدیم. با وجود این، برای تفسیر آیاتی که در باره پیامبری به نام اسماعیل وارد شده است فصل حاضر را گشودیم، شاید مقصود همان اسماعیل فرزند خلیل الرحمان باشد. و ممکن است پیامبری غیر از فرزند ابراهیم به نام اسماعیل بوده باشد.

۲- [۲] و نظیر آن آیه ۸۴ از سوره آل عمران است.

وعدۀ، رسول و پیامبر بود و اهل بیت خود را به نماز و زکات فرمان می داد و خدا از او راضی بود.»

اکنون باید دید که مقصود از این اسماعیل همان اسماعیل فرزند خلیل الرحمان است که با ویژگیهای قبلی توصیف شده است و یا پیامبر دیگری است به نام اسماعیل بن حزقیل که از پیامبران الهی بوده است. در اینجا دو احتمال داده شده است و برای هر یک شاهدی موجود است.

ممکن است بگوییم مقصود، همان اسماعیل معروف است به گواه اینکه یازده بار نام او در قرآن آمده و مقصود از آنها همان فرزند خلیل الله است و اگر مقصود از اسماعیل در این دو آیه غیر از او باشد، شایسته بود به نوعی به مغایرت وی با اسماعیل معروف، اشاره شود.

ولی می توان گفت که مقصود غیر آن اسماعیل است، به گواه اینکه در این سوره نخست در آیات: (۴۱_۵۰) در باره ابراهیم سخن می گوید، آنگاه در آیات: (۵۱_۵۳) در باره حضرت موسی بحث می نماید، آنگاه آیات مربوط به اسماعیل را متذکر می شود و اگر مقصود از اسماعیل در این دو آیه همان فرزند خلیل الرحمان باشد، شایسته بود که این قسمت را پس از سرگذشت ابراهیم و قبل از سرگذشت حضرت موسی متذکر شود.

به هر حال این اسماعیل گذشته بر رسالت و نبوت دارای سه ویژگی بوده است:

۱_ اگر وعده می کرد به وعده خود عمل می نمود، حتی در روایت دارد که به کسی وعده کرده بود و مدت مدیدی آنجا نشست.

۲_ خانواده خود را به نماز سفارش می کرد.

۳_ آنان را به ادای زکات دعوت می نمود.

از این بیان استفاده می شود که این دو فریضه در شرایع پیشین نیز وجود داشته است، هر چند از جهاتی با آنچه که در اسلام وارد شده، فرق دارند.

لوط پیامبری در سرزمین اردن

حضرت لوط از کسانی است که به ابراهیم ایمان آورده بود(۱) و همزمان با مهاجرت ابراهیم از بابل، او نیز مهاجرت کرد و هر کدام به نقطه ای رفتند. لوط به سرزمینی که قرآن از آن به «مؤتفکات» (۲) یاد می کند و از چهار شهر به نامهای: سدوم، عموره، صوغر و صبویم تشکیل یافته بود، مهاجرت کرد.

امروز در سرزمین اردن دریایی است به نام: «بحر المیت» محل این دریا قبلاً خشکی بوده و به خاطر زلزله ها، در گودی فرور رفته و آب دریا به آنجا کشیده شده است و اخیراً در ساحل این دریاچه، شهرهای قوم لوط پیدا شده است.(۳)

نام لوط در قرآن (۲۷) بار در سوره های مختلف وارد شده است.(۴)

ص : ۲۹۷

۱- [۱] عنكبوت/۲۶.

۲- [۲] آیات مربوط به مؤتفکات در سوره توبه/۷۰، نجم/۵۳، حاقه/۹ آمده است ، چیزی که هست در سوره های اوّل و سوّم به صورت جمع و در سوره نجم به صورت مفرد آمده است و مفسران می گویند: سرزمین مؤتفکه همان سرزمین لوط است و اهل آنجا همان قوم لوط می باشند.

۳- [۳] قصص الأنبياء، عبد الوهّاب نجّار، ص ۱۱۳.

۴- [۴] سوره های : انعام/۸۶، اعراف/۸۰، هود/۷۰، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۹، حجر/۵۹، ۶۱، انبياء/۷۱، ۷۴، حج/۴۳، شعراء/۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، نمل/۵۴، ۵۶، عنكبوت/۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۳، صافات/۱۳۳، ص/۱۳، ق/۱۳، قمر/۳۳، ۳۴، تحریم/۱۰.

در تبیین شخصیت او همین بس که بسان دیگر پیامبران از حکمت و علم برخوردار و از بندگان صالح خدا بود. چنانکه می فرماید: (وَلَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِيْقِيْنَ * وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِيْنَ) (انبیاء/ ۷۴-۷۵): «ما به لوط حکمت و علم دادیم و او را از آن سرزمینی که در آنجا کارهای زشت انجام می گرفت نجات دادیم. آنان (انجام دهندگان کار زشت) جمعیت بد و تبهکاری بودند و او را در رحمت خود وارد ساختیم حقیقتاً او از صالحان است.» (۱)

آیات وارد در مورد این پیامبر، پیرامون موضوعاتی به شرح زیر سخن می گوید:

۱_ فشار تبلیغ.

۲_ واکنش قوم او.

۳_ نزول فرشتگان عذاب و برخورد قوم لوط با آنان.

۴_ پاکسازی منطقه و کیفیت آن.

۵_ وقت نزول عذاب.

۶_ کیفیت عذاب.

۷_ نجات یافتگان.

۸_ عبرتها و نکته ها.

اینک با بیان آیات هر قسمت به توضیح آنها می پردازیم:

ص : ۲۹۸

۱- [۱] در سوره تحریم آیه ۱۰، لوط را همراه نوح از بندگان صالح شمرده شده است: (عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ).

برخلاف محیط بابل که بیماری آنها بت پرستی بود، در این نقطه بیماری، مسئله همجنس بازی بود که شنیعترین عمل به شمار می رود و فشار تبلیغ او روی همین موضوع متمرکز بود.

آیات موضوع

- ۱- (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ).
- ۲- (إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ).
- ۳- (إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ).
- ۴- (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا).
- ۵- (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ).
- ۶- (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ).
- ۷- (وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) (شعراء/ ۱۶۰-۱۶۶).
- ۸- (وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ).
- ۹- (إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ) (اعراف/ ۸۰-۸۱).
- ۱۰- (وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ).

۱۱_ (أَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ) (عنكبوت/۲۸-۲۹)

ترجمه آیات

۱_ قوم لوط فرستادگان الهی را تکذیب کردند.

۲_ آنگاه که برادرشان لوط به آنان گفت: چرا از گناه پرهیز نمی کنید؟

۳_ من پیامبری امین برای شما هستم.

۴_ از مخالفت خدا پرهیز کنید و از من اطاعت نمایید.

۵_ من از شما در باره راهنمایی شما، مزدی نمی خواهم، پاداش من برپروردگار جهانیان است.

۶_ از میان انسانها با جنس ذکور آمیزش می کنید.

۷_ وهمسرانی را که خدایتان برای شما آفریده است رها می کنید؟ شما قوم تجاوز گری هستید.

۸_ به یاد آر لوط را آنگاه که به قوم خود گفت: شما عمل بدی را انجام می دهید که پیش از شما احدی از انسانها انجام نداده است.

۹_ شما سراغ مردان می روید و زنها را رها می کنید؟ شما جمعیت اسراف گر هستید.

۱۰_ به یاد آر لوط را آنگاه که به قوم خود گفت: کار بدی را انجام می دهید که احدی از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است.

۱۱_ شما سراغ مردان می روید و راه می بندید و در مجالس خود منکرات انجام می دهید.

تفسیر موضوعی آیات

لوط برخلاف دیگر پیامبران در میان قومی برانگیخته شد که به زشت ترین

اعمال دست می زدند و به جای بهره گیری از جنس مخالف، به همجنس بازی گراییده و بیماری خاصی آنان را گرفته بود. حتی در برخی از تفاسیر گفته اند کسانی که از سرزمین آنان عبور می کردند، دستگیر کرده و یا او عمل شنیع انجام می دادند. (۱) طبعاً سخنان لوط در این رابطه خواهد بود، برخلاف دیگر پیامبران که فشار تبلیغ آنان در مورد شرک و پیت پرستی بود، فشار تبلیغ او روی تهذیب جامعه از عمل زشت «لواط» بوده است و این مطلب در این آیات به خوبی منعکس است.

(كَذَبَتْ قَوْمٌ لُوطَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا * وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا- عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ * أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) (شعراء/ ۱۶۰-۱۶۶): «قوم لوط فرستادگان الهی را تکذیب کردند، آنگاه که برادرشان لوط به آنان گفت: چرا از گناه نمی پرهیزید؟ من پیامبری امین برای شما هستم، از مخالفت خدا پرهیز کنید و از من اطاعت کنید، و من در باره راهنمایی شما مزدی نمی خواهم. پاداش من بر پروردگار جهانیان است. از میان انسانها با جنس ذکور آمیزش می کنید و همسرانی که خدایتان برای شما آفریده است رها می کنید؟ شما قوم تجاوزگری هستید.»

در این آیات لوط، قوم خود را گروه متعددی و تجاوزگر معرفی می کند که ناموس آفرینش را زیر پا گذارده اند و به جای آمیزش با همسران، سراغ جنس ذکور می روند و این نوعی تعدی بر سنن آفرینش است.

گاهی می گوید: (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ).

و گاهی می گوید: (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّشْرِفُونَ) و هر دو به یک معنی است.

از جمله (مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ) استفاده می شود که مبدأ

ص: ۳۰۱

پیدایش این انحراف جنسی، قوم لوط بوده است.

جمله (وَ تَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ) به این معناست که شما از طریق نزدیکی با همجنس ورها کردن زنان به قطع نسل کمک می کنید. (۱) دیگر کسی سراغ زنان نمی رود که بچه دار شود. آنان در ارتکاب این عمل قبیح به پایه ای رسیده بودند که در مجالس خود دست به این کار می زدند و جمله (وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرِ) اشاره به همین است. هر چند احتمال دیگری نیز در تفسیر آن داده شده است.

بنابراین او در هدایت قوم خود، از جمله های:

۱_ (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ).

۲_ (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّشْرِفُونَ).

۳_ (وَ تَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ).

۴_ (مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ).

۵_ (وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرِ) بهره می گرفت.

از مجموع این آیات استفاده می شود که آنان در این انحراف جنسی به پایه ای رسیده بودند که زنان را رها کرده و به سراغ جنس ذکور می رفتند و این عمل به عنوان یک بیماری مسری، همگان _ جز پیروان لوط _ را فرا گرفته بود.

ص: ۳۰۲

۱- [۱] در باره این جمله احتمالات دیگری نیز هست، مانند: غارت اموال مسافران.

آیات موضوع

- ۱_ (وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ) (اعراف/۸۲ و سوره نمل/۵۶ با این تفاوت که به جای (وما کان)، (فما کان) آمده است).
- ۲_ (قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ).
- ۳_ (قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ). (شعراء/۱۶۷-۱۶۸)
- ۴_ (فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ).
- ۵_ (قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ). (عنکبوت/۲۹-۳۰)

ترجمه آیات

- ۱_ پاسخ قوم لوط در برابر تبلیغ او جز این نبود که گفتند: لوط را از شهر خود بیرون کنید زیرا آنان افرادی طاهر و پاک می باشند.
- ۲_ گفتند: ای لوط اگر دست از تبلیغ خود برداری، تو را از شهر بیرون می کنیم.
- ۳_ گفت: من با کار شما مخالفم.
- ۴_ پاسخ قوم او (در آخر به طعنه) جز این نبود که گفتند: اگر راست می گویی، عذاب خدا را بر ما فرود آور.
- ۵_ لوط دعا کرد و گفت: خدایا! مرا بر مفسدان پیروز گردان.

تا اینجا با عمل زشت و ضد فطرت قوم لوط و نقطه اساسی تبلیغ لوط آشنا شدیم. اکنون باید واکنش قومش را در برابر او بررسی کنیم. قوم لوط مانند اقوام دیگر پیامبران پیشین، واکنشی جز مخالفت و تهدید لوط و احیاناً درخواست نزول عذاب، نداشتند و چنان در فساد و تباهی غوطه ور شده بودند که جز خاندان او کسی به ندایش لبیک نگفت و در مجموع آیاتی که در سرگذشت لوط آمده، از فرد مؤمنی جز فرزندانش چیزی وارد نشده است و لذا قرآن در این مورد می گوید: (فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ) و این حاکی از بی تفاوتی قوم او در برابر تبلیغ وی می باشد. و مانند اقوام پیشین تنها واکنشی که نشان دادند، این بود که او را تهدید به اخراج از سرزمین خود کردند؛ چنانکه میفرماید: (وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ) (اعراف/۸۲): «پاسخ قوم او جز این نبود که به یکدیگر گفتند: لوط و فرزندان او را از شهر بیرون کنید. زیرا آنان مردمی طاهر و پاک می باشند.»

نکته ای مهم در جمله (إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ) می باشد؛ زیرا آنان فضیلت را عیب پیروان لوط می شمردند و اینکه خاندان لوط از این عمل شنیع دوری می جویند، نوعی نقطه ضعف در نظر آنان بود، از این رو می گفتند: آنها را بیرون کنید، چون گرد گناه نمی گردند، یعنی چنان به آن عمل شنیع خو گرفته بودند که در نظر آنان زیبا بود.

گاهی فرو رفتگی در گناه به پایه ای می رسد که زشت در نظر انسان زیبا و زیبا به صورت زشت در می آید و قرآن در این مورد چنین می گوید: (وَزَيْنَ لَّهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ). (نمل/۲۴)

از آیه اخیر استفاده می شود که لوط آنان را به عذاب الهی تهدید کرده بود و آنان مانند اقوام پیشین نسبت به وعیدهای پیامبران بی اعتنایی نمودند و به او گفتند:

(إِثْنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) (عنکبوت/۲۹): «اگر راست می گویی عذاب خدا را بر ما نازل کن.»

پیامبران پیوسته قوم خود را به راه راست دعوت می کردند، ولی آنجا که از هدایت آنان مأیوس می شدند و می دانستند که این غده های سرطانی در پیکر جامعه جز نابود کردن امتهای دیگر نتیجه ای ندارند، از خدا یاری می طلبیدند که بر آنها پیروز شده و عذاب خود را فرود آورد و این حقیقت در آیات وارد در مورد لوط به چشم می خورد، آنجا که می فرماید: (قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ). (عنکبوت/۳۰): «پروردگارا مرا بر این مفسدان یاری کن.»

۳- نزول فرشتگان عذاب و برخورد تبهاران با آنان

اشاره

مشیت الهی بر این تعلق گرفت که این قوم تبهاران را از روی زمین بر دارد و ریشه آنان را بسوزاند و در عین حال لوط، و خاندان او را نجات بخشد و این کار از طریق فرستادن فرشتگان عذاب که آنان را سنگباران کنند صورت گرفت، فرشتگان در مسیر خود نخست بر ابراهیم وارد شدند و جریان را با او در میان نهادند و گفتند: ما مأمور بر نابودی قوم لوط می باشیم. او در پاسخ گفتار آنان از لوط نام برد که در میان قوم انسانی پاک و صالح است. فرشتگان یاد آور شدند که می دانیم او در آنجاست و او را نجات می دهیم. (۱) آنگاه محضر ابراهیم را ترک گفتند و در قیافه انسانهای زیبا

ص: ۳۰۵

۱- [۱] (قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ). (عنکبوت/۳۲)

بر سرزمین لوط وارد شده و یکسره به خانه لوط رفتند. قرآن این داستان را چنین نقل می کند:

آیات موضوع

۱_ (وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَاءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ). (۱)

۲_ (وَ حِيَاءُهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمَنْ قَبِلْ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ).

۳_ (قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيد).

۴_ (قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ) (هود/۷۷-۸۰).

۵_ (فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطِ الْمُرْسَلُونَ).

۶_ (قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّكْرُونَ).

۷_ (قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ).

۸_ (وَ آتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ).

۹_ (وَ جَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ).

۱۰_ (قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُون).

۱۱_ (وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُون).

۱۲_ (قَالُوا أَوْ لِمَ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ).

۱۳_ (قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ). (حجر/۶۱-۶۴ و ۶۷-۷۱)

ص : ۳۰۶

۱- [۱] فاصله دو پای شتر را در زبان عرب «ذرع» می گویند. هر وقت که بار شتر سنگین باشد حیوان میان دو پارا کمتر می کند و عرب می گویند: ضاق ذرعه / سپس این جمله به مناسبتی در گرفتگی روح و دلتنگی به کار می رود.

۱_ آنگاه که فرستادگان ما به خانه لوط آمدند، از آمدن آنها ناراحت و دل‌تنگ شد و گفت: امروز روز سختی است.

۲_ قوم او به سرعت به سوی خانه وی آمدند و از پیش نیز کارهای زشت انجام می دادند، لوط برای (جلوگیری از ارتکاب عمل زشت با میهمانان) به آنان گفت: اینها دختران من هستند، برای شما پاکیزه ترند (با اینها ازدواج کنید) از مخالفت خدا بپرهیزید و مرا در باره میهمانانم شرمنده نسازید. آیا در میان شما یک مرد فهمیده ای نیست؟

۳_ در پاسخ گفتند: تو می دانی ما با دختران تو کاری نداریم و می دانی که ما چه می خواهیم.

۴_ لوط گفت: ای کاش من دارای نیرو و قدرتی بودم، یا تکیه گاه و پشتیبانی داشتم (که در سایه آن با شما می جنگیدم).

۵_ آنگاه که فرستادگان ما به خانه لوط وارد شدند.

۶_ لوط به آنان گفت: شما ناشناس هستید.

۷_ واردین گفتند: ما با عذابی آمده ایم که قوم تو در آن شک و تردید می کنند.

۸_ و با عذاب قطعی به این سو آمده ایم و در این گفتار راست گو هستیم.

۹_ مردم شهر در حالی که به یک دیگر بشارت می دادند، رو به خانه لوط آوردند.

۱۰_ لوط به آنان گفت: اینان میهمانان من می باشند و مرا پیش میهمانان شرمنده نسازید.

۱۱_ و از عذاب خدا بپرهیزید و مرا سرافکننده نسازید.

۱۲_ آنان به وی گفتند: ما به تو گفتیم که میهمان نپذیری.

۱۳_ لوط گفت: آنان دختران من هستند، اگر مایلید (با آنان ازدواج کنید).

محور بحث در این آیات، سه چیز است:

۱_ واکنش لوط به هنگام ورود فرشتگان به صورت جوانان زیبا.

۲_ آگاهی قوم لوط از وجود مهمانها و ایجاد فشار بر لوط.

۳_ نصیحت لوط به قوم خود.

در باره بخش نخست یاد آور می شویم: شایسته مقام انبیا این است که از مهمان با روی گشاده و باز استقبال کنند، در حالی که وی با چنین مهمانهای عزیزی که آنها را بشری بیش نمی اندیشید، با چهره گرفته استقبال نمود و قرآن آن را با جمله هایی که همگی حاکی از نارضایتی میزبان است بیان می کند:

۱_ (سبی بهم): ناراحت شد.

۲_ (وضاق بهم ذرعاً): قلب او گرفت.

۳_ (هذا یوم عصیب): روز سختی است.

۴_ (إنکم قوم منکرون): ناشناس هستند.

پیرامون بخش دوم یاد آور می شویم: انتشار خبر ورود چنین مهمانانی، سبب شد که مردم زشت کار به سوی خانه عفت و تقوا آمده و خواهان آن شدند که مهمانان را در اختیار آنان قرار دهد، قرآن واکنش انتشار خبر را چنین نقل می کند:

۱_ (وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ).

«قوم او به سرعت به سوی خانه وی آمدند و از پیش نیز کارهای زشت انجام می دادند.»

۲_ (وَ جَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ) «اهل شهر به سوی خانه لوط حرکت کردند و به یک دیگر بشارت می دادند.»

در باره موضوع سوم، لوط چاره ای جز نصیحت و پند نداشت و می گفت: مرا

نزد میهمانانم شرمنده مسازید. اگر بنای التذاذ جنسی دارید، دختران پاکی دارم با آنها ازدواج کنید، آیا در میان شما یک انسان عاقل و خردمندی نیست؟ ای کاش من قدرت داشتم، یا مقامی از من پشتیبانی می کرد، ولی متأسفانه آنان با کمال وقاحت می گفتند: دختر به درد ما نمیخورد، ما خواهان چیز دیگری هستیم؛ آیات این بخش عبارتند از:

۱_ (قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ).

«لوط گفت: اینها دختران من هستند، برای شما پاکیزه ترند. از مخالفت خدا بپرهیزید و مرا در باره میهمانانم شرمنده مسازید در میان شما مرد فهمیده ای نیست.»

۲_ (قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ).

«ای کاش من دارای قدرتی بودم و یا پشتیبانی داشتم.»

۳_ (إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُون).

«اینها میهمانان من هستند و مرا پیش آنها شرمنده نسازید.»

قوم لوط در پاسخ چنین نصیحتها و درخواستها می گفتند:

۴_ (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ مَا نُرِيدُ).

«تو می دانی ما با دختران تو کاری نداریم و می دانی که چه می خواهیم.»

گاهی به او اعتراض می کردند که چرا به آنان راه دادی و می گفتند:

۵_ (أَوَلَمْ نُنْهَكْ عَنِ الْعَالَمِينَ).

از جمله (أَوَلَمْ نُنْهَكْ عَنِ الْعَالَمِينَ) استفاده می شود که آنها لوط را از هر نوع ضیافت و پناه دادن به افراد منع کرده بودند و این بار که او این میهمانان را پذیرفته بود، به وی اعتراض کردند و گفتند: مگر تو را از پذیرفتن میهمان نهی نکردیم، اکنون سؤال می شود: چرا او را از چنین کاری باز داشته بودند؟ شاید نکته آن این باشد که

آنان این عمل شنیع را با رهگذران انجام می دادند و این افراد گاهی به منزل لوط پناه می آوردند تا مورد تجاوز واقع نشوند؛ زیرا یک نوع حریم و احترامی برای او قائل بودند، از این جهت او را از پذیرش میهمان باز داشته بودند که مانع از عمل شنیع آنان نشود. این بار که میهمان پذیری او را مشاهده کردند، زبان به اعتراض گشودند و گفتند: (أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ).

مفسران در باره معنای (الْعَالَمِينَ) اقوال گوناگونی دارند: آیه (أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ) در سوره حجرو آیه (مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ) در سوره اعراف/۸۰ و عنکبوت/۲۸، گواه بر این است که مقصود از (الْعَالَمِينَ) در تمام آیات قرآن انسانها هستند و بس، چنانکه مقصود از آن در این دو آیه همان است، نه جن و نه فرشتگان.

اکنون سؤال می شود چه شد که آنان به آنها دسترسی پیدا نکردند؟ در سوره قمر نکته آن آمده است، چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذِرِ) (قمر/۳۷): «از او خواستند که میهمانان را تسلیم آنان کند ولی ما آنان را نابینا کردیم، و گفتیم: بچشید عذاب و بیم ما را.»

تبهکاران کور، خانه لوط را ترک گفتند و سراغ قوم خویش رفتند و جا داشت در همین موقع بیدار شوند و دیگران را نیز بیدار کنند؛ اما به قدری در فساد فرو رفته بودند که نابینایی آنان، کسی را بیدار و بینا نکرد.

در گذشته خواندیم که قوم لوط گاهی وعده پیامبر خود را به سُخْرِیه گرفته و به او می گفتند: (إِنَّا بِعَذَابِ اللَّهِ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ). (عنکبوت/۲۹) «عذاب خدا را بیاور اگر راست می گویی.»

این جمله حاکی است که آنان به عذاب الهی با شک و تردید برخورد می کردند. رسولان الهی به لوط گفتند: با آن عذابی که آنها در باره آن شک و تردید می کنند آمده ایم: (بَلْ جِنَّاتِكُمْ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ) و در آیه بعدی این عذاب را

عذاب حق نامیده می فرماید: (وَآتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ) و مقصود از «حق» عذابی است که برگشت ناپذیر است، چنانکه در آیه دیگر آنگاه که فرشتگان برای ابراهیم عذاب قوم لوط را توصیف می کنند، چنین می گوید: (إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ) (هود/۷۶) «امر پروردگار تو آمده است و به سوی آنان عذاب غیر قابل بازگشت خواهد آمد و همگی از نظر مفاد همسو می باشند.» و در سوره قمر عذاب را به «مستقر» توصیف کرده است، چنانکه می فرماید: (عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ). (قمر/۳۸)

۵- پاک سازی منطقه یا نزول عذاب

اشاره

اکنون وقت آن رسیده که منطقه از لوٹ وجود این بدکاران منحرف پاک گردد و در عین حال، نباید عذاب دامن پاکان را بگیرد و به اصطلاح خشک و تر با هم بسوزند، از این جهت فرشتگان مجسم، به لوط دستور می دهند که با خاندانش هر چه زودتر شهر را ترک کند و به منطقه ای که از طریق وحی مأمور به رفتن به آنجا شده است برود، زیرا باقیماندهگان در شهر نابود خواهند شد و شگفت این است که همسر او نیز جزء نابود شدگان است.

آیات موضوع

۱- (قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِبَ لِمَا إِلَيْكَ فَأَسِرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ). (هود/۸۱)

ص : ۳۱۱

۲_ (فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أذْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ).

۳_ (وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ) (حجر/ ۶۵- ۶۶).

ترجمه آیات

۱_ میهمانان گفتند: ای لوط! ما رسولان پروردگار تو هستیم، آنها به تو دسترسی پیدا نمی کنند. تو با خانواده ات در دل شب از این شهر بیرون رو و هیچ یک از شما به پشت سر نگاه نکنند. مگر همسر تو که عذابی که به آنها خواهد رسید، او نیز گرفتار آن خواهد بود. موعد آنان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

۲_ تو با خانواده ات در دل شب از این شهر بیرون بروید و خود پشت سر آنان حرکت کن (که احدی از آنان در شهر نماند) و هیچ یک از شما به این سوی و آن سوی ننگرد (درنگ نکند) و به آن نقطه ای که مأمورید بروید.

۳_ و به لوط اطلاع دادیم که ریشه آنان صبحگاهان قطع می شود.

تفسیر موضوعی آیات

گویا سخنان و مجادله لوط با قوم تبهکار به سمع میهمانان رسید؛ آنان به لوط گفتند: (إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصْعَلُوا إِلَيْكَ). «ما رسولان پروردگار تو هستیم، آنها به تو دسترسی پیدا نمی کنند» و طبعاً به ما هم دسترسی پیدا نمی کنند. چرا گفتند: به تو دسترسی پیدا نمی کنند؟ در حالی که باید بگویند به ما دسترسی پیدا نمی کنند؛ شاید نکته آن این است که دسترسی به میهمانان یک نوع اهانت به لوط بود و آنان به میزبان اطمینان دادند که چنین شری به تو نخواهد رسید. این نوید طبعاً ملازم با این بود که به آنها نیز دسترسی پیدا نخواهند کرد.

رسولان خدا به لوط گفتند: نیمه شب خانواده خود را از این شهر بیرون ببر و افزودند: (وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ) کسی از شما به پشت سر نگاه نکند. حالا- نکته آن چه بود که نباید به پشت سر نگاه کنند؟ آیا این خود نیز یکی از تکالیف الهی بود، یا مقصود این بود که سراغ مال و کالای خود نروند یا همگی از شهر بیرون بروند و کسی جا نماند؟ در اینجا علامه طباطبایی احتمالی داده اند و آن اینکه جمله (أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ) می تواند بیانگر مقصود از جمله (وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ) باشد و مقصود این است که: عجله کنید و درنگ ننمایید، زیرا وقت نزول عذاب نزدیک است و التفات به این سو و آن سو مایه باز ماندن از حرکت است.

از جمله (وَافْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ) استفاده می شود که جایگاه لوط و خانواده اش معین شده و مأمور بودند که از این سرزمین به نقطه ای دیگر که همان سرزمین شام است منتقل شوند.

در آیه استثنایی به نام (إِلَّا-امْرَأَتَكَ) آمده است و پیش از آن دو جمله دیگر وارد شده، یکی جمله (فَأَشِيرُ بِأَهْلِكَ) و دیگری جمله (وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ). مقتضای مفاد داستان این است که استثنا از جمله نخست است، یعنی لوط موظف است که همه اهل خود را از شهر بیرون برد، جز همسرش را و ارجاع استثنا به جمله دوم بسیار بعید است، زیرا جمله دوم جمله خبری نیست بلکه دستور به عدم التفات است. گواه دیگر بر اینکه استثنا مربوط به جمله نخست است، اینکه در سوره عنکبوت همین استثناء پس از جمله (إِنَّا مُنْجُوكَ وَ أَهْلَكَ) وارد شده است. چنانکه می فرماید: (إِنَّا مُنْجُوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا-امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ) و مقصود از «غابرین» باقیان در عذاب است.

اشاره

در باره وقت نزول عذاب آیاتی به این شرح وارد شده است:

آیات موضوع

۱- (إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ). (هود/۸۱)

۲- (وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ دَابَّرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ). (حجر/۶۶)

۳- (وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ). (قمر/۳۸)

ترجمه آیات

۱- موعد آنان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

۲- به او اطلاع دادیم که ریشه آنان صبحگاهان قطع می شود.

۳- صبحگاهان عذاب بر آنان وارد شد.

تفسیر موضوعی

این سه آیه حاکی از آن است که لحظات نزول عذاب صبح بوده ولی در سوره حجر، می فرماید: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ) (حجر/۷۳) «به هنگام سرزدن خورشید، صیحه آسمانی آنان را فراگرفت» ولی مقصود از آن طلوع آفتاب نیست؛ زیرا در سوره قمر، لفظ «بکره» که مرادف با لفظ «پگاه» در زبان فارسی است وارد شده است؛ قهراً مقصود روشنایی ناشی از شعاع خورشید پیش از طلوع آفتاب است.

آيَاتُ مَوْضُوعٍ

- ١- (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ). (اعراف/٨٤)
- ٢- (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنذِرِينَ). (شعراء/١٧٣)
- ٣- (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ).
- ٤- (مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَعِيدٍ). (هود/٨٢-٨٣).
- ٥- (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ) (حجر/٧٤)
- ٦- (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ).
- ٧- (مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ). (ذاريات/٣٣-٣٤)
- ٨- (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا). (قمر/٣٤)
- ٩- (فَلَمَّا جَاءَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا سَائِلًا). (هود/٨٢)
- ١٠- (فَأَخَذْتُهُمُ الصَّيْحَةَ مُشْرِقِينَ).
- ١١- (فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَائِلًا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ) (حجر/٧٣).
- ١٢- (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ). (حجر/٧٣-٧٥)
- ١٣- (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ). (حجر/٧٧)
- ١٤- (وَ إِنِّهَا لِسَبِيلٌ مُقِيمٍ). (حجر/٧٦)
- ١٥- (وَ إِنِّكُمْ لَتَمْرُؤُونَ عَلَيْهِمْ مُمْسِحِينَ).
- ١٦- (وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ). (صافات/١٣٧-١٣٨)

ترجمه آیات

- ۱_ بارانی بر آنان باریدیم. بنگر چگونه است سرانجام گناهکاران؟
- ۲_ بارانی بر آنان باریدیم. چه بد شد باران بیم داده شدگان.
- ۳_ بارانی بر آنان از سنگ گل، باریدیم.
- ۴_ آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارتان و چنین کیفری، از ستمگران دور نیست.
- ۵_ بارانی بر آنان از سنگ گل باریدیم.
- ۶_ تا برای آنان سنگی از گل بفرستیم.
- ۷_ آن سنگهای نشاندار نزد پروردگارت برای ستمکاران است.
- ۸_ طوفانی از سنگ بر آنان باریدیم.
- ۹_ وقتی فرمان رسید، آنجا را زیر و رو کردیم.
- ۱۰_ و صدای مهیبی به هنگام پگاه آنان را گرفت.
- ۱۱_ سپس آنجا را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ و گل بر آنها باریدیم.
- ۱۲_ در این عذاب برای هوشمندان نشانه هایی ست.
- ۱۳_ در این عذاب برای مؤمنان نشانه هایی ست.
- ۱۴_ شهر حجر در طریق مسافران است و هم اکنون آثار او باقی است.
- ۱۵_ و شما صبحگاهان و شب از سرزمین آنها عبور می کنید.
- ۱۶_ و سر شب چرا فکر نمی کنید؟

تفسیر موضوعی

هلاکت قوم لوط با عوامل متعددی انجام گرفته که یاد آور می شویم:

- ۱_ سنگ باران: (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ) (اعراف/۸۴): «بارانی بر آنان باریدیم، بنگر چگونه

است سرانجام گناهکاران.

و نیز می فرماید: (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ). (شعراء/۱۷۳)

در آیات دیگر ماهیت این باران توضیح داده شده است، آنجا که می گوید:

ص : ۳۱۶

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَعِيدٍ (هود/۸۲-۸۳) «بارانی بر آنان از سنگ و گل باریدیم، آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارتان و چنین کيفری از ستمگران دور نیست.»

و در آیه دیگر می فرماید: (وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ). (حجر/۷۴) و باز می فرماید: (لُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ) (ذاریات/۳۳-۳۴): «برای آنان سنگی از گل بفرستیم، آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارت» و باز می فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا) (قمر/۳۴): «طوفانی از سنگ بر آنان باریدیم.»

۲- زمین لرزه شدید: لرزه ای که سرزمین آنها را زیر و رو کرد: (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا) (هود/۸۲) «وقتی فرمان فرا رسید آنجا را زیر و رو کردیم.»

۳- صیحه آسمانی به ضمیمه دو عذاب پیشین: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ * فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ) (حجر/۷۳-۷۴): «صدای مهیبی به هنگام پگاه آنان را فرا گرفت، سپس آنجا را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ گل بر آنان باریدیم.»

در برخی از آیات از کلمه «رجزاً» (۱) که به معنای عذاب است تعبیر آورده شده است.

از این آیات استفاده می شود که هلاکت قوم لوط آیتی آشکار برای دو گروه است:

الف - هوشمندان و اهل فراست که گاهی از مشاهده ظواهر به حقیقتهایی پی می برند (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّالْمُتَوَسِّمِينَ) (حجر/۷۵) «در این سرگذشت برای اهل فراست، آیه ها و عبرتهاست.»

ص: ۳۱۷

۱- [۱] (إِنَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رَجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) (عنكبوت/۳۴): بر اهل این آبادی به خاطر خروج از اطاعت عذابی از آسمان نازل می کنیم.

شاید بتوان گفت که مقصود از «متوسم» همان مؤمنان است و در حقیقت مؤمنان واقعی افراد هوشیاری هستند که از علامتها و آثار پی به صاحبان آثار می برند، تو گویی میان ایمان و فراست رابطه تنگاتنگی است و در سوره عنکبوت مایه عبرتی برای خردمندان می داند و می فرماید: (وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (عنکبوت/۳۵): «از ویرانیهای آنها، نشانه ای روشن برای خردمندان باقی گذارديم» و گروه خردمند، همان «متوسمان» است.

خدا برای عبرت گرفتن از آثار قوم لوط یاد آور می شود که هنوز ویرانه های آنان بر سر راه شما دیده می شود. و شما می توانید از این ویرانه ها دیدن کنید و در باره آنها بیندیشید، چنانکه می گوید: (وَإِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَّقِيمٌ) یعنی شهر قوم لوط در طریقی است که مسافران در مسیر، آن را می بینند و هم اکنون این آثار باقی است (مقیم). مفسران می گویند: این همان شهر سدوم میان مدینه و شام است. و در آیه دیگر خطاب به مشرکان عرب می فرماید: (وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ * وَ بِاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ) (صافات/۱۳۷-۱۳۸) «شما صبحگاهان و شب هنگام بر آنها عبور می کنید».

خدا در اثنای بیان حادثه لوط به جان پیامبر سوگند یاد می کند و می گوید: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) (حجر/۷۲): «سوگند به جان تو، ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که این مردم در مستی شهوات سرگردانند.» سوگند به جان پیامبر بسان سوگند به خورشید و ماه نیست، سوگند در قسم دوّم به منظور دعوت به مطالعه در اسرار طبیعی آنهاست، در حالی که سوگند در اینجا برای اظهار فضیلت و کرامت پیامبر است؛ از این رو ابن عباس می گوید: هیچ جاندارى نزد خدا گرامتر از پیامبر نبوده و هرگز خدا به زندگى كسى جز زندگى او سوگند یاد نکرده است؛ آنجا که می فرماید: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ).

آیات موضوع

- ۱_ (وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ). (شعراء/۱۷۴)
- ۲_ (فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ). (ذاریات/۳۶)
- ۳_ (إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ). (صافات/ ۱۳۴_۱۳۵).
- ۴_ (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ).
- ۵_ (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ). (قمر/ ۳۳_۳۴)
- ۶_ (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَ امْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ)(تحریم/۱۰).

ترجمه آیات

- ۱_ بیشتر آنان (قوم لوط) ایمان نیاوردند.
- ۲_ و در همه آن دیار جز خانه لوط که مسلمان و خداپرست بود، خانه ای دیگر نیافتیم.
- ۳_ آنگاه لوط و خاندان او را نجات دادیم، جز پیرزنی که در میان هلاک شدگان باقی ماند.
- ۴_ قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند.
- ۵_ بر آنان طوفانی از سنگ فرو فرستادیم، مگر فرزندان لوط را که

۶_ خدا برای افراد کافر همسران نوح و لوط را به عنوان نمونه یاد آور می شود، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به همسران خود خیانت کردند. (مصاحبت) آن دو نفر در نجات آنها از عذاب خدا به آنان سود نرساند؛ به آنان گفته شد مانند دیگر گنه کاران وارد آتش شوید.

تفسیر موضوعی آیات

در گذشته یاد آور شدیم خدا آنگاه که اقوام فاسد را نابود می کند، از نجات افراد با ایمان گزارش می دهد و در سرگذشت قوم هود و صالح نجات مؤمنان به طور صریح آمده است.

قرآن در سرگذشت لوط سه نوع تعبیر دارد که نتیجه جمع آنها این می شود که فقط خانواده او به وی ایمان آورده بود و از میان آنها همسر او نیز مستثنی بود. اینک تعبیرات سه گانه قرآن:

۱_ (وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ). (شعراء/۱۷۴)

۲_ (فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (ذاریات/۳۶): «و در همه آن دیار جز خانه لوط که مسلمان و خداپرست بود، خانه ای دیگر نیافتیم.»

۳_ (إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ). (صافات/ ۱۳۳_۱۳۴)

قریب به همین مضمون، آیه ۳۳/ عنکبوت است؛ آنجا که می فرماید:

(إِنَّا مُنَجِّوْكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ).

از جمع بندی این آیات استفاده می شود که مؤمن به لوط، تنها فرزندان او بوده اند. و به حق برای یک مصلح آسمانی زندگی در میان قومی که همگی آلوده به

انحراف جنسی می باشند، عذاب جانکاهی است که فقط روحهای بزرگ می توانند در برابر آن مقاومت کنند.

از برخی آیات استفاده می شود که نجات لوط و فرزندانش سحر گاه و پیش از فجر بوده است چنانکه می فرماید:

(كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِاللُّذْرِ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَحْنُ نُنَجِّيهِمْ بِسِحْرِ) (قمر/۳۳-۳۴):

«قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند، بر آنان طوفانی از سنگ فرو فرستادیم، مگر فرزندان لوط را که سحر گاهان نجات دادیم.» هر چند هلاک قوم او به وقت پگاه بوده است.

مصاحبت همسر لوط با او برای وی سودی نبخشید، همان گونه که مصاحبت همسر نوح نیز سود نبخشید و نقصان در قابل و گیرنده بود و گرنه در کمال این دو پیامبر سخنی نیست، چنانکه می فرماید:

(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَ امْرَأةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ) (تحريم/۱۰):

«خدا برای افراد کافر همسران نوح و لوط را به عنوان نمونه یاد آور می شود، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به همسران خود خیانت کردند. مصاحبت آن دو نفر در نجات آنها از عذاب خدا، به آنان سود نرساند؛ به آنان گفته شد مانند دیگر گنه کاران وارد آتش شوید.»

گروهی که معتقدند متجاوز از یک صد هزار نفر صحابی پیامبر از طریق مصاحبت و رؤیت یک روز و دو روز پیامبر، انقلاب روحی پیدا کرده و جامه عدالت بر تن کردند، در این آیه دقت کنند.

اشاره

حضرت اسحاق (علیه السلام) فرزند ابراهیم

آیات موضوع

۱_ (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ). (انبیاء/۷۲)

۲_ (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ). (صافات/۱۰۰)

۳_ (وَ بَشِّرْناه بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ). (صافات/۱۱۲)

۴_ (وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَيَّ إِسْحَاقَ). (صافات/۱۱۳)

ترجمه آیات

۱_ ما به ابراهیم، اسحاق و (فرزند زاده اش) یعقوب را (به عنوان) پاداش مضاعف عطا کردیم و هر یک از آنها را شایسته (مقام نبوت) قرار دادیم.

۲_ پروردگارا! به من فرزند صالحی عطا بفرما.

۳_ ما به ابراهیم تولد اسحاق که پیامبری از صالحان است بشارت دادیم.

۴_ به ابراهیم و اسحاق برکت بخشیدیم.

اسحاق فرزند ابراهیم نهمین (۱) پیامبری است که قرآن از او نام می برد و از زندگانی او چیزی بازگو نمی کند، همین قدر نام او در قرآن هفده بار (۲) آمده است و از مجموع آیات استفاده می شود که او کوچکتر از اسماعیل بوده و ولادت او قبلاً به وسیله فرشتگان به ابراهیم نوید داده شده است و قرآن او را نبی صالح معرفی می کند و می فرماید: (وَبَشِّرْنَا هَٰذَا بِسَيِّدٍ مِّنَ الصَّالِحِينَ) (صافات/۱۱۲) و در جای دیگر می فرماید: (وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ) (انبیاء/۷۲) «ما به ابراهیم اسحاق و (فرزند زاده اش) یعقوب را (به عنوان) پاداش مضاعف بخشیدیم. کلمه «نافله» به معنای فزونی است، زیرا ابراهیم از خدا فرزند خواسته بود؛ چنانکه آیه (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ) (صافات/۱۰۰) از آن حکایت می کند. در این قسمت کافی بود که خدا اسماعیل را به او عطا نماید؛ ولی خدا علاوه بر اسماعیل، اسحاق و فرزندزاده اش یعقوب را نیز به او داد.

بنابر این کلمه «نافله» بیانگر اوصاف اسحاق و یعقوب است.

و نیز در باره او می فرماید: (وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ) (صافات/۱۱۳) «به ابراهیم و اسحاق برکت بخشیدیم.»

ص : ۳۲۴

۱- [۱] بنابر اینکه حضرت آدم نیز از پیامبران باشد.

۲- [۲] بقره/۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، آل عمران، ۸۴، نساء/۱۶۳، انعام/۸۴، هود/۷۱ (دو بار)، یوسف/۳۸، ۶، ابراهیم/۳۹، مریم/۴۹، انبیاء/۷۲، عنکبوت/۲۷، صافات/۱۱۲، ۱۱۳، ص/۴۵.

اشاره

حضرت یعقوب (علیه السلام) فرزند اسحاق

یعقوب فرزند اسحاق و نوه حضرت ابراهیم، از پیامبران الهی است که سرسلسه ملّتی به نام «بنی اسرائیل» است و یکی از نامهای او «اسرائیل» می باشد، از او در قرآن به نام یعقوب شانزده بار (۱) و به نام اسرائیل دو بار یاد شده است. (۲)

آیات موضوع

۱- (وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ). (بقره/۱۳۲)

۲- (أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ). (بقره/۱۳۳).

۳- (كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ). (آلعمران/۹۳)

ص : ۳۲۵

۱- [۱] بقره/۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶ و ۱۴۰؛ آل عمران/۸۴؛ نساء/۱۶۳؛ انعام/۸۴؛ هود/۷۱؛ یوسف/۶.

۲- [۲] آل عمران/۹۳ و مریم/۵۸.

۴_ (وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (یوسف/۶۸).

ترجمه آیات

۱_ ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به یکتا پرستی (ملت ابراهیم) سفارش کردند و یعقوب گفت: ای فرزندانم! خدا آیین توحید را برای شما برگزیده؛ نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید.

۲_ آیا شما ای یهودان آنگاه که مرگ یعقوب فرا رسید، حاضر بودید؟ هنگامی که او به فرزنداناش گفت: بعد از من چه چیز رامی پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم، اسماعیل و اسحاق؛ خدای یگانه را و همگی در برابر او تسلیم هستیم.

۳_ همه خوارکیها برای بنی اسرائیل حلال بود، مگر آنچه که اسرائیل بر خود حرام کرده بود.

۴_ او صاحب دانش است، به خاطر اینکه به او دانش آموختیم ولی بیشتر مردم نمی دانند.

تفسیر موضوعی آیات

قسمتی از سرگذشت یعقوب در داستان فرزندش یوسف خواهد آمد زیرا زندگانی این دو، با هم ارتباط مستقیمی دارد. در اینجا آنچه را که می تواند جدا از سرگذشت یوسف مطرح شود بیان می کنیم. آنچه که قرآن در این مورد یاد آور می شود عبارت است از:

۱_ قرآن یاد آور می شود که دو نفر از پیامبران فرزندان خود را به یکتا پرستی سفارش کردند، چنانکه می فرماید: (وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) (بقره/۱۳۲): «ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به یکتا پرستی (ملت ابراهیم) سفارش کردند و یعقوب گفت: ای فرزندانم! خدا آیین توحید را برای شما برگزیده؛ نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید.»

در آیه بعدی یاد آور می شود که یعقوب از فرزندانش بر آیین توحید اقرار گرفتو شاید این گرفتن اقرار، پس از سفارش کلی بود چنانکه می فرماید: (أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) (بقره/۱۳۳): «آیا شما ای یهودان آنگاه که مرگ یعقوب فرا رسید، حاضر بودید؟ او به فرزندانش گفت: بعد از من چه چیز را می پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم، اسمعیل و اسحاق؛ خدای یگانه را و همگی در برابر او تسلیم هستیم.»

۲_ قرآن علم و دانش او را چنین توصیف می کند: (وَإِنَّهُ لَمَذُودٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (یوسف/۶۸): «او صاحب دانش است به خاطر اینکه به او دانش آموختیم ولی بیشتر مردم نمی دانند.»

۳_ او بخشی از طعامها را بر خود تحریم کرده بود؛ چنانکه می فرماید: (كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلالًا لِيَنِ إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ) (ال عمران/۹۳).

«همه خوراکیها برای بنی اسرائیل حلال بود، مگر آنچه که اسرائیل بر خود حرام کرده بود.» حالا کدام طعام را بر خود حرام کرده بود و انگیزه آن چه بود؟ در خود قرآن چیزی در این باره نیامده است و از اینکه تحریم را به خود اسرائیل نسبت می دهد، می توان گفت که این تحریم به خاطر نوعی و ارستگی و اعراض از لذایذ دنیا بوده است.

تا اینجا به گونه ای با ویژگیهای حضرت یعقوب آشنا شدیم ولی قسمتی از زندگی او در بخش سرگذشت فرزندش یوسف به طور مشروح خواهد آمد.

حضرت یوسف (علیه السلام) (۱)

مقدمه

حضرت یوسف یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که در زمان خود یعقوب، در مصر به مقام نبوت نایل گردید و نام مبارک او در قرآن ۲۷ بار آمده است که ۲۵ بار آن در سوره یوسف و یک بار در آیه ۸۴ از سوره انعام و یک بار دیگر در آیه ۳۴ از سوره غافر می باشد. خصوصیات یوسف از نظر روحيات و مقامات معنوی، از خلال سرگذشت او که در سوره ای به نام خود اوست، روشن می گردد و دیگر نیازی نیست که در این مقدمه از آنها یاد کنیم؛ فقط دو آیه ای را متذکر می شویم که در دیگر سوره هاست و بیانگر خصوصیات او می باشد.

قرآن در سوره انعام او را از فرزندان ابراهیم می شمارد و می فرماید: (وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ) (انعام/۸۴) که ضمیر در (وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ) به ابراهیم باز می گردد. در حقیقت یوسف نبیره ابراهیم بود و نسب او چنین است: یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم و پدر او یعقوب سرسلسله پیامبران بنی اسرائیل است.

از آیه سوره غافر استفاده می شود که او به هنگام اقامت در مصر به مقام نبوت رسیده و معجزاتی داشته است؛ هر چند حکومت وقت و پیروان آنها با دیده شک به او نگریستند. چنان که در سوره یاد شده، از زبان مؤمن آل فرعون چنین نقل

ص : ۳۲۹

۱- [۱] در تنظیم تفسیر سوره یوسف از کمکهای جناب آقای حاج شیخ عباسعلی براتی بهره مند بودیم. و بدین وسیله از ایشان تشکر می نمایم.

می کند: (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنَ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ) (غافر/۳۴): «یوسف پیش از این، با آیات روشن به نزد شما آمد و پیوسته شما در رسالتی که آورده بود، شک و تردید داشتید تا آنگاه که در گذشت، گفتید: دیگر خدا پس از او پیامبری برنخواهد انگیخت. این چنین خدا افراد اسراف کار و شکاک را در گمراهی می گذارد».

از خصوصیات سرگذشت یوسف این است که فقط یک بار در قرآن، آن هم به صورت پیوسته وارد شده است؛ در حالی که سرگذشت دیگر پیامبران در قرآن، به صورت متفرق و پراکنده و به ظاهر مکرر آمده است. شاید نکته آن این باشد که نتیجه گیری کامل از سرگذشت او در گرو این است که شنونده آن را به صورت پیوسته بشنود و در غیر این صورت خواننده به صورت کامل به اهداف این سرگذشت پی نمی برد.

هرکسی از مطالعه سوره سوره یوسف، بهره خاصی می برد:

۱_ یک مرد الهی و عارف که مجموع این سوره را مطالعه می کند، ولایت الهی را بر بنده مخلص خود که در دل جز مهر خدا و عشق به او چیزی نداشت، متجلی می بیند. و مشاهده می کند که چگونه عنایت الهی شامل بنده ای است که پیوسته با مصیبتها و مشکلات روبرو می شود و هر موقع در مشکلی قرار می گیرد، دست حق آن را برطرف می کند. از آغاز زندگی محسود برادران می شود، تا اینکه به بهانه تفریح و گردش در بیابان، او را از پدر می گیرند و پس از مشورتهای فراوان او را به درون چاه می اندازند. ولی عنایت الهی او را از چاه نجات می دهد ولی چیزی نمی گذرد که به بند اسارت و بردگی می افتد؛ باز هم عنایت خداوندی او را از بند اسارت می رهاند و وارد خانه های سلطنتی می نماید؛ اما در آنجا نیز همسر عزیز مصر، وی را ناجوانمردانه متهم می کند و چیزی نمی گذرد که برائت او به نوعی

گواهی می شود؛ ولی بار دیگر چون به خواسته وی تن نمی دهد، او را روانه زندان می کند. مدت‌ها در زندان به سر می برد، تا باز از زندان آزاد و خزانه دار ملک می شود.

بنابراین، از این دیدگاه سوره یوسف تجلیگاه ولایت الهی بر بنده خالصی است که پیوسته تحت مراقبت او بوده است.

۲_ علمای اخلاق، به این سرگذشت، از دیده فن خود می نگرند و در آنجا وارستگی و عفت جوانی را می بینند که در مقابل صحنه های تحریک کننده ای که کوه را از جای می کند، استوارتر از کوه ایستاده و دامن خود را آلوده نمی کند و آن کس را که برای آلوده کردن او نقشه ریخته است، نصیحت می کند.

۳_ تاریخ نگاران، در این داستان سرگذشت قدرتمندانی را می بینند که روزی بر ضد یوسف قیام کرده و او را به چاه می افکنند و سپس می فروشند، ولی سرانجام در مقابل عظمت او سجده کرده و تسلیم او شده و از اوج قدرت به حضيض ذلت کشیده می شوند.

درحالی که این گروهها از این سرگذشت نتایج مثبتی می گیرند، افراد آلوده، از این داستان نتایج منفی گرفته و چه بسا از آن فیلم عشقی به نام یوسف وزلیخا می سازند. یا اینکه شاعران زبردست، این سرگذشت را در قالب داستان ریخته و آثار هنری خود را به نام یوسف وزلیخا به نمایش می گذارند.

ولی آنچه مهم است اینکه این سرگذشت در قرآن، به عنوان (أَحْسَنُ الْقَصَصِ) نامیده شده، در حالی که همه قرآن نیز (أَحْسَنُ الْقَصَصِ) است؛ آن جا که امیر مؤمنان علی _ علیه السلام _ می فرماید: «إِنَّ أَحْسَنَ الْقَصَصِ وَ أْبْلَغَ الْمُوعِظَةِ وَ أَنْفَعَ التَّذْكَرِ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ» (۱) «به درستی که بهترین داستانها، کاملترین پندها و سودمندترین یاد آوریهها کتاب خداست که یادش گرامی باد».

ص : ۳۳۱

اشاره

دوران کودکی یوسف (علیه السلام) در سرزمین کنعان

۱- خواب واقع نمای یوسف

آیات موضوع

۱- (الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ).

۲- (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

۳- (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ).

۴- (إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ).

۵- (قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ).

۶- (وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ). (يوسف / ۱-۶)

ترجمه آیات

۱- الف، لام، راء، این است آیات کتاب روشن.

۲_ ما آن کتاب را به زبان عربی فرستادیم تا شما (در آن) بیندیشید.

۳_ ما با وحی کردن این قرآن به تو، بهترین سرگذشتها را برایت بازگو می کنیم، در حالی که تو نسبت به این سرگذشت ناآگاه بودی.

۴_ به یاد آر زمانی را که یوسف به پدرش گفت: پدرجان، من در خواب یازده ستاره، خورشید و ماه را دیدم که بر من سجده می کنند.

۵_ پدر گفت: فرزند کوچکم، خواب خود را به برادرانت بازگو مکن، مبادا در باره تو توطئه ای کنند؛ شیطان برای انسان دشمن آشکاری است.

۶_ و همین طور (که خدا در عالم رؤیا یک رشته واقعیات را نشان تو داد) خدا تو را (برای نبوت) بر می گزیند و تعبیر خوابها را به تو می آموزد و نعمت خویش را بر تو و بر فرزندان یعقوب تکمیل می کند، چنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تکمیل کرد. خدای تو دانا و حکیم است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

خدا این سوره را با حروف مقطعه آغاز کرده است؛ هر چند مفسران در تفسیر حروف مقطعه که در آغاز سوره ها آمده است اختلاف دارند، ولی ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که یکی از اهداف این حروف بیان اعجاز قرآن است که از همین حروف تشکیل یافته و همه بشر در برابر آن زانو زده اند و اگر تصور می کنید که این مصنوع بشر است، برخیزید و از همین حروف که خمیر مایه قرآن است، نظیر آن را بیاورید. نشانه این تفسیر این است که در همه سوره هایی که حروف مقطعه وارد شده، پس از آن سخن از قرآن به میان آمده است و در همین سوره نیز می گوید: (تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ).

معجزه قرآن

ابن سکیت از امام ابو الحسن هادی _ علیه السلام _ سؤال کرد: «چرا خداوند موسی بن عمران _ علیه السلام _ را با عصا، ید بیضا و کارهایی که شبیه اعمال خارق العاده

ساحران بود و حضرت مسیح _ علیه السلام _ را با طبابت و شفای بیماران و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با کلام فصیح و بلیغ، برانگیخت (و معجزه هر کدام را مختلف قرار داد)؟» امام در پاسخ او چنین فرمود: «هنگامی که خداوند موسی _ علیه السلام _ را به رسالت برانگیخت، فن رایج در عصر او سحر بود؛ او از ناحیه خدا معجزاتی شبیه فن رایج آن عصر، آورد که مقابله با آن در قدرت کسی نبود و با معجزات خود همه سحرهای آنها را باطل ساخت و حجت را بر آنان تمام نمود. وقتی که حضرت عیسی _ علیه السلام _ برای هدایت مردم از جانب خدا مبعوث گردید، طبابت و پزشکی _ بر اثر رواج بیماری _ رونق بسزایی داشت؛ او از ناحیه خداوند با معجزات مشابه زمان خود برانگیخته شد و کسی را مقابله با آن ممکن نبود. وی با زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن به نابینایان و بیماران مبتلا به «برص» حجت را بر مردم آن زمان تمام نمود. وقتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ناحیه خدا مبعوث گردید، «القای خطب» و «انشای کلام فصیح و بلیغ» فن رایج عصر بود؛ او از ناحیه خدا برای آنان مواعظ و حکمی آورد که مقابله با آن در امکان مردم نبود (و همه این مواعظ و نصایح را در قالب کلام فصیح و بلیغ ریخت) و حجت را به وسیله برتری و عدم امکان معارضه بر آنان تمام نمود و قول آنان را باطل ساخت.» (۱)

خدا در نخستین آیه سوره یوسف، پس از حروف مقطعه، به این کتاب آسمانی با لفظ (تِلْكَ) که ضمیر اشاره به دور است اشاره می کند و نکته آن این است که دوری از محضر یک نوع تعظیم و ترفیع به شمار می رود، چنانکه در زبان فارسی نیز به عنوان تعظیم می گویند: آن پدر بزرگ، آن زمامدار عادل و

سپس «کتاب» را کتاب مبین می خواند. هر گاه «مبین» به معنای «بین» باشد، مفاد آن این است که آیات قرآن، آیات آشکاری هستند و اگر به معنای مبین باشد، مفاد آن این است که آشکار کننده حقایق می باشد. البته آشکار بودن قرآن به معنای

ص : ۳۳۴

بی نیازی از تدبّر و اندیشه و حتی معلّم و آموزگار نیست، بلکه مقصود آن است که این کتاب به صورت روشن نوشته شده و رمز و معما نیست، از این رو می فرماید: (الرَّتْلُكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ).

در آیه بعدی یاد آور می شود که ما قرآن را به زبان عربی فرو فرستادیم، تا در آن بیندیشید. البته قرآن، مخصوص عرب زبانان نیست، ولی مخاطب به این قرآن، پیامبر عربی و نخستین مخاطبهای او مردم عرب زبان بودند، از این رو طبعاً باید قرآن به زبان عربی فرود آید؛ آنگاه امتهای دیگر از طریق ترجمه، از آن بهره بگیرند زیرا معنا ندارد که قرآن به زبانی فرود آید که نه با زبان حامل آن موافقش باشد و نه با زبان امتی که در مرحله نخست مخاطب او بودند. لذا می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) و جمله اخیر (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) علت نزول قرآن به زبان عربی است و در غیر این صورت، برای نخستین مخاطبها، مستقیماً مایه تفکر نبود.

قصه در لغت به داستان به هم پیوسته ای می گویند که انسان با شنیدن بخشهای نخست آن، در جستجوی مرحله پایانی آن است. قرآن به طور مجموع «أَحْسَنَ الْقِصَصِ» است، بهترین سرگذشتها را در بر دارد، ولی در این میان سرگذشت یوسف _ علیه السلام _ مزیت خاصی دارد.

سرگذشت یوسف در تورات مفصل آمده است ولی آیات قرآن حاکی است که پیامبر از آن آگاه نبوده و آنچه در اینجا بازگو می شود، از جانب وحی است و روشنترین گواه بر ناآگاهی پیامبر از تورات، اختلافی است که در دو نقل به چشم می خورد و ما بعداً به هنگام مقابله نقل قرآنی با تورات، این مسئله را به صورت چشمگیری مورد بررسی قرار خواهیم داد.

رؤیای یوسف علیه السلام

قرآن سرگذشت یوسف را با ذکر رؤیای او آغاز می کند. او در عالم رؤیا

می بیند که موجودات آسمانی یعنی یازده ستاره همراه با خورشید و ماه بر او سجده می کنند. یوسف در همان دوران کودکی از این خواب به سرانجام رفیع خود پی برد و آن را نشانه ترقی و تعالی خود می دانست، زیرا نمی تواند سجده موجودی بر انسان، آن هم سجده خورشید و ماه و ستارگان، بی حقیقت باشد، از این رو خواب را تنها برای پدر خود نقل کرد و این حاکی از معرفت بالای اوست، چنانکه می فرماید:

(إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ).

اگر می گوید: (یا اَبَتِ) به خاطر اظهار مهر به پدر است. مسئله دیدن را دوبار تکرار می کند، یک بار می گوید: (رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ ...) و بار دیگر می گوید: (رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ). مقصود از جمله نخست، رؤیت خود آنهاست و مقصود از رؤیت دوم، خضوع آنها می باشد؛ از این جهت فعل را تکرار می کند.

آنگاه که یوسف خواب خود را برای پدر بازگو کرد، پدر او را از نقل آن برای برادران، منع کرد، چنانکه می فرماید: (قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).

از این آیه می فهمیم که تعبیر این خواب هم برای یوسف وهم برای پدر و حتی برای برادران نیز به گونه ای معلوم بود و الاً جهت نداشت که پدر او را از بازگویی خواب خود به برادران باز دارد.

قرآن در این آیه، شیطان را دشمن انسان معرفی می کند، در حالی که دشمنان او به ظاهر برادران او بودند، ولی چون شیطان آنها را به فساد دعوت می کند، از اینرو شیطان دشمن او شمرده شده است. از این رو آنجا که خواب یوسف تعبیر پیدا می کند و برادران یوسف، در برابر عظمت او سجده می نمایند، یوسف می گوید: مقصر واقعی شیطان بود که تخم عداوت را در دل شما پاشید، چنانکه می فرماید: (... مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي) (یوسف)

۱۰۰/): «پس از آن که شیطان میان من و برادرانم، افساد کرد و آنان را بر ضد من تحریک نمود.»

شاید گفتگوی یعقوب با فرزندش، یک نوع ناآرامی فکری در دل کودک پدید آورد و فهمید که برادران بر ضد او قیام خواهند کرد. برای جبران این جریان، درآیه بعد می فرماید: همچنانکه خداوند واقعیت این خواب را به تو می نمایاند، بدان که خدا تو را به مقام بالاتری خواهد رسانید (تو را به نبوت برخواهد گزید) و نعمت تعبیر خواب را به تو خواهد داد و نعمت خویش را بر تو و خاندان یعقوب تکمیل خواهد نمود، چنانکه می فرماید:

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنمِّئُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ).

در این آیه، سه نوید به فرزند خود می دهد:

۱_ (يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ): مقصود از این جمله، برگزیدن او به نبوت است و ماده «اجتباء» در قرآن، به این معنا زیاد به کار رفته است، مانند: (وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (انعام/۸۷) که این آیه پس از یاد آوری اسامی پیامبرانی مانند: اسحاق، یعقوب، داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی، هارون و گروه دیگری از انبیا، وارد شده است.

۲_ (وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ): مراد از حدیث در این جا رؤیا است. گویا نفس انسان با خود انسان سخن می گوید و شاید علت «حدیث» خواندن رؤیا این است که خواب از واقع گزارش می کند.

۳_ (وَيُنمِّئُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ): تمام نعمتهای دنیوی و اخروی را در اختیار تو و خاندان یعقوب قرار می دهد، چنانکه قبلاً نیز در باره ابراهیم و اسحاق انجام داده بود.

سرانجام یاد آور می شود، تمام آنچه را که خدا برای امثال این شخصیتها انجام می دهد، بی ملاک نیست و بر پایه حکمت و به اعتبار شایستگی وجودی آنها صورت می گیرد؛ از این رو می فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ».

خواب: دریچه ای به جهان اسرار آمیز غیب

خواب انواع واقسامی دارد که همه آنها را نمی توان دریچه ای به جهان اسرار آمیز غیب دانست، ولی برخی از آنها به راستی دریچه ای به جهان پنهان از حس است و برای جدا سازی این نوع خواب از اقسام دیگر، همه انواع خوابها را ذکر می کنیم:

۱_ افکار آشفته و پریشانی که گاهی در بیداری و بیشتر در عالم خواب، خودنمایی می کند و غالباً گریبانگیر افراد بیمار می گردد.

۲_ افکار عادی و اعمال روزانه که در سطح ذهن موجود است و در عالم خواب خود را نشان می دهند، تا آنجا که دانش آموزان و دانشجویان، در آستانه امتحان، خواب امتحان و کنکور و افراد بدهکار، خواب چک و سفته را می بینند.

۳_ قسمتی از خوابها اسرار نهانی انسان است که گاهی بدون تغییر شکل است، ولی بیشتر به عللی تغییر شکل داده و واقعیت انسان را نشان می دهند. این قسم از خوابها در روانکاوی ارزش علمی بسیار دارد و به وسیله آن می توان به ضمیر مخفی افراد پی برد و انسان را شناخت. حتی در میان دانشمندان، افراد هوشمندی بودند که می توانستند افکار افراد را بخوانند.

۴_ این انواع سه گانه از خوابها، برای ما مطرح نیست. موضوع بحث ما بخش چهارم است که از واقعیتهای جدا از اندیشه و ذهن گزارش می کنند. این نوع خوابها الهی است و ما را با جهان خارج مربوط می سازد. پیامبر گرامی اسلام، آنها را رؤیای صادقه شمرده و در باره آن می فرماید: «إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ

جُزءٌ مِنَ النَّبُوءِ». (۱) «رؤیای صادقه یک قسمت از هفتاد بخش نبوت است».

مادیگری این نوع خوابها را منکر است، در حالی که این انکار، جز زورگویی چیزی نیست و حتی امروزه نیز بسیاری از افراد، در طول عمر خود، از چنین خوابهایی بی بهره نیستند.

قرآن نمونه هایی از خوابهای راست را نقل می کند که کوچکترین تخلفی از محکای خود نداشته اند، مانند:

۱_ خواب ابراهیم در باره فرزندش اسماعیل که از جانب خدا مأمور شد او را ذبح کند (صافات/۱۰۲).

۲_ خواب یوسف نسبت به سجده برادران و پدر و مادر (یوسف/۴).

۳_ خواب دو یار هم زندان یوسف که شرح آن در آینده خواهد آمد (یوسف/۳۶).

۴_ خواب عزیز مصر که یوسف آن را تعبیر کرد (یوسف/۴۳).

۵_ خواب پیامبر گرامی در مورد فتح مکه (فتح/۲۷).

همه این خوابها از واقعتهایی حکایت کردند که بعداً در زمان خود تحقق پذیرفت. بنابراین وجود چنین خوابهایی قابل انکار نیست و ما در اینجا برخی از نمونه هایی را که خود دیده ایم و یا از افراد موثق شنیده ایم، نقل می کنیم:

۱_ استاد علامه طباطبایی _ قدس سره _ برای نگارنده واقعه ای به این شرح نقل کردند:

«در یکی از روزهای زمستان در قم، یکی از فرزندانم که آن روز کودک نابالغی بود، پس از صرف ناهار، در گوشه ای از اطاق خوابیده بود. ناگهان متوجه شدم که او (در حالی که در خواب عمیقی فرو رفته بود) چنین می گوید: «مأمور پست آمده و دو تا نامه آورده است، برخیزید و هر دو را بگیرید!» ما سخنان او را جدی نگرفتیم،

ص : ۳۳۹

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۸۳.

ولی چیزی نگذشت که ناگهان در خانه زده شد و مأمور پست آمد و دو نامه را تحویل داد و رفت.»

۲_ دوست دانشمندم جناب آقای علی اصغر مدرس که خود یکی از فضلای کشور و نویسنده کتابهای «تاریخ ژاپن»، «حق و قانون»، «تاریخ احوال اجتماعی عرب قبل از اسلام» و غیره می باشد، برای نگارنده چنین نقل کردند:

«در سال ۱۳۴۰ که برای معالجه از راه ترکیه عازم آلمان بودم، چند روزی را در «ازمیر» به سر بردم و از آنجا با کشتی رهسپار آلمان شدم. شب را در کشتی خوابیدم. برای نماز صبح بیدار شدم و مجدداً خوابیدم؛ یک نفر در خواب با عبارت بسیار صریح و روشن که هنوز عین عبارات و جمله های او در خاطر هست، به من گفت: از والده ات نگران مباش! او راحت شد. آقای ... بر او قرآن خواند و راحت شد. این جمله ها عین گفتار گوینده بود و این واقعه در ۲۸ تیر ماه همان سال اتفاق افتاد. من بیدار شدم و تقریباً یقین کردم که والده ام به رحمت ایزدی پیوسته است. ایام مسافرت سپری گردید و به تبریز باز گشتم. دیدم وضع برخورد افراد خانواده با من غیر عادی است و در این فکر هستند که خبر فوت والده را به من بدهند. گفتم: واقف هستم که والده ام فوت کرده است؛ می خواهم بدانم چگونه و در چه تاریخ اتفاق افتاده است؟ گفتند: وی در ۲۸ تیر ماه فوت کرده است. آقای ... را دعوت کردیم بالای سر او قرآن خواند. دفتر یاد داشت مسافرت روزانه را در آوردم و تطبیق کردم، معلوم شد که تاریخ فوت والده و آمدن آقای ... و خواندن قرآن، کاملاً با یادداشت موافق است.»

امثال این خوابها را چگونه می توان تفسیر نمود؟! آیا می شود اینها را یک نوع تصادف تلقی کرد؟ آیا می توان گفت این خوابها یک نوع تجلی باطن است؟ به طور مسلم نه. اینها جز ارتباط روان انسانی با جهان خارج تفسیر دیگری ندارد.

۳_ نگارنده در تابستان سال ۱۳۳۰ شمسی برای گریز از گرمای قم به زادگاه

خود رفته بود، وقتی کمر گرما شکست و سال تحصیلی در قم آغاز گردید، او نیز به قم بازگشت ولی جزوه خطی استاد(۱) خود را که برای مطالعه، همراه خود برده بود فراموش کرد و در آن شهر جا ماند. در آن روزها ارتباط ما بین شهرها به این آسانی نبود، گذشته از این، نسخه خطی را نمی توان به دست همه سپرد. از این جهت به پدرش نامه نوشت که آن جزوه خطی را به وسیله یک فرد امین ارسال دارد. مدتی گذشت و بکلی از فکر آن جزوه بیرون آمد؛ ناگهان شبی در عالم رؤیا دید که پدرش به قم آمده و جزوه را آورده است. هنگام ظهر، موقع صرف ناهار در حالی که خواب خود را به دوست هم اتاق خویش می گفت، ناگهان پدر وارد شد و گفت: «عازم مشهد هستم و جزوه خطی را آوردم».

نگارنده مکرر از این نوع خوابها دیده که از نظر واقع نمایی سرسوزنی خطا نداشته است.

۴_ خانمی فوت کرد. متوفاً در ایام حیات از فردی مبلغ قابل ملاحظه ای طلبکار بود و قبض رسمی در دست داشت. چند ماه بعد از مرگش بازماندگان در موعد مقرر به مدیون مراجعه کردند، اما مدیون مطالبه قبض رسمی کرد. دختر متوفاً چند روز تمام خانه را گشت و هر جا را که احتمال می داد جستجو نمود، ولی قبض پیدا نشد. مدیون هم بدون دریافت قبض حاضر نبود بدهی خود را بپردازد. تقریباً از وصول طلب متوفاً مایوس شده بودند، تا اینکه یک روز صبح کلفت منزل به دختر متوفاً گفت: دیشت خانم را در خواب دیدم، خیلی خوشحال بود، به من گفت: به شما بگویم که قبض در جیب فلان لباس است. دختر به سراغ آن لباس رفت و همانطور که کلفت خبر داده بود، قبض را پیدا کرد (۲).

ص : ۳۴۱

۱- [۱] امام خمینی _ قدس الله سره الشریف _ .

۲- [۲] کودک ۱/۳۸۷.

این رؤیایها را نمی توان با اصول روانکاوی «فروید» تفسیر کرد. این رؤیا ظهور مکنونات ضمیر باطن کلفت نیست، زیرا کلفت اساساً از موضوع و قبض اطلاع نداشته تا از محل قبض آگاه باشد. این قبیل خوابها حساب جداگانه ای دارد که در حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عبارت: «بُشْرَى مِنَ اللَّهِ» (۱) (مژده ای از جانب خدا) آمده است. این خوابها یک نوع الهام الهی است و به اندازه ای زیاد است که اگر در هر عصر این نوع از خوابها را که مردم آن زمان دیده اند جمع آوری کنند، به صورت کتاب بزرگی در می آید.

اختلاف قرآن با تورات در نقل خواب یوسف

قرآن به روشنی می گوید که پدر، فرزند را از بازگو کردن خواب خود به برادران نهی کرد و طبعاً یوسف به حکم عصمت، نهی پدر را اطاعت کرده است. در حالی که تورات، خلاف آن را یاد آور می شود و می گوید: «و یوسف خوابی را دید که آن را به برادران خود اخبار نمود، پس ایشان را بر او حسد زیاده شد.» (۲)

و باز می گوید: «باز خواب دیگری را دید و آن را به برادرانش بیان کرده، گفت که اینک بار دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند و به پدر و به برادرانش بیان کرد و پدرش او را عتاب کرده، وی را گفت: این خواب که دیده ای چیست؟ آیا می شود من و مادرت و برادرانت بیایم و تو را به زمین خم گردیم؟ پس برادرانش به او حسد بردند، اما پدرش آن کلام را در خاطر نگاه داشت.» (۳)

ص : ۳۴۲

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۱۹۲.

۲- [۲] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۷، آیه ۶ (البته این مطلب از برخی روایات نیز استفاده می شود).

۳- [۳] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۷، آیه های ۹-۱۲.

یوسف از خواب بیدار شد و در خاطر او این بود که یازده ستاره با خورشید و ماه سجده می کردند. او در واقع دیده بود که یازده برادر همراه با پدر و مادر بر او سجده می کنند و تا از خواب بیدار شود، صورت واقعی خواب بر اثر تصرف قوای نفس، لباس مناسب به خود گرفته و به صورت سجده ماه، خورشید و ستارگان در آمده بود. مسلماً مقصود از سجده این اجرام سماوی، خضوع آنهاست؛ زیرا سجده به معنای اصطلاحی در باره آنها متصور نیست. ولی مقصود از سجده محکمی این صورتهای (که همان سجده برادران و پدر و مادر باشد)، حقیقت آن است و در قسمتهای بعدی، قرآن سجده آنان را نقل کرده و می فرماید: (وَ حَزُّوا لَهُ سُجَّدًا) (یوسف/۱۰۰): «از مرکب فرود آمدند و بر او سجده کردند».

نباید تصور کرد که سجده آنان بر یوسف، عبادت یوسف بوده است، زیرا سجده، یک عمل مشترک میان عبادت، خضوع و احترام است و تعیین کننده نوع آن، نیت سجده کننده است که هرگاه به این نیت سجده کند که مسجود او خدای جهان آفرین، یا مدبر و کارگردان عالم بوده، یا همه و یا بخشی از سرنوشت سجده کننده در دست اوست، در چنین صورتی سجده، عنوان عبادت به خود می گیرد و اما اگر سجده به خاطر این است که او بنده عزیز، گرامی و مورد عنایت خداست چنین عملی، عبادت نخواهد بود _ اگر چه در عین عبادت نبودن، ممکن است امر حرامی باشد _ چنانکه در شرع اسلام حتی از این نوع سجده نیز نهی شده، ولی در شریعت گذشتگان این کار مجاز بوده است.

آیات موضوع

۷_ (لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْمُتَّقِينَ).

۸_ (إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَ اللَّهِ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

۹_ (أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ).

۱۰_ (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ).

۱۱_ (قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ).

۱۲_ (أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

۱۳_ (قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَدْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ).

۱۴_ (قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ).

۱۵_ (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ). (يوسف/ ۷- ۱۵)

ترجمه آیات

۷_ بدون شک در زندگی یوسف و برادرانش، نشانه هایی برای مردم پرسشگر وجود دارد.

۸_ آنگاه که گفتند: یوسف و برادر او نزد پدر ما محبوبتر از ما هستند، با اینکه ما جماعت نیرومندی هستیم، مسلماً پدر ما، در اشتباه واضحی است».

۹_ «یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین نامعلومی ببرید، تا محبت پدرتان تنها متوجه شما شود و پس از این کار، مردمی سعادت مند می شوید».

۱۰_ یکی از آنان گفت: اگر بناست این کار را انجام دهید (و مصمم به حذف یوسف از محیط خود هستید) یوسف را نکشید و او را در چاه بیندازید، تا برخی از رهگذران او را بگیرند و ببرند».

۱۱_ (برای اجرای نقشه نزد یعقوب آمدند) و گفتند: پدرجان! چرا نسبت به یوسف به ما اطمینان نمی کنی، در حالی که ما خیرخواه او هستیم!

۱۲_ فردا او را همراه ما بفرست، تا گردش و بازی کند و ما او را (از هر شری) حفظ می کنیم.

۱۳_ یعقوب گفت: اگر او را ببرید، من غمگین می شوم و می ترسم که شما غافل شوید و گرگ او را بخورد».

۱۴_ گفتند: «با اینکه ما جمعیت نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، در این صورت ما زیانکار خواهیم بود».

۱۵_ وقتی یوسف را بردند و تصمیم گرفتند که او را در مخفیگاه درون چاه بگذارند، به یوسف الهام کردیم که آنان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت (و به آنان تفهیم خواهی کرد که این کار به زیان شماست) در حالی که آنان از این مطلب بی خبرند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از آیات بخش نخست استفاده شد که روابط برادران یوسف با وی و برادرش بسیار تیره بود، این مطلب خواننده را در انتظار قرار می دهد و متمایل می سازد که بفهمد سرانجام زندگی آنها به کجا انجامید. به دیگر سخن، این گفتار پدر که به

یوسف گفت: «خواب خود را به برادران بازگو مکن، زیرا که ممکن است برای تو نقشه ای بکشند» در انسان ایجاد نگرانی می کند و با خود می گوید: سرانجام این خانواده به کجا منتهی گردید؟ از این جهت، قرآن به انتظار خواننده توجه کرده و سرگذشت را از اینجا آغاز کرده و می گوید:

(لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلْمُتَلِّينَ): «بدون شك در زندگی یوسف و برادرانش نشانه هایی برای پرسشگران وجود دارد.»

از این آیه استفاده می شود که در عصر نزول قرآن، گروهی به حضور پیامبر رسیده و سرگذشت یوسف را از او خواسته بودند؛ از این جهت در آیه، کلمه «سائلین» وارد شده است. این پرسشگران، طبعاً اهل کتاب بودند که به هنگام تردد به مکه، به بزرگان مشرکان گفته بودند از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چرا فرزندان یعقوب از شام به مصر کوچ کردند و نیز پرسید که سرگذشت یوسف چه بود؟ خدا این آیات را فرستاد، اما نه به زبان عبری، بلکه به زبان عربی، تا مؤمنان و مشرکان همگی از آن درس عبرت بیاموزند.

مقصود از آیات، همان نکات و عبرتهایی است که در سرتاسر این داستان وجود دارد. از یک طرف برادران و دیگر حوادث، او را از نقطه ای به نقطه ای دیگر منتقل کردند، از طرف دیگر، هنوز از پیامد کار بیرحمانه برادران رهایی نیافته بود که گرفتاری دوم برای او پدید آمد... و در تمام احوال دست عنایت الهی بر سر او بود و مجموع سرگذشت ثابت کرد که تقوا پیشگان و صادقان در راه زندگی پیروز می شوند، چنانکه خود یوسف می گوید: (إِنَّهُ مِنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) (یوسف/۹۱).

آتش حسد

برادران از مهر و محبت یعقوب نسبت به یوسف و برادرش _ که در تاریخ، نام

او «بنیامین» است _ سخت ناراحت بودند. اینکه علت فزونی محبت پدر نسبت به این دو فرزند چه بوده، بعداً یاد آور می شویم، اما علت هرچه بود، سرانجام آتش حسد در دل برادران شعله ور ساخت و با تشکیل جلسه ای پیرامون موضوع، به بحث و گفتگو پرداختند و آنچه در دل داشتند، بیرون ریختند و سه مطلب را متذکر شدند:

۱_ یوسف و برادرش بیش از ما مورد علاقه پدر هستند.

۲_ این فزونی محبت کاملاً بیجاست، زیرا ما گروه نیرومندی هستیم که دامهای او به وسیله ما به چرا می رود و چرخ زندگی وی به وسیله ما می گردد؛ پس دلیلی ندارد، این دو کودک را که کمترین تأثیری در زندگی او ندارند، بیش از ما دوست بدارد.

۳_ از این دو مقدمه به نظر خود نتیجه گرفتند که پدر، با این عمل در گمراهی بوده و فزونی مهر او نسبت به این دو برادر بی ملاک است.

جمله نخست: (إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا) به مطلب اول اشاره می کند و می رساند که پدر به او و برادرش مهر فوق العاده ای داشته و تاریخ می گوید: این دو از یک مادر به نام «راحیل»، و دیگر برادرها از غیر این مادر بودند. در اینجا سؤال می شود که علت فزونی مهر یعقوب به این دو کودک چه بوده است؟ در پاسخ می توان به دو عامل اشاره کرد:

۱_ عامل فطری و طبیعی، زیرا هر انسانی کودک کوچک خود را که ضعیف و ناتوان است، به خاطر ضعفش بیش از بزرگسالان، دوست می دارد (و این موضوع اختصاص به جنس پسر ندارد).

۲_ یعقوب در چهره و سیمای یوسف، عظمت بیشتری را احساس می کرد و می دانست که او قابلیت بیشتر و آینده ای درخشان دارد.

آیه به مطلب دوم که مؤثر بودن آنان در معیشت یعقوب است، با جمله:

(وَنَحْنُ عُصْبَةٌ) اشاره می کند و این جمله حاکی است که آن ده برادر همگی متحد و متفق بودند؛ چنانکه به مطلب سوم که عمل پدر را تخطئه می کردند و او را در حیات اجتماعی گمراه می خواندند، با جمله: (إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) اشاره می کند.

دقت در خود آیه می رساند که فرزندان یعقوب، پدر را از نظر دینی تخطئه نمی کردند، بلکه عمل او را اشتباه می دانستند و می گفتند که این عمل با محاسبات اجتماعی موافق نیست. مهر پدر بیشتر باید متوجه ما باشد که زندگی او بدون ما نبود می شود، نه به دو کودکی که تأثیری در زندگی او ندارند. این منطق، بر فرض صحت، گمراهی اجتماعی را ثابت می کند، نه گمراهی دینی را. بنابراین، تفسیر برخی از مفسران که آیه را به نحوی دیگر تفسیر کرده اند، صحیح نیست. علاوه بر این، آیات بعدی حاکی از این است که آنها پدر را، پیامبر خدا و شافع مستجاب الدعوه (یوسف / ۹۷) می دانستند و فقط می خواستند که توجه پدر را به خود جلب کنند و از یوسف منصرف سازند، آن هم به دلایل گذشته.

گواه دیگر بر اینکه در اینجا مقصود از (ضَلالٌ مُّبِينٌ) گمراهی دینی نیست، گفتار فرزندان یعقوب در جایی دیگر به این شرح است:

روزی که یوسف پیراهن خود را به پیکی داد که آن را به یعقوب برساند، در این لحظه یعقوب گفت: (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ) (یوسف / ۹۴) «اگر مرا در اشتباه ندانید، من بوی یوسف را می یابم». برادران فوراً گفتند: (تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ) (یوسف / ۹۵) «به خدا سوگند تو در همان گمراهی دیرینه خود هستی». ضلالت در این آیه، همان ضلالت در آیه مورد بحث است و هر دو تخطئه عمل پدر است که چرایی جهت آن دو فرزندش را بر ما ترجیح می دهد.

گفتیم که علت اصلی فزونی مهر یعقوب به فرزند، احساس کمالاتی بود که از او داشت و چنین مهر و محبت زیادی، مایه ملامت نیست؛ فزونی مهر، در صورتی

مذموم است که بدون ملاک باشد.

طرح توطئه

انجمن برادران به پایان رسید و سرانجام نتیجه گرفتند که باید تنها مانع توجه پدر به خویش را، از میان بردارند و در این مورد یکی از این دو کار را انجام دهند:

۱_ یا او را بکشند.

۲_ و یا او را به سرزمینی دور دست بيفکنند که راه بازگشت به وطن نداشته باشد، چنانکه می فرماید: (أُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ...).

آنگاه برادران نتیجه گیری کردند که: اگر این مانع را از سر راه بردارند، صلاح و درستکاری که همان توجه و مهر پدر به آنهاست، نصیبشان خواهد گردید؛ آنجا که می فرماید: (وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ).

مقصود از این صلاح چیست؟ آیا مقصود این است که بعد از این عمل زشت، راه توبه را در پیش گیرند و پاکدامن شوند؟ یا مقصود از این صلاح، همان صلاح و سعادت دنیوی آن هم از نظر برادران یوسف است؟ زیرا یوسف در محیط زندگی آنان مایه ناراحتی و آشفتگی به حساب می آمد که اگر از میان برود، همگی یکپارچه می شوند و کامیابی خانوادگی را باز می یابند.

ولی نظریه نخست بر خلاف ظاهر آیه است، زیرا جمله (وَ تَكُونُوا) عطف بر جمله (يَخْلُ) است و هر دو جزای جمله شرطیه ای به حساب می آیند که از سیاق آیه استفاده می شود. پس در واقع چنین می گویند: «یوسف را بکشید یا به سرزمین دوری بيفکنید. اگر این کار را کردید، دو نتیجه می گیرید:

۱_ مانع توجه مهر پدر به خود را برطرف کرده اید. ۲_ گروه صالحی شده اید».

مسلماً آن رستگاری که قتل یا تبعید سبب آن می شود، باید همان رستگاری دنیوی از نظر آنها باشد.

آیه پیش، همین قدر، یاد آور شد که دو نظریه در باره یوسف مطرح بود: یکی قتل و دیگری تبعید، ولی یکی مشخص نشد. آیه بعد می رساند که یک نفر از آنان، توجه اکثریت را به طرح سوّمی جلب کرد (هرچند این طرح هم به تبعید منتهی می شد) و آن طرح این بود که گفت: یوسف را نکشید، بلکه او را در مخفیگاه درون چاه بگذارید تا کاروانهای تجاری به هنگام عبور، او را از چاه بیرون کشند و همراه خود ببرند. چنان که می فرماید: (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَذُقُوا يَوْسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ).

ذیل آیه که می فرماید: (إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ) حاکی از آن است که این فرد در میان آنان چندان علاقه ای به هر دو پیشنهاد نداشت و گفت: حالا که بناست او را از خانه و کاشانه پدر دور سازیم، لااقل کاری کنیم که وسیله مرگ او نباشیم.

چاه در لغت عرب، نامهای مختلفی دارد مانند: «بئر»، «جُبّ»، «طوی» و «قلیب»، هر گاه چاه را سنگ بست کنند، به آن «طوی» می گویند و در غیر آن صورت، آن را «بئر» یا «جُبّ» می نامند.

«غیابت» در لغت عرب به قعر چاه می گویند که چشم را یارای دیدن آن نیست و برخی گفته اند که «غیابت» مخفیگاهی است که در نزدیکیهای قعر چاه و در جدار آن ایجاد می کنند که فرد به آسانی در آنجا بنشیند و دلو را پر کند بدون اینکه خود وارد آب شود و از این طریق دلو را بالا بفرستد، تا دلو دیگری برسد.

اجرای توطئه

برادران متفقاً تصمیم گرفتند که این پیشنهاد را عملی سازند، از این رو پدر جمع شدند و از درِ دلسوزی وارد شدند و گفتند:

۱_ چرا یوسف را همراه ما نمی فرستی؟ مگر به ما اعتماد نداری؟

۲_ یوسف مانند دیگر نوجوانان نیاز به تفریح و گردش و ورزش دارد؛ باید او را از محیط خانه بیرون برد، تا از نعمتهای الهی بهره گیرد.

۳_ اگر تصور می کنی که در این راه، به او لطمه ای وارد می شود، ما حافظ و نگهبان او هستیم. قرآن به این مطالب چنین اشاره کرده است: (قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ). (اشاره به مطلب اول)

(أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِ وَيَلْعَبُ). (اشاره به مطلب دوم)

(وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). (اشاره به مطلب سوم)

«رَتَعَ» در زبان عرب، چریدن حیوان است؛ ولی مقصود از آن در مورد انسان، گردش و تفریح است.

فرزندان با طرح این سه مطلب، پدر را در بن بست عجیبی قرار دادند: اگر بگویند فرزندش نیاز به تفریح و گردش ندارد، این برخلاف واقع است؛ زیرا دوران کودکی، دوران تفریح و بازی است و اگر پاسداری برادران را از یوسف انکار کند و بگوید اعتماد به شما ندارم، در این صورت بر مشکل می افزاید و دشمنی آنان را نسبت به یوسف تشدید می کند و پرده از عداوت آنها بر می دارد که هرگز صحیح نیست.

پدر در برابر سخنان آنان، به نور الهی دریافت که باید راه سومی را برگزیند و علت ممانعت را چیزی دیگر معرفی کند. از این جهت، دو مطلب را مطرح کرد:

۱_ بردن او مایه اندوه من است و من با او انس گرفته ام، آنجا که می فرماید: (إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ).

۲_ مراتع گوسفندان، پیوسته خالی از گرگ درنده نیست، ممکن است شما غفلت کنید و گرگ او را بخورد؛ جایی که می فرماید: (وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ)

در این لحظه برادران به فکر افتادند تا به سخن پدر پاسخ بگویند ولی در باره مورد نخست سخنی نگفتند، زیرا قابل حل نبود، مسلماً بیرون بردن یوسف مایه غمگینی یعقوب بود، اما نسبت به دومین چنین پاسخ گفتند: (قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ). یعنی: «چگونه می شود با این جمعیت قدرتمند در حالی که یوسف در پوشش حفظ و حراست ماست، گرگ او را بخورد و ما نتوانیم او را ننگه داریم». مقصود از جمله: (إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ) این است که اگر چنین حادثه ای روی بدهد، ما انسانهای بی چاره ای هستیم که نتوانسته ایم برادر خود را حفظ کنیم.

نکته جالب توجه این جاست که آنها به هنگام درخواست ارسال یوسف می گفتند: (وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). یعنی از اطراف یوسف کنار نمی رویم، ولی به هنگامی که او را بردند و شبانگاه به خانه یعقوب بازگشتند و خیر دریده شدن یوسف به وسیله گرگ را آوردند، چنین گفتند: (إِنَّا ذَهَبْنَا نَشْتَتِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا) «ما به مسابقه مشغول شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد» (یوسف/۱۷).

نکاتی آموزنده

در این قسمت دو نکته قابل توجه است:

۱_ با اینکه یعقوب از عداوت آنان آگاه بود و می دانست که آنان با نقشه قبلی می خواهند یوسف را از او جدا کنند، هرگز آنان را متهم نکرد و گفت: دوری فرزندم برای من طاق فرساست و این برای ما درس بزرگی است که نباید حتی دشمن را بدون دلیل و پیش از توطئه، متهم کنیم.

۲_ یعقوب در بخش دوم گفتار خود، سخنی گفت که فرزندان او همان را

دستاویز خود قرار دادند او گفت: من می ترسم که گرگ او را بخورد و همین گفتار، سبب شد که فرزندان وی به همین عذر متشبث شده و خود را تبرئه کنند. اگر چه پدر این جمله را از روی صفا و پاکی گفت، ولی آنان از آن سوء استفاده کردند.

۳- آغاز جدایی ها

آیات موضوع

- ۱۶_ (وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ).
- ۱۷_ (قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ).
- ۱۸_ (وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ).
- ۱۹_ (وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ).
- ۲۰_ (وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّالِمِينَ) (یوسف / ۱۶- ۲۰).

ترجمه آیات

۱۶_ برادران یوسف شبانگاه گریان پیش پدر آمدند.

۱۷_ گفتند: پدرجان! ما به مسابقه پرداختیم (مسابقه دو یا اسبدوانی) و یوسف را نزد بار و بنه خویش گذاشتیم، در نبودن ما، گرگ او را خورد و هرگز تو ما را تصدیق نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم.

ص : ۳۵۳

۱۸_ آنان (برای جلب اعتماد پدر) پیراهن یوسف را به خون دروغینی آلوده کردند و به نزد پدر آوردند؛ یعقوب گفت: «نفس شما این کار بد را برای شما زیبا جلوه داده است (یعنی دروغ می گویند و تصور می کنید که کار خوبی انجام داده اید) در این مصیبت، شکیبایی بسیار می کنم، خدا تنها یار و یاور من است، در برابر آنچه که می گویند».

۱۹_ کاروانی آمد و مأمور تهیه آب را به سر چاه فرستادند. او دلو خود را به چاه فرو برد، به نیت اینکه آب بیرون بیاورد. (ناگهان به هنگام بالا آوردن دلو از چاه، دید نوجوانی دست در ریسمان کرده و بالا آمد) گفت: بشارت باد که این نوجوانی است و او را به عنوان کالای تجارتنی، مخفی کردند و خدا از آنچه می کردند آگاه بود.

۲۰_ (آنان که او را از چاه بیرون کشیدند) او را به بهای اندک و ناچیزی فروختند در حالی که چندان رغبتی به یوسف نداشتند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

برادران یوسف با مکر و حيله برای هدف خاصی، یوسف را از پدر باز گرفتند، او را به صحرا آوردند و با کمال قساوت و سنگدلی او را وارد چاه کردند؛ به امید اینکه شاید کاروانی از آنجا عبور کند و او را از چاه بیرون بکشد. سرانجام یوسف خود را در قعر چاه مشاهده کرد و با دلی آرام در آنجا قرار گرفت.

برادران یوسف تا این جا نقش خود را خوب بازی کردند و به هدف خویش رسیدند، ولی کار در این جا به پایان نمی رسد _ باید در باره یوسف _ جوابگو باشند و بگویند چه شد که بامدادان با او رفتند و شامگاهان بدون او بازگشتند.

گزارش دروغین

از این رو تصمیم گرفتند که بگویند یوسف را گرگ خورد. چون این پاسخ به تنهایی پدر را قانع نمی ساخت (زیرا سؤال می شد چگونه با وجود ده برادر نیرومند،

گرگ به یوسف حمله برد و شما از او دفاع نکردید؟)، پیشنهاد شد که بگویند: ما به مسابقه پرداختیم و یوسف را نمی توانستیم همراه خود ببریم. او را در نقطه ای که فرود آمده بودیم، ترک کردیم. پس از انجام مسابقات که به محل نخست بازگشتیم، ناگهان چشم ما به پیراهن خونین او افتاد و از یوسف خبری نبود. آنان این مطلب را به پدر گفتند و افزودند ما این سخن را به شما می گوئیم ولی می دانیم که شما به ما اعتماد نخواهید کرد. چنانکه می فرماید: (وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ).

مقصود از کلمه «عِشَاءً» می تواند آغاز شب، یا بین وقت نماز مغرب و وقت نماز عشاء، یا نیمه شب باشد. ولی در اینجا معنای اول مناسبتر به نظر می رسد. همچنین «نَسْتَبِقُ» در آیه، از استباق گرفته شده و به معنای پیشی گرفتن دو نفر از یکدیگر نسبت به هدف خاص است. لفظ «مؤمن» که با «لام» متعدی شده و فرموده است: (بِمُؤْمِنٍ لَنَا) غالباً با لفظ «با» متعدی می شود و شاید تفاوت آن دو این باشد که: اگر مقصود از ایمان، ایمان جدی باشد، با «باء» و اگر صوری باشد با «لام» متعدی می شود. چنانکه می فرماید: (يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) (توبه/۶۱) «به خدا ایمان دارد و به گفتار مؤمنان نیز ایمان دارد». البته این تفاوت در جایی است که هر دو در یک جمله وارد شوند.

آنان برای جلب اعتماد پدر، پیراهن یوسف را با خون بره ای آلوده کرده و نزد پدر آوردند و قرآن آن را خون دروغین می نامد، زیرا خون یوسف نبود، بلکه خون بره ای بود که پس از کشتن او پیراهن یوسف را با آن خون آلوده ساخته بودند. چنانکه می فرماید: (وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ) نشانه دروغین بودن خون، این بود که آنها پیراهن را سالم نزد پدر آوردند، و اگر یوسف طعمه گرگ شده بود، باید از پیراهن جز تکه پاره هایی باقی نمانده باشد.

این جاست که می توان گفت دروغ که شاخه ای از باطل است، پایدار نمی ماند و سرانجام گوینده آن رسوا می شود زیرا حقیقت ثابت برای خود شواهد و لوازمی در جهان هستی دارد، دروغگو با دروغ، چهره حقیقتی را می پوشاند، اما نمی تواند چهره لوازم متعدد و فراوان آن را نیز بپوشاند، زیرا غالباً از آنها غفلت می کند یا به لوازم پی نمی برد، مثلاً در همینجا، حیات یوسف، ملازم با سالم بودن پیراهن و لازمه مرگ او با دریدن گرگ، پاره شدن پیراهن است. آنان بر حیات یوسف پرده افکندند و او را «کشته» و «طعمه گرگ» معرفی کردند، ولی نتوانستند بر لازمه حیات او که درستی پیراهن بود، پرده بکشند، از این رو قرآن می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ) (زمر/۳) «خدا آن دروغگوی حق پوش را هدایت نمی کند».

واکنش یعقوب در مقابل این گزارش

یعقوب که با تمام ذرات وجود خود فرزند دلبندهش را دوست می داشت، با چنین خبر سهمگینی که دل هر پدر را می سوزاند، روبرو شد و جا داشت در چنین هنگامی پیراهن چاک کند، سیلی بر سر و صورت خود بزند و کارهای دیگری که انسانها در مصیبتهای بزرگ انجام می دهند مرتکب شود، ولی عجیب این است که او با دو جمله به مذاکره خود با برادران یوسف خاتمه داد و مسئله را خاتمه یافته تلقی کرد و زمینه را فراهم ساخت که برادران از فکر یوسف بیرون آیند و دنبال کار و زندگی خود بروند. آن دو جمله عبارتند از:

۱_ (قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً).

۲_ (فَصَبِرْ جَمِلاً وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ).

یعقوب با جمله نخست، از ناستواری گزارش خبر داد و گفت: «این چیزی است که نفس اماره شما برای شما آراسته است»، «سَوَّلَ» در زبان عرب از «تَسْوِيل»

به معنای آرایش و کلام خالی از حقیقت است.

با جمله دوّم خواست بگوید: تنها عکس العمل من در مقابل این کار، این است که شکیبایی استوار و بسیاری از خود نشان می‌دهم؛ چون صبر من برای خداست طبعاً استوار خواهد بود و در عین حال از خداوند متعال کمک می‌طلبم که در این مصیبتی که پیش آورده‌اید، مرا کمک کند.

یعقوب با این دو جمله غائله را خاتمه داد، گویا آب از آب تکان نخورده (۱) و به این صورت آبروی خاندان خود را حفظ کرد و فرزندان را از تفرق و دست کشیدن از کار و زندگی باز داشت. آنچه که یعقوب را به این کار واداشت دو چیز بود:

۱- آگاهی او از دورغ بودن این گزارش و این که یوسف وی زنده است.

۲- به هنگام تهاجم مصیبت، باید در برابر دشمن، دژی محکم و قلعه‌ای آهنین پدید آورد، تا به داخل نفوذ نکند، از این رو او صبر را به عنوان دژ نیرومندی اتخاذ کرد، تا وضع داخله در هم نشکند، ولی در عین حال از خارج نیز (از خدا) نیرو طلبید که پرده را بالا بزند و واقعیات را روشن کند.

آنچه که شایسته انبیاست همین است که این آیات می‌گویند، نه آنچه که در تورات به این شرح آمده است: «آنگاه قبای یوسف را گرفتند و بزغاله‌ای کشته، قبا را به خون فرو بردند، و آن قبای رنگارنگ را نزد پدرشان رسانیده گفتند این را یافتیم. پس تشخیص بده که قبای پسرت است یا نه و او را تشخیص داده گفت: «قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است. پس یعقوب جامه‌های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه‌گری نمود و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند»

ص: ۳۵۷

۱- [۱] اگر یعقوب بعدها اظهار بیتابی می‌نمود، ربطی به آغاز جریان ندارد، لحظه حساس همین لحظه نخست بود که او با کمال درایت به مذاکره خاتمه داد.

اما او از تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت که به نزد پسر خود به قبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست» (۱).

این جمله ها با قرآن از جهاتی اختلاف دارد: ۱- در قرآن موضوع پیراهن است، در حالی که در تورات قبا آمده است.

۲- قرآن می گوید: او خبر قتل فرزندش را تسویل شیطانی خواند و آن را رد کرد، در حالی که در تورات آمده است که باور کرد.

۳- بر اساس خبر تورات یعقوب در برابر شنیدن خبر دریده شدن فرزندش به وسیله گرگ بسیار بی تابی کرد و به سبک خاصی به عزا نشست، در حالی که در قرآن تنها همان دو جمله آمده است.

نجات یوسف از قعر چاه

یوسف در چاه، تن به تقدیر الهی داد و با قلبی آرام قرار گرفت. برخی از روایات، متذکر دعایی هستند که در این حال او آنها را زمزمه کرد و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ يَدْبِعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرْجًا وَمَخْرَجًا» (۲). یعنی: خداوند! از تو درخواست می کنم به اینکه ستایش خاص توست، هیچ معبودی جز تو نیست که بسیار بخشنده نعمت، پدید آورنده آسمانها و زمین، صاحب شکوه و بزرگواری هستی، از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود بفرستی و برای من گشایش و خلاصی از آنچه در آن هستم قرار دهی.

همان طوری که برادران یوسف، حدس زده بودند: کاروان تجاری که از «مدین» عازم مصر بود، از آن سرزمین عبور کرد و در نقطه ای فرود آمد تا مقداری آب

ص : ۳۵۸

۱- [۱] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۷، آیه های ۳۱-۳۵.

۲- [۲] نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۱۶ (در این کتاب دعاهای دیگری نیز از یوسف نقل شده است).

تهیه کند. مأمور آب را که در لغت عرب به او «وارد» می‌گویند، برای تهیه آب فرستادند و او «دلو» خود را در میان چاه فرو برد، یوسف که در انتظار فرج بود، ریسمانی را مشاهده کرد که همراه با دلو به درون چاه فرو فرستاده شده — از این رو — مهلت نداد که دلو پر از آب شود، فوراً چنگ به ریسمان زد و مأمور آب تصوّر کرد که دلو پر از آب شده و دلو را بالا کشید، ناگهان چشمش به نوجوان زیبایی افتاد. گفت: مژده باد! به جای آب این کودک زیبا از چاه بیرون آمد.

چنانکه می‌فرماید: (وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ).

جمله (فَأَدْلَى دَلْوَهُ) حاکی از این است که مأمور آب یک نفر بیش نبود. اگر در جمله‌های بعدی ضمیر جمع غایب (وَ أَسْرِوهُ) و (وَ شَرَّوهُ) آمده است برای این است که: هنگامی که مأمور آب چشمش به غلام افتاد و آن جمله را گفت، طبعاً توجه کاروانیان را به خود جلب کرد و همگی اطراف آن کودک گرد آمدند و با خود گفتند: سرمایه‌ای به دستشان آمده، پس چه بهتر که او را پنهان کنند، تا مبادا صاحب او پیدا شود و او را از دستشان بگیرد و قرآن به این مطلب چنین اشاره می‌کند: (وَ أَسْرِوهُ بِضَاعَهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ) یعنی: جمعی از کاروانیان یا همگی که در آنجا گرد آمدند، چنین اندیشیدند که سرمایه‌ای پیدا کرده‌اند و او را به عنوان کالای تجارتمی مخفی کردند و خدا از آنچه کردند آگاه بود.

آنگاه قرآن از فروش این غلام سخن می‌گوید و ظاهر این آیه این است که همانها که یوسف را از چاه بیرون کشیده بودند، همانها هم او را فروختند و عجیب اینکه یوسف را به بهای ناچیزی (در مقابل چند درهم) از دست دادند و نسبت به او (یوسف) بی‌رغبت بودند. یا ارزش او را نمی‌شناختند، یا می‌ترسیدند پدر غلام پیدا شود و راز آنها فاش گردد و همین سرمایه هم از کف برود، چنانکه می‌فرماید: (وَ شَرَّوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَّعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّالِمِينَ).

وجمله (وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ) تعلیل بر جمله قبل است که (وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً) یعنی چون بی رغبت بودند، به قیمت کم فروختند و شاید می دانستند که بالأخره این غلام، برده نیست، چون آثار بردگی در او مشاهده نمی کردند، همان چند درهم رانیز مغنم شمردند.

ظاهر آیه همین را می رساند که ما تفسیر کردیم. گاهی می گویند که برادران یوسف برای آگاهی از سرنوشت او به سرچاه آمدند و از جریان باخبر شدند و برادری یوسف را کتمان کردند و گفتند: این غلام گریز پای ماست و آنها این غلام را به قیمت کم فروختند، ولی این تفسیر با سیاق آیه که جمله های (أَرْسَلُوا) و (أَسْرَوْهُ) و (شَرَوْهُ) دارد سازگار نیست، ظاهر آیه این است که همه ضمایر به یک نقطه بر می گردد، نه اینکه اولی و دومی به کاروانیان و سومی به برادران یوسف.

ولی از تورات همین معنای دوم استفاده می شود، آنجا که می گوید:

«ویهوداه (برادر بزرگتر) به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونش، از برای ما چه فایده؟ بیاید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست ما به او نخورد، زیرا که او برادر و گوشت ماست. پس برادرانش قبول نمودند و مردمان بازرگان «مدیانی» می گذشتند و یوسف را از چاه کشیده، بر آوردند و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را به مصر بردند» (۱).

تا اینجا نخستین بخش از زندگانی یوسف _ یعنی از دامن پر مهر پدر تا خروج از چاه _ به پایان رسید. اکنون وقت آن رسیده است که به بخش دوم از زندگانی یوسف پردازیم.

ص : ۳۶۰

اشاره

یوسف کنعانی در خانه عزیز مصر

۱_ آغاز زندگی جدید

آیات موضوع

۲۱_ (وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

۲۲_ (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). (یوسف/۲۱-۲۲)

ترجمه آیات

۱_ آن کس که در مصر یوسف را خرید، به همسر خود گفت: «مقام وی را گرامی دار و از او خوب پذیرایی کن؛ امید است برای ما مفید و سودمند باشد یا او را به فرزندی برگزینیم» و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم و به او احترام و مقام دادیم. تا اینکه (او را عظمت بخشیده) تا به او تعبیر خواب را نیز بیاموزیم و خداوند بر کارهای خود مسلط است و لی اکثر مردم نمی دانند.

۲_ هنگامی که یوسف به حد کمال رسید (بالاتر از بلوغ) ما به او حکمت و علم آموختیم و ما این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

ص : ۳۶۱

زندگی جدید نوجوان کنعانی با ورود به مصر آغاز گردید. او با لباس کهنه به بازار مصر آورده شد و یکی از مصریان او را خرید. خریدار، در آیه به عنوان مردی که فاقد فرزند بوده، معرفی شده است و هر چه داستان پیش می رود، سیمای واقعی خریدار یوسف آشکارتر می شود و قرآن در هر نقطه، به مقدار لازم اکتفا می کند. آن مرد مصری با نگاه به نوجوان معصومی که بیش از هفت، یا نه بهار از عمر او نگذشته بود (۱) عظمت و بزرگی را در سیمای او مشاهده کرد و به جای اینکه او را در زمره غلامان و بردگان قرار دهد، در اختیار همسر خود قرار داده به او گفت: از او خوب پذیرایی کن؛ ممکن است در آینده برای ما سودمند باشد، یا او را فرزند خوانده خود بگیریم، آنجا که می فرماید:

(وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا).

مشیت الهی تعلق گرفت که به یوسف، در سرزمین مصر، عزت بخشد و در سایه عزت چیزهایی به او بدهد که یکی از آنها دانش تعبیر خواب است؛ چنانکه می فرماید:

(وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ).

جای سؤال است که جمله (وَ لِنُعَلِّمَهُ) به چه جمله ای عطف شده است؟ پاسخ روشن است که معطوف علیه او مقدر است و تقدیر آیه چنین است: (مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ لِنُعَلِّمَ فِي حَقِّهِ كَذَا) وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ). «در حق او کارهایی صورت دهیم و تعبیر خواب بیاموزیم».

ص : ۳۶۲

۱- [۱] نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۱۶. ممکن است «سبع» متحرّف «تسع» باشد. چون سابقاً نقطه گذاری مرسوم نبود، گاهی تسبع و سبع با هم اشتباه می شد.

مقصود از «تَمَكَّن» در آیه، همان ورود به خانه یکی از متمکنان مصر است و این تمکن، با فراز و نشیبهایی در زندگانی یوسف ادامه داشت و در جای دیگر می فرماید: (وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ) (یوسف/۵۶) «این چنین به یوسف در زمین تمکن بخشیدیم، تا در هر کجا بخواهد، برای خود زندگی کند.»

اگر برادران یوسف خواستند، او را به سرزمینی پرت کنند که نام و نشانی از او نباشد و در پیشنهاد خود گفتند: (أَوْ اطْرُحُوهُ أَرْضًا) خدا در پاسخ آنان می فرماید: هنوز چند صبحی از این نقشه خائنانه شما نگذشته بود که ما به یوسف در سرزمین مصر، تمکن و عزت بخشیدیم و طوری در میان ناز و نعمت فرو بردیم که دیگر در زندگی کمبودی از نظر رفاهی نداشت.

و باز در ردّ اندیشه خائنانه برادران، می فرماید: (وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). اداره جهان و تقدیر مقدرات در دست اوست و او بر کار خود مسلط است؛ می تواند وضع زندگی هر کس را بالا ببرد یا پایین بیاورد، چنانکه در جای دیگر می فرماید: (أَلَا - لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (اعراف/۵۴) «آفریدن و اداره کردن در دست اوست. بزرگوار است خدای جهانیان.» لفظ «الأمر» معرّف به لام، اشاره به امر تدبیر است.

جمله: (كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ) دو احتمال دارد:

۱_ مخصوص خود یوسف باشد؛ یعنی همان طوری که یوسف را از چاه نجات دادیم و لطف خود را شامل حال او گردانیدیم؛ همچنین در این مرحله نیز او را مشمول لطف خود ساختیم و وارد منزل بزرگ مصر کردیم که از هر نعمتی برخوردار باشد.

۲_ ممکن است این جمله در صدد بیان ضابطه کلی باشد؛ یعنی این چنین است سنت ما در باره نیکو کاران و پرهیزکاران که پیوسته به آنها پاداش نیک می دهیم.

یوسف در خانه این مرد مصری وارد شد و زندگی را آغاز کرد تا آنجا که به مرحله کمال خلقت و تکامل جسمی و روحی رسید و این مرحله از آغاز بلوغ شروع می شود و تا مدتی ادامه دارد و خدا این مرحله از عمر یوسف را «بلوغ اشد» می نامد. «اَشُدَّ» یا مفردی است بر وزن جمع، یا جمعی است که مفرد ندارد و در لغت به معنای گره زدن دو نخ است و به مرور در استحکام نیروهای جسمانی و روحی، به کار می رود.

آنگاه این تعبیر در مورد تکامل انسان در مسیر عمر به کار می رود. در این حالت ماهیچه ها قویتر، سینه وسیعتر، نگاههای چشم پرفروغتر و صدا دو رگه و کلفت تر می گردد. البته این حالت به تدریج در انسان شروع می شود، تا به مرحله پایانی برسد و پزشکان پایان بلوغ را سن بیست و پنج سالگی می دانند. اکنون روشن نیست که مقصود چه سنی از سنین جوانی یوسف است، ولی از حوادث آینده که بیانگر عشق همسر عزیز به اوست، می توان حدس زد که مقصود، اواسط دوران بلوغ یعنی بین ۱۸ و ۲۰ سالگی است. در هر حال، خدا در این برهه از عمر به او دو چیز لطف فرمود:

۱_ حکم، ۲_ علم_وی_اد آور شد که چنین عنایتی اختصاص به یوسف ندارد و همه نیکوکاران به نسبت خاصی از این دو نعمت برخوردار می شوند؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ).

تعبیر محسنین (نیکوکاران)، اختصاص به انبیا ندارد. و از طرفی آیه یاد آور می شود که همه نیکوکاران _ به نسبت نیکوکاری خود _ از حکم و علم برخوردار می شوند؛ از این رو می توان گفت مقصود از حکم، حکمت و سخنان حکیمانه و مقصود از علم، دانشهای کلی است که در سایه آن دانش، در دوران زمامداری، مشکلات مملکت را حل می کند.

در تورات، وضع زندگی خریدار یوسف چنین توصیف شده است: «ویوسف

به مصر فرود آورده شد و «پوطیفر» خواجه سرای فرعون، سردار لشکریان خاص مرد مصری، او را از دست اسماعیلیانی که وی را به آنجا آورده بودند، خرید و خداوند با یوسف بود که کامیاب گردید. چون که خریدار وی می دید که خداوند با اوست و اینکه هر چه او می کرد، خداوند به او کمک می کرد، پس به یوسف التفات فراوان یافته و او را ناظر خانه خود نمود و تمامی مایملک خود را به دست او سپرد و بعد از آنکه او را ناظر خانه خود و تمامی مایملکش گردانید، خداوند خانه آن مصری را به پاس یوسف برکت داد، به حدی که آن برکت خداوند بر همه دارایی وی چه در خانه و چه در صحرا قرار گرفت. پس تمامی دارایی خود را به دست یوسف وا گذاشت و به غیر از نانی که می خورد، از چیز دیگری خبر نداشت» (۱).

۲_ نبرد ایمان و شهوت

اشاره

وقتی یوسف با آن جمال و کمال و با آن ملاحظ و دلربایی به حوالی سن بیست سالگی رسید، علاوه بر زیبایی ظاهری، متانت و سنگینی او در خانه مرد مصری و زیبایی سخن گفتنش و دهها جهت دیگر، سبب شد که همسر عزیز مصر در این شرایط به او عشق بورزد (در چنین شرایطی نه تنها همسر عزیز، بلکه هر کس دیگری هم که به جای او بود و از ایمان به خدا بهره ای نداشت به او عشق میورزید). قرآن این مرحله از زندگی یوسف را (که عشق و ایمان در خانه عزیز مصر به نبرد پرداختند و سرانجام ایمان بر عشق پیروز شد، بلکه به یک معنا آن را رهبری نیز کرد) ضمن آیاتی چنین یاد می کند:

آیات موضوع

۲۳_ (وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ

ص : ۳۶۵

۱- [۱] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۹، آیه های ۱-۶.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ).

۲۴_ (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

۲۵_ (وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ).

۲۶_ (قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ).

۲۷_ (وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ).

۲۸_ (فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ).

۲۹_ (يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ). (يوسف/ ۲۳- ۲۹)

ترجمه آیات

۲۳_ بانوی خانه از در حيله وارد شد تا يوسف را به سوی خویش کشد (وکام گیرد) و درها را محکم بست و گفت: بیا! يوسف گفت: پناه به خدا می برم (که به سرپرست خود خیانت کنم زیرا) او صاحب من است و مرا در خانه خود گرامی داشته و یقیناً ستمکاران رستگار نمی شوند.

۲۴_ آن زن قصد يوسف کرد و يوسف، اگر برهان خدا را نمی دید، او نیز قصد آن زن می کرد. این چنین از يوسف بدیها و زشتیها را دور می سازیم که او از بندگان خالص ماست.

۲۵_ هر دو به سوی در، دویدند و آن زن (برای جلوگیری از خروج يوسف، پیراهن وی را گرفت و در نتیجه) پیراهن يوسف را از پشت سر پاره کرد و هر دو، دم در به آقای آن زن برخورد کردند. آن زن (به شوهرش)

گفت: «کیفر آن کس که به خانواده تو سوء نظری داشته باشد، چیست؟ جز زندان یا شکنجه درد آور؟»

۲۶_ یوسف (در این حالت چاره ای جز پرده برداشتن از حقیقت ندید) گفت: «او می خواست مرا به کار زشت وادار کند»
ویکی از نزدیکان آن بانو داوری کرد و (گفت): «اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، همسرت به تو راست می گوید و یوسف از دروغگویان است»

۲۷_ واگر پیراهن یوسف از عقب پاره شده باشد، بانویت به تو دروغ می گوید و یوسف از راستگویان است.»

۲۸_ عزیز مصر، (شوهر آن زن، از این داوری خشنود شد) و چون دید پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده، گفت: (یوسف بی گناه است) این نیرنگ شما زنهاست و بی شک نیرنگ شما بسیار بزرگ است.

۲۹_ یوسف! این ماجرا را نادیده بگیر (وجایی باز گو مکن) و توای بانو، از گناه خود پوزش بخواه که تو از گنهکارانی.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

یوسف سالها در خانه عزیز مصر زندگی کرد و طبعاً در این مدت دارای شغل و مقامی بود زیرا امکان ندارد یک جوان، سالیان دراز، در خانه کسی زندگی کند و برای او _ ولو به صورت تفریحی _ کاری در نظر نگیرند. هرچه بود، کار او بیشتر در محیط خانه بود و هرچه بزرگتر می شد، دلربایی او بیشتر می گشت. طبعاً همسر عزیز مصر نیز به خاطر فراهم بودن همه نوع وسایل عیش و نوش از یک طرف و نداشتن فرزند از طرف دیگر، فریفته زیبایی این جوان شده و هرچه زمان می گذشت، علاقه وی به یوسف فزونتر می شد و از سویی دیگر چیزی هم نبود که جایگزین یوسف باشد و خود را با او مشغول سازد.

طبیعت قضیه ایجاب می کند که او علاقه خود را با ایما و اشاره آغاز کرده

ویوسته در برابر یوسف با آرایشهای گوناگون و لباسهای جالب ظاهر شده باشد تا از این طریق، عشق و علاقه او را به خود جلب کند و یک نوع تجاذب در میان آنها برقرار گردد. ولی بر عکس هرچه او خود را دلرباتر و فریبنده تر می ساخت، ابای یوسف تشدید می شد.

دام شیطانی

سرانجام تصمیم گرفت که یوسف را در برابر عمل انجام شده قرار دهد و در نقطه ای اظهار عشق کند که برای او مفیدی نباشد. فرصت را مغتنم شمرد و خانه را خلوت دید و شاید نوکرها و کلفتها را روانه جای دیگر کرده بود و یوسف را به خلوتخانه ای هدایت کرد و برای جلوگیری از ورود افراد، در را محکم بست و خواست دامن پاک یوسف را با حيله و تزویر آلوده سازد و او را از پایداری آشکار خود پایین آورد.

قرآن این حقیقت را چنین بیان می کند: (وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ).

در این جمله کوتاه نکات برجسته ای است:

۱_ نامی از آن زن نمی برد.

۲_ نمی گوید همسر عزیز که اهانتی به خود عزیز باشد، بلکه می گوید: زنی که یوسف در خانه او بود، چنین تصمیم گرفت.

۳_ تصمیم او را با جمله (وَ رَاوَدَتْهُ) بیان می کند و در لغت عرب، به درخواستهای اصرار آمیز آن هم با حيله و کید «مراوده» می گویند.

۴_ کلمه (عَنْ نَفْسِهِ) که از متعلقات فعل است، اشاره به این دارد که یوسف در موضع ابا و پایداری در برابر او بود و او خواست که یوسف را از خود، به خویش متوجه سازد.

۵_ عفت و عصمت زن ایجاب می کند که در دعوت به عمل زشت، از ایما و کنایه استفاده کند، از این رو او در این مورد گفت: (هَيْتَ لَمَكْ) و «هَيْتَ» در لغت عرب به معنای «بیا» است / یعنی: بفرما و پیش بیا و لفظ «لَمَكْ» تأکید برای مخاطب است. یعنی: «به تو می گویم بیا».

در اینجا نبرد عشق با ایمان آغاز می شود. یوسف بیست ساله که قوای غریزی او در حال اشتداد و اشتعال است، در برابر زن زیبایی قرار گرفته است که از نیکو صورتان زنان مصر می باشد. و از او درخواست کام می کند که او پیوسته در کنار سفره اش نشسته و در خانه اش عزت و احترامی داشته است و طبعاً زن در این ظهور و آن هم در خلوتخانه، باید تمام وسایل جذب جوان را از آرایشهای گوناگون گرفته تا لباسهای بدن نما و محرک، فراهم کرده باشد. در یک چنین منظره ای فقط عصمت می تواند نگهبان انسان باشد. عصمتی که پیامد گناه را در همان مجلس لمس کرده و آتشیهای شعله ور دوزخ را از همان نقطه مشاهده کند. از این رو یوسف دست رد بر سینه نامحرم زد و در پاسخ درخواست او دو جمله گفت:

۱_ (مَعَاذَ اللَّهِ): به خدا پناه می برم (و خدا باید مرا از این لغزشگاه نجات دهد و اگر او نجات ندهد، دامنم آلوده می گردد).

۲_ (إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ): وجدان آن زن را تحریک کرد که من چگونه به درخواست تو تن در دهم در حالی که این کار خیانت به همسر توست و او در حق من نیکی کرده است. آیا صحیح است که من پاسخ نیکی را به بدی بدهم؟

اگر در آیات قبل، این جمله نبود که شوهر آن زن، به او گفت: (أَكْرَمِي مَثْوَاهُ) ضمیر (إِنَّهُ رَبِّي) را به لفظ (اللَّهُ) که در (مَعَاذَ اللَّهِ) هست بر می گردانیم و می گفتیم: یوسف دو چیز می گوید:

الف: به خدا پناه می برم.

ب: خدایی که به من منزلت و جایی نیکو بخشیده است، ولی آن آیه قبلی

مانع از آن است که ضمیر در «إِنَّه» به لفظ جلاله برگردد، بلکه به همسر آن زن بر می گردد و اگر او را «رَبِّ» خود می خواند، برای این است که «رَبِّ» به معنای «صاحب» است و در لغت عرب به معنای صاحب، زیاد به کار می رود و می گویند: «رَبُّ الْبَيْتِ» و «رَبُّ الضِّيَعِ» و حتی خود یوسف کلمه «رَبِّ» را در مورد پادشاه مصر به کار می برد، آنجا که می فرماید: (أُذْكَرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ) (یوسف/۴۲) و در آیه دیگر می فرماید: (ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ) (یوسف/۵۰).

نجات یوسف از این دام

قرآن نجات یوسف را از این دام گسترده، ضمن دو آیه بیان کرده، در آیه نخست مرحله فکری هر دو حریف و در آیه دوم مرحله عملی را روشن می سازد.

در باره مرحله نخست، عبارت چنین است:

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

«هَمَّ» در زبان عرب به معنای عزم و اراده است. اکنون باید دید متعلق اراده چه بوده است؟

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱_ متعلق اراده در هر دو طرف عمل جنسی باشد؛ با این تفاوت که همسر عزیز تصمیم به این کار گرفت و تا آخر هم بر تصمیم خود باقی ماند، ولی موفق نشد؛ اما از جانب یوسف، تصمیم شأنی و تعلیقی بود و آن اینکه اگر برهان پروردگار خود را نمی دید، تصمیم به این کار می گرفت و چون برهان پروردگارش را دید، چنین تصمیمی نگرفت. در این صورت تقدیر آیه چنین می شود:

الف: (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ): همسر عزیز تصمیم بر کار زشت گرفت؛

ب: «وَلَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا»: یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را

نمی دید، چنین تصمیمی می گرفت.

در واقع متن آیه چنین است: (وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ) واین که می گوئیم تقدیر آیه چنین است، به خاطر آن است که «لولا» برای خود جواب می طلبد و صدر جمله، قرینه بر این جواب محذوف است و با آوردن جمله (وَهُمْ بِهَا)، پیش از کلمه «لولا» از جواب بی نیاز شدیم.

ولی جمله او جز «لَهُمْ بِهَا» چیزی نیست، ولی به خاطر صدر جمله، جواب محذوف شده و در نتیجه، معنای آیه چنین است که تصمیم زلیخا مطلق بوده، درحالی که اراده یوسف معلق به شرط شده است و با عدم تحقق شرط، اراده نیز منتفی گشته است. به این ترتیب دامن یوسف از هر گونه آلودگی حتی آلودگی به مراحل اراده و تصمیم پاک مانده است.

بیانی به این نحو، در روایتی از امام رضا _ علیه السلام _ نیز وارد شده است. حضرت در پاسخ سؤال مأمون چنین فرمود: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَلَوْلَا - أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّتْ بِهَا كَمَا هَمَّتْ بِهٖ، لَكِنَّهٗ كَانَ مَعْصُومًا وَ الْمَعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ وَلَا يَأْتِيهِ» (۱): همسر عزیز اراده کرد و اگر یوسف برهان پروردگار خود را ندیده بود او نیز تصمیم می گرفت؛ لکن او معصوم بود و معصوم، نه تنها گناه نمی کند، بلکه تصمیم بر آن نیز نمی گیرد.

تفسیر جمله به شکلی دیگر

گاهی جمله «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ هَمَّتْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» به نحو دیگری نیز تفسیر می شود و آن اینکه مقصود از «هم» در هر دو طرف، تصمیم به «زدن» بوده است، زیرا سنت کلّ در میان عاشقان این است که اگر عاشقی در آستانه شکست قرار گرفت، به نوعی _ از بدگویی زبانی گرفته تا زدن و کشتن _ از معشوق انتقام

ص : ۳۷۱

می گیرد و همسر عزیز خواست، از این راه انتقام خود را از معشوق سرکش باز ستاند. (۱)

در این لحظات، یوسف نیز خواست از خود دفاع کند و به اصطلاح با او گلاویز شود، ولی ناگهان متوجه شد که این کار ممکن است به ضرر او تمام شود؛ زیرا گلاویزی بدون ضرب و جرح نخواهد بود. در این صورت عاشق شکست خورده برای اخذ انتقام، مضروب و یا مجروح شدن خود را دستاویز قرار داده و معشوق خود را متهم به عمل ناروا می کند و می گوید: «او می خواست با من کاری زشت صورت دهد و من دفاع کردم برای همین او مرا زد و مضروب و مجروح ساخت». به همین جهت یوسف از تصمیم خود منصرف گردید.

گاهی برای تأیید این نظر گفته می شود: جمله های «هَمَّتْ بِهٍ» و «هَمَّ بِهَا» را نمی توان به معنای اراده کام گیری تفسیر کرد؛ زیرا پیش از این جمله، تمام مراحل که ممکن بود همسر عزیز برای جلب موافقت یوسف طی کند، ذکر شده؛ حتی اینکه صریحاً به او گفت: (هَيْتَ لَكَ)؛ با این تصریح دیگر نیاز ندارد که مسئله تصمیم بر انجام عمل دو مرتبه تکرار شود.

ما در عین حال که نظر دوم را رد نمی کنیم، ولی تأیید اخیر را نیز نمی پذیریم. زیرا تأیید مزبور در صورتی موجه است که تکرار موضوع بی فایده باشد، ولی اگر تکرار مطلب سابق، مقدمه برای بیان مطلب دیگر باشد، در این صورت تکرار بی فایده نبوده، بلکه مستحسن و زیبا خواهد بود.

توضیح این که: آیه ما قبل: (وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي) بیانگر کشمکش طرفین است و اینکه میل و درخواست از یک طرف ورد و امتناع از طرف دیگر به اوج خود رسید؛ ولی هرگز دو مطلب مهمی که آیه دوم و سوم بیانگر آن می باشد، در آن بیان نشده است

ص : ۳۷۲

واین دو مطلب عبارتند از:

۱_ علت این امتناع چه بود؟

۲_ چگونه یوسف از «مخمصه» نجات یافت؟

قرآن برای بازگویی این دو مطلب، بار دیگر بر می‌گردد و اصل مسئله را مجدداً به عنوان مقدمه مطرح می‌کند تا بتواند آن دو مطلب را بیان نماید، از این رو پس از جمله: «هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا» هر دو را متذکر می‌گردد.

در باره موضوع نخست (علت نجات او) می‌فرماید: (لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

و در باره موضوع دوم می‌فرماید: (وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ).

همان طور که ملاحظه می‌فرمایید: تکرار مسئله و اینکه، «عزم» و تصمیمی از ناحیه همسر عزیز صورت گرفت، به خاطر بیان دو مطلب مهمی است که خواننده داستان در انتظار آن به سر می‌برد و بازگشت به اصل موضوع، به خاطر بیان نتایج، یک کار رایج است.

نویسنده وجه دیگری برای تأیید نظریه «عبده» ارائه کننده (نظریه دوم) افزوده است و آن اینکه اگر بگوییم مقصود از «هَمَّ» در دو مورد همان زد و خورد است، در این صورت دو لفظ «سوء» و «فحشاء» در آیه، دو معنای جداگانه خواهند داشت و مقصود از اوّل «ضرب» و مقصود از دوّمی «عمل خلاف عفت» خواهد بود؛ ولی اگر بگوییم مقصود از آن «عمل خلاف عفت» است، در این صورت این دو لفظ معنای واحدی خواهند داشت که با فصاحت قرآن سازگار نیست.

این توجیه نیز چندان استوار نیست، زیرا گذشته بر اینکه تکرار برای تأکید و یا تفنن در عبارت، در برخی مواقع مایه فصاحت است، در نظریه اول نیز این دو لفظ، می‌تواند دو معنای مختلف داشته باشد؛ زیرا می‌توان گفت: مقصود از «سوء»

خیانت در حقّ صاحبش و مقصود از «فحشاء» عمل خلاف عفت است و خداوند در پرتو «برهان ربّ» او را از هر دو گناه، باز داشت و به تعبیر قرآن هر دو را از او برطرف کرد؛ زیرا بر آمیزش با زن شوهر دار، دو عنوان منطبق می شود، چون در عین اینکه «فحشاء» است، خیانت به حقوق مرد نیز هست؛ ولی بر آمیزش با زن بی شوهر _ بدون اکراه زن _ فقط یک عنوان منطبق می باشد.

مقصود از «برهان ربّ» چیست؟

«برهان» در لغت عرب به معنای «حجّت» قاطع و گواه روشنگر و مبین حقیقت است (۱) و هر چیزی که شک و تردید را قطع کند و حقیقت را روشن کند و به اصطلاح مفید علم و یقین گردد، به آن «برهان» می گویند.

اگر قرآن معجزه را برهان می نامد و می فرماید: (فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْتِهِ) (قصص/۳۲) «عصا وید بیضا دو گواهند بر رسالت تو از جانب پروردگارت به سوی فرعون و طایفه اش.»

و اگر قرآن خود را «برهان» می خواند و می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ) (نساء/۱۷۴): «ای مردم، برای شما از جانب پروردگارتان گواهی آمده است.»

و اگر قرآن به مشرکان می گوید: (إِنَّ إِلَهًا مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (نمل/۶۴): «آیا خدایی، جز الله هست؟ بگو: اگر راست می گوئید، دلیل و گواه خود را بیاورید.»

و اگر قرآن می گوید ...

ص : ۳۷۴

۱- [۱] ابن منظور در «لسان العرب» می گوید: «البرهان: الحُجَّةُ الفاصِلَةُ البَيِّنَةُ يُقَالُ: برهن بیرهن برهنه إذا جاء بِحُجَّةٍ قاطِعَةٍ لردِّ الخصم» (ج ۱۳، ص ۵۱) «برهان آن دلیل فیصله دهنده اختلاف و روشنگر است. عرب می گوید: فلانی اقامه برهان کرد یعنی دلیلی آورد که عناد طرف را قطع نمود.»

همه و همه به خاطر این است که معجزه، حجت برنده و دلیل قاطع بر حقانیت آورنده آن است، چنانکه وجود پیامبر در آن محیط و آوردن کتابی که همه بلیغان عرب در برابر آن عاجز و ناتوان گشتند، خود گواه قاطع و دلیل روشنگر حقیقت است و ثابت می کند که این شخصیت، میوه باغ دیگر، تربیت یافته مقامی بالاتر و برتر از محیط مکه و یا جهان ماده می باشد.

با توجه به معنای «برهان» از نظر لغت و قرآن، باید دید مقصود از این مفهوم کلی چیست؟ در اینجا مفسران و جوهی را یاد آور شده اند که بسیاری از آنها ناستوار است، مانند:

۱_ آگاهی یوسف از تحریم زنا و عذابی که بر آن مترتب است.

۲_ صفات برجسته که در پیامبران و برگزیدگان هست و آنان را به عفت و صیانت نفس از پلیدی دعوت می نماید. (۱)

به طور مسلم علم عادی از تحریم زنا و مفاسد اخروی آن _ در آن شرایط _ به تنهایی نمی تواند کاری از پیش ببرد، صفات برجسته تا تکیه گاهی محکم و استوار نداشته باشد، در برابر امواج شکننده طوفان غرایز در محیطهای مناسب و آماده، خرد و شکسته می شود.

گروهی برهان را به نبوت، برخی آن را به عصمت و طایفه ای به لطف و امداد غیبی تفسیر کرده اند و شاید همگی به یک حقیقت رجوع کند.

ولی می توان گفت که مقصود از آن، تجسم واقعیت فحشا و نتایج وحشتناک آن در زندگی دنیوی و اخروی است و یک چنین تجسمی در پرتو نبوت، عصمت و الطاف غیبی الهی رخ می دهد. رؤیت چنین واقعیتی که قرآن در باره آن می فرماید: (رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ) افق را در نظر او آنچنان روشن کرد که زمینه کوچکی از

ص : ۳۷۵

شک و تردید نیز در دل او باقی نماند.

و به دیگر سخن: همان طور که حجت‌های عقلی، افق را در نظر انسان روشن می‌سازد و به انسان جزم و قاطعیت می‌بخشد، همچنین رؤیت واقعیت عمل که از لوازم نبوت، عصمت و الطاف الهی است، به او روشنی بخشیده و قاطعیت می‌دهد و برای همین جهت، ریشه اندیشه انجام آن را در مغز، می‌سوزاند.

نظریات بی پایه در تفسیر «برهان ربّه»

در اینجا برخی از مفسران برای «برهان ربّ» معانی دیگری گفته‌اند که هرگز با مقام نبوت و عصمت پیامبران سازگار نیست و احیاناً، خامه از نوشتن آنها شرم دارد و غالباً احادیث اسرائیلی، الهامگر این نوع توجیهاات و تفسیرات شده است و با عرض پوزش نمونه‌هایی را نقل می‌کنیم:

۱_ پرنده ای بر شانه یوسف نشست و به گوش او گفت: «مکن که اگر انجام دهی از درجه پیامبری تنزل خواهی کرد».

۲_ یوسف، یعقوب را در حالی که انگشت خود را به دندان گرفته است مشاهده کرد که به او می‌گوید: «آیا مرا نمی‌بینی؟».

۳_ یوسف از درون خود صدایی شنید که: «نام تو در دیوان پیامبران است. می‌خواهی کار سفیهان را انجام دهی؟».

۴_ دستی را دید که از دیوار بیرون آمد و بر آن نوشته بود: (لَا تَقْرَبُوا الزَّانَةَ إِنَّهَا كَانَتْ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا). (اسراء/ ۳۲)

۵_ سقف شکافت و صورت زیبایی را مشاهده کرد که می‌گوید: «ای پیامبر عصمت، این کار را مکن که تو معصومی!».

۶_ سر به زیر افکند و در روی زمین دید نوشته است: (مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ). (نساء/ ۱۲۳)

۷_ فرشته ای آمد و پره‌های خود را بر پشت یوسف مالید و شهوت او از سرانگشتان پایش در آمد.

۸_ او پادشاه را دید که می گوید: «تو در خانه ماهستی و کار خلاف انجام می دهی؟».

۹_ حجابی میان یوسف و زلیخا پدید آمد و هیچ یک همدیگر را ندیدند.

۱۰_ فرشته ای از فرشتگان بهشت را دید و در زیبایی او غرق شد و گفت: «تو از آن چه کسی هستی؟» گفت: «آن کس که زنا نکند».

۱۱_ پرنده ای پرید و صدا زد: «یوسف! شتاب مکن، او در آینده برای تو حلال خواهد شد، او برای تو آفریده شده است.»

۱۲_ یوسف چاهی را که در آن زندانی شده بود، دید که در کنار آن فرشته ای ایستاده و می گوید: «یوسف این چاه را فراموش کرده ای؟».

۱۳_ او زلیخا را در زشت ترین صورت دید و از او فرار کرد.

۱۴_ او انسانی را دید که به او می گوید: «به سمت راست خود نگاه کن»، ناگهان اژدهای عظیمی را دید که می گوید: «زناکار فردا در شکم من است»، از این جهت فرار کرد. (۱)

ما پیرامون این نظریات یک سخن می گوئیم و آن اینکه چه شده که این دایه های مهربانتر از مادر، یوسف را متهم به آماده شدن بر کار زشت می کنند؟ چیزی که هست می گویند: دستی از غیب ظاهر شده، او را از انجام کار بازداشته است! یک چنین بازداري قهری، چه ارزشی می تواند داشته باشد؟! در حالی که قهرمان گفتار ما کسی است که تمام کسانی که در اطراف سرگذشت او بودند، به براءت و پاکدامنی او شهادت داده اند:

ص : ۳۷۷

۱_ خدا بلافاصله پس از این جریان در باره او می گوید: (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ). (یوسف/۲۴)

۲_ شاهی از خاندان زلیخا برای شناسایی مجرم، راهنمایی کرد که اگر پیراهن یوسف از پشت سر دریده شده باشد، یوسف راستگوست و زلیخا دروغگو و اتفاقاً چنین نیز بود (شرح این موضوع بعداً خواهد آمد).

۳_ عزیز مصر به زلیخا گفت: (إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا) این صحنه سازی حيله ای از حيله های زنانه و حيله های شما زنان بزرگ است! ای یوسف این جریان را نادیده بگیر.

۴_ زنان مصر که با زلیخا در رابطه بودند، گفتند: (حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ) (یوسف/۵۱): «منزه است خدا، ما در باره یوسف بدی سراغ نداریم.»

۵_ خود زلیخا گفت: (الآن حَصِيحُ الْحَقِّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ) (یوسف/۵۱): «الآن حق آشکار گردید، من بودم که او را به سوی خود خواندم و او از راستگویان است.»

و در جای دیگر صراحتاً می گوید: (وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ) (۱) (یوسف/۳۲): «من او را به سوی خود خواندم، ولی او خود داری کرد.»

با این شهادتها و گواهیها چگونه می توان به آن نظریات سست و بی پایه اعتماد کرد؟ زیرا مفاد آنها این است که یوسف تالپ پرتگاه رفته و مقدمات آن را انجام داده، ولی مانع غیبی او را از عمل زشت بازداشته است؛ در حالی که اگر یکی از این مقدمات انجام گرفته بود، هرگز زلیخا نمی گفت: (وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ).

نیز اگر یکی از این کارها انجام گرفته بود، خدا توبه او را نقل می کرد،

ص : ۳۷۸

چنانکه توبه آدم و ایوب را از ترک اولی، نقل کرده است.

شگفت این جاست که نقل کنندگان این احتمالات، در نسبت دادن گناه به انبیا کاملاً جری و بی پروا هستند، در حالی که اگر مسلمانی یک دهم این گناهان را به یکی از صحابه پیامبر نسبت دهد، او را ملحد می دانند، گویی صحابه پیامبر، از نظر عصمت و تقوا بسیار برتر از انبیا هستند.

چیزی که این مفسران را به چنین وجوه بی پایه ای هدایت کرده، این است که آنان جمله «وَهُمْ بِهَا» را مانند جمله پیشین «وَهُمَّتْ بِهِ» مستقل دانسته اند. طبعاً مفادش این است که زلیخا و یوسف هر دو هم آهنگ با هم تا مرز گناه رفتند، چیزی که هست یوسف برهان رب را دید و منصرف شد، ولی برای زلیخا چنین رؤیتی انجام نگرفت. مفاد آیه از نظر این گروه این است که «وَهُمَّتْ بِهِ، وَهُمْ بِهَا _ لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ» و به خاطر چنین تفسیری ناچار شدند، این وجوه را که از احبار یهودی و راهبان مسیحی که وارد احادیث مسلمین شده است، بپذیرند. در حالی که ما در گذشته گفتیم: (لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ) قید جمله دوم «هُمْ بِهَا» است و این که زجاج می گوید: «جواب لولا مقدم نمی شود» بر فرض صحت، مشکلی تولید نمی کند، زیرا جواب لولا مقدم نشده و هرگز «هُمْ بِهَا» جواب لولا نیست، بلکه جواب لولا، محذوف است، به قرینه جمله پیشین و مفاد جمله، همانطور که یاد آور شدیم چنین است: «أُقْسِمُ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ أَقْسِمُ لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهُمْ بِهَا» مانند: «وَاللَّهِ لَأُضْرِبَنَّ إِنْ يَضْرِبُنِي» مسلماً جزای «إِنْ يَضْرِبُنِي» محذوف است و جمله متقدم گواه بر آن است؛ تو گویی چنین می گوید: «وَاللَّهِ ... إِنْ يَضْرِبُنِي لَأُضْرِبَنَّ».

ظاهر آیه (كَذَلِكَ لِنَضْرِبَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ) هم این است که یوسف سراغ سوء و فحشاء نرفته بود، بلکه این سوء و فحشاء بود که سراغ او آمده بود و خدا این دو بلا را از او برطرف کرد و می فرماید ما بدی و زشتی را از او برگردانیدیم، نه اینکه ما یوسف را از توجه به آن دو باز داشتیم و در آیه دیگر نیز این نکته مشاهده می شود که

یوسف در مناجات خود با خدا می گوید: «پروردگارا حيله آنها را از من برگردان»، آنجا که می فرماید: (إِلَّا تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ * فَاسْتَجِبْ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (یوسف/ ۳۳-۳۴): «اگر حيله آنها را از من برنگردانی، به سوی آنان میل می کنم و از نادانها می شوم. خدا دعای او را پذیرفت و حيله آنها را برطرف کرد، حقیقتاً او شنوا و داناست.»

فرار از دام

یاد آور شدیم که یوسف برای رهایی از دامی که در سر راهش گسترده بودند، از دو راه وارد شد: یکی گفتار و مذاکره با زلیخا که شرح آن گذشت.

راه دوم، راه عملی که بتواند صحنه را عوض کند و خود را در شرایطی دیگر قرار دهد که وی نتواند به خواسته خود جامه عمل بپوشاند. به نظرش رسید بی آن که زلیخا متوجه شود، به سوی در ورود و در را باز کند و از صحنه بگریزد. قرآن در این مورد می فرماید: (وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ) «هر دو به سوی در دویدند»، یوسف می خواست در را باز کند و فرار کند و زلیخا می خواست از باز کردن در جلوگیری نماید. او برای بازداشتن یوسف از رسیدن به در و یا باز کردن آن، پیراهنش را از عقب گرفت و کشید که به درون اطاق بر گرداند اما پیراهن یوسف پاره شد. یوسف در را باز کرد و از اطاق بیرون آمد و زلیخا هم از پشت سرش که ناگهان هر دو با عزیز مصر همسر زلیخا روبرو شدند. عاشق بیچاره که موفق به کام گیری نشده و در آستانه رسوایی هم قرار گرفته بود از آنجا که عشق او عشق الهی نبود و کاملاً جنبه حیوانی داشت، فوراً خود خواهی را بر همه چیز معشوق (حتی اعدام و زندان) مقدم داشت و تلویحاً یوسف را متهم به سوء نیت کرد چنانکه قرآن می فرماید:

(وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ).

در حالی که زلیخا در آستانه رسوایی بود و از طرفی شعله های عشق جنسی زیبانه می کشید، از کشمکش این دو نیرو، خودخواهی را مقدّم داشت ولی ادب را در کلام از دست نداد، زیرا:

أولاً: از متهم صریحاً نام نبرد و گفت: (مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ).

ثانیاً: از عمل زشت صریحاً نام نبرد و فقط گفت: (سُوءاً).

ثالثاً: در مجازات ابهام به کار برد و گفت: (إِلَّا أَنْ يُسَيِّجَنَ أَوْ عَيَّذَابٌ أَلِيمٌ). ممکن است مقصود از عذاب الیم کشتن باشد ولی زلیخا به کشتن یوسف راضی نبود، لذا میان دو کیفر مخیر ساخت که لااقل زندانی شود تا بتواند به گونه ای او را نجات بخشد.

امّا از به کار بردن لفظ (بِأَهْلِكَ) خواست عواطف شوهر را به سوی خود جلب نماید. این تعبیرها حاکی از آن است که زلیخا یک زن معمولی نبوده، بلکه از زنان محترم و مؤدب دربار بوده است.

رسیدگی به شکایت طرفین

یوسف در را باز کرد و هر دو بیرون دویندند که ناگهان شوهر زلیخا را بیرون در مشاهده کردند؛ چنانکه گفته شد زلیخا فوراً خود را تبرئه کرد و تلویحاً یوسف را متهم نمود. در اینجا لازم بود یوسف از خود دفاع کند، امّا دفاعی کوتاه، از این رو گفت: او مرا به اصرار، به خود دعوت می کرد و من برای فرار از انجام تقاضای او در را باز کردم و بیرون آمدم و او هم به دنبال من آمد.

این مسئله کوچکی نیست؛ مسئله ناموس است و نمی توان از کنار آن، به سادگی گذشت. حال چگونه باید معلوم شود که کدام یک راستگوست؟

در این موقعیت شخصی هوشمند و با درایت حاضر بود، فوراً فکری به مغز او راه یافت و آن اینکه می توان با همین شرایط موجود، راستگو را از دروغگو

بازشناخت، زیرا هر دو اقرار دارند که درون اتاق مسئله جنسی مطرح بوده، یکی خواهان آن و دیگری گریزان از آن بوده است و هر دو می گویند که بیرون دیدن از اتاق برای گریز از دامی بوده که یکی بر سر راه دیگری گسترانیده بوده و پیراهن یوسف نیز در این ماجرا پاره شده، زیرا معنا ندارد که یوسف در خانه ای مانند خانه عزیز مصر، پیراهن پاره بپوشد. اینک باید دید که پیراهن یوسف از کجا پاره شده است؟ از عقب یا جلو؟ هر گاه پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، زلیخا راستگوست و یوسف دروغگو و اگر پیراهن وی از عقب پاره شده باشد، جریان بر عکس است.

اکنون باید دید این شاهد با فراست چگونه از این منظره، راستگو را از دروغگو جدا ساخت. شاید تقریر آن چنین باشد:

اگر یوسف خواهان عمل جنسی و قهراً زلیخا از آن گریزان بوده، طبعاً میان این دو کشمکش رخ داده و در این کشمکش یوسف مهاجم بوده و زلیخا مدافع و یوسف پیوسته با زلیخا روبرو بوده هیچ وقت پشت به او نمی کرد، طبعاً باید پیراهن او از جلو پاره شده باشد نه از عقب، رویگردانی در این جریان متصور نیست زیرا او پیوسته به دنبال زلیخا بوده است.

و اگر جریان بر عکس بوده و زلیخا خواهان عمل و یوسف گریزان بوده است، یوسف به حکم آنکه رودرویی را با زلیخا دوست نداشته، قهراً در حال فرار بوده و زلیخا به دنبال او و طبعاً برای باز داری یوسف از فرار، پیراهن او را از عقب گرفته و کشیده و پاره شده است.

در هر حال، خواه این شهادت یک شهادت علمی و صد درصد باشد یا نباشد، عزیز و آن گواه با فراست، به آن قناعت کردند و چون دیدند پیراهن یوسف از عقب پاره شده، فهمیدند که یوسف در حال فرار از اتاق بوده و زلیخا برای باز داری او از فرار، دست به پیراهن او افکنده تا او را از خروج جلوگیری کند که سرانجام منتهی به پاره شدن پیراهن وی شده است.

(فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ) (۱): «پس چون عزیز مصر، نظر به پیراهن یوسف افکند و دید از عقب پاره شده، فوراً یوسف را تبرئه کرد و گناه را از آن همسرش دانست.»

در اینجا انتظار می رفت که عزیز مصر همسر خود را بیش از این تنبیه کند، در حالی که او به یک مؤاخذه لفظی اکتفا کرد؛ از این موضوع می توان حدس زد که رجال دربار آن روز هم مانند رجال دربارهای امروز، نسبت به مسائل ناموسی حساسیت زیادی نشان نمی دادند، و خود رجال نیز مانند همسرانشان آلوده بوده اند؟!

سپس دو خطاب کرد، یکی به یوسف و دیگری به همسرش. به یوسف گفت: (يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا). «این جریان را نادیده بگیر که راز ما به بیرون درز نکند» و به همسرش گفت: (وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ). «از گناهت توبه کن تو از خطاکاران بودی.»

تا اینجا روشن شد که یوسف با پیشانی باز و چهره ای روشن از این حادثه بیرون آمد و شرمندگی نصیب زلیخا گشت.

اکنون ببینیم داوری تورات در این باره چگونه است. در تورات چنین آمده است: «و واقع شد به هنگامی که آقایش سخنان زنش را شنید در حینی که وی را بدین مضمون می گفت که بنده تو با من چنین و چنان کرد اینک بسیار غضبناک گردید، پس آقایش یوسف را گرفت و او را در زندان خانه گذاشت جایی که محبوسان مَلِكُ محبوس بودند و در آنجا در زندان ماند.» (۲)

تورات بر خلاف قرآن یوسف را نزد ملک، محکوم معرفی می کند و او را زندانی

ص : ۳۸۳

۱- [۱] قَمَدٌ در لغت عرب، مانند قَطٌّ به معنی پاره شدن است، با این تفاوت که اگر شکاف طولی باشد، به آن قَدٌّ می گویند و اگر عرضی باشد به آن قَطٌّ گفته می شود.

۲- [۲] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۹، آیه های ۱۹ و ۲۰.

قلمداد می نماید. در حالی که قرآن می گوید: عزیز از یوسف معذرت خواست. این تفاوتها گواه بر این است که قرآن به هیچ وجه متأثر از تورات نبوده بلکه مهیمن و مصحح این کتاب است.

۳_ انتشار عشق همسر عزیز در مصر

اشاره

هیچ رازی در جهان مخفی نمی ماند و هیچ کاری را که می خواهی کسی متوجه آن نباشد انجام مده زیرا سرانجام راز به بیرون درز می کند. عزیز تصور کرد که با نصیحت و پند، آبروی خانواده او محفوظ می ماند، در حالی که چیزی نگذشت که در مصر خبر عشقبازی همسر او با یوسف منتشر گردید و قرآن این بخش از قصه را چنین بیان می کند:

آیات موضوع

۳۰_ (وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

۳۱_ (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ).

۳۲_ (قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ).

۳۳_ (قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ).

۳۴_ (فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (یوسف/ ۳۰-۳۴)

۳۰_ گروهی از زنان در شهر گفتند: همسر عزیز غلام خود را به خویش دعوت می کرده و دلباخته و فریفته او شده است، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم.

۳۱_ همسر عزیز نیرنگ و ملامت آنها را شنید. همه را دعوت کرد و مجلسی بپاراست و برای آنان تکیه گاهی آماده کرد و به دست هر یک کاردی (و ترنجی) داد و به یوسف گفت: وارد مجلس آنها شو. چون او را دیدند، وی را بزرگ شمردند و (به جای ترنج) دستهای خود را بریدند و گفتند: این بشر نیست، بلکه فرشته بزرگواری است.

۳۲_ همسر عزیز (چون زنان را در جمال یوسف حیران دید، وقت را مغتنم شمرد) و گفت: این همان غلامی است که مرا در عشق او ملامت می کردید. من او را به خویشتن خواندم، اما او خود داری کرد و اگر آنچه را به او فرمان می دهم انجام ندهد، زندانی و خوار می شود.

۳۳_ یوسف گفت: پروردگارا! زندان نزد من دوست داشتنی تر است از آنچه اینان مرا به سوی آن می خوانند و اگر تو حيله شان را از من دفع نکنی، به آنها میل کرده و در زمره جاهلان می شوم.

۳۴_ پس پروردگارش دعای او را مستجاب کرد و حيله آنان را از وی دفع نمود زیرا که او شنوا و دانا است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

جریان همسر عزیز مصر و عشق او به جوانی عبرانی، از دورن خانه به بیرون درز کرد و کم کم موضوع سخن محافل زنانه شد، از یک طرف زنان اشراف که از هر کار و باری فارغند، طبعاً به دنبال سوژه ای می گردند که روز خود را با آن به سر ببرند و از طرف دیگر حسد و حس انتقام از وابستگان به قدرت، دست به دست هم داد عشق سوزان او، سخن روز شد. آنان به صورت خیر خواهی ولی در باطن برای رسوا

کردن همسر عزیز، پیوسته در باره عشق او سخن می گفتند و می افزودند که در شأن همسر عزیز نیست که عاشق غلام کنعانی شود. غلامی که آن را از بازار خریده و به درون خانه آورده است. اصولاً باید مردان به سوی زنان کشیده شوند وزن، عظمت و بزرگی و شخصیت خود را باید حفظ کند.

سخنان به ظاهر آراسته آنان که به گوش همسر عزیز رسید، خواست عذر خود را در این عشق برای آنها روشن سازد و به آنان تفهیم کند که اگر آنها هم در شرایط وی بودند، دلداده این جوان می شدند و چون از واقع خبر ندارند، زبان به ملامت او گشوده و او را سرزنش می کنند پس چه بهتر کاری صورت دهد که آنها نیز در برابر این جوان ماهرو و دلفریب، قرار گیرند و بی اختیار عشق خود را به این جوان ابراز دارند.

به این منظور مجلسی آراست و زنان اشراف را دعوت کرد و برای هر یک جایگاه خاصی معین کرده و تکیه گاهی (۱) قرار داد که به آزادی و راحتی بر آن تکیه زنند و برای همگان میوه ای تهیه کرده و برای استفاده از آن، به دست هر یک از آنان کاردی داد.

زنان اشراف که برای چنین مجلسی از طرف همسر عزیز دعوت شده اند، طبعاً با آرایشهای فوق العاده در این مجلس حاضر می شوند، گذشته از اینکه زنان این گونه خانواده ها، زنان برگزیده ای می باشند که از جمال و زیبایی بهره بالایی دارند، آنان همانگونه که تشریح شد، وارد خانه همسر عزیز شدند و هر کدام در جایگاه خود قرار گرفتند و به سخن گفتن با یک دیگر پرداختند. در حالی که آنها مشغول استفاده و خوردن میوه بودند، ناگهان همسر عزیز به یوسف که در اتاق مجاور این مجلس بود، گفت: «از اتاق بیرون بیا» یوسف که به عنوان غلام چاره ای

ص : ۳۸۶

۱- [۱] تعبیر قرآن لفظ «مُتَّكِنًا» است اما بعید نیست که مقصود از آن، اریکه و به اصطلاح ما «صندلی» باشد که بر آن تکیه می کردند. قرآن در مواردی از چنین اریکه و سریرها با تکیه دادن بر آنها یاد کرده و می فرماید: (عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِنُونَ) (یس / ۵۶): برجایگاهها تکیه می زنند.

جز این کار نداشت، وارد اتاق شد. زنان که از برنامه همسر عزیز آگاه نبودند، ناگهان در برابر جوان ماهرویی قرار گرفتند که ماه در برابر جمال او شرمنده و زیبایی او حاکی از جمال پروردگار بزرگ بود.

قرآن می فرماید: (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسِلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...).

در اینجا مطالبی به شرح زیر آمده است:

۱_ زلیخا سخنان ناصحانه آنان را مکر و حيله تلقی کرد؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ) و علت، این بود که آنان با این حيله و مکر می خواستند آبروی او را بریزند و نیز محتمل است که خواسته باشند از این طریق به دیدار یوسف نایل آیند.

۲_ برای هر یک صندلی و تکیه گاهی آماده ساخت. اگر مقصود از آن همان باشد که گفته شد، شاید برای این بود که در برابر صندلی، چیزی باشد که میوه روی آن قرار گیرد و دسترسی به میوه آسان باشد، و مقصود زلیخا بهتر تأمین شود؛ چنانکه می فرماید: (وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا).

بعضی احتمال می دهند که «مُتَّكًا» به معنای ترنج (یک نوع میوه) باشد و گاهی «مُتَّكًا» بدون همزه قرائت شده که آن نیز به معنای ترنج است.

۳_ از میان میوه ها، چیزی انتخاب کرد که صرف آن به چاقو نیاز داشته باشد؛ چنانکه می فرماید: (وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا).

۴_ در چنین شرایطی فرمان داد که یوسف از جایی که بود بیرون آمده، وارد مجلس آنها شود؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...).

یوسف که گام در مجلس نهاد، وضع مجلس دگرگون گردید و جریانهایی رخ داد که قرآن به این شرح یاد آور می شود:

۱_ به هنگام دیدن او، وی را بزرگ شمردند و جمال و زیبایی او را فوق تصور دانستند؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ).

۲_ رفتار معصومانه و عفت فوق تصور یوسف در برابر این زنان و سکوت مطلق و استقامت و استواری او در برابر این مناظر تکان دهنده که کوه را از جای می کند، سبب شد که بگویند: این جوان آلوده نیست و نمی شود او را از این طریق مهار کرد؛ چنانکه می فرماید: (وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ) این تعبیر را برای اظهار تنزیه و پیراستگی یک انسان، به کار می بردند و با این سخن، یوسف را منزّه دانستند.

۳_ جمال ظاهری و دلربایی یوسف، به ضمیمه حسن سیرت و پاکدامنی او، سبب شد که زنان، او را نه بشر بلکه فرشته ای بینگارند؛ چنانکه می فرماید: (ما هذا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ).

سرزنش زنان میهمان به وسیله همسر عزیز

میهمانان همسر عزیز در بهت و حیرت فرو رفته بودند و آنچه که هیچ گاه تصوّر اظهار آن را نمی کردند، همگی به زبان آوردند و شیفتگی خود را به این جوان کنعانی اعلام کردند. در این هنگام همسر عزیز فرصت را مغتنم شمرد و ضربت محکمی بر اندیشه های آنها نسبت به خود، وارد آورد و گفت: من کسی هستم که مدتها با این فرشته زیبا زندگی کرده ام و سرانجام شیفته او شده ام و شما مرا در باره این عشق سوزان نکوهش می کردید، چه شد که اکنون خود در نخستین مجلس دلداده او شدید و به جای بریدن میوه، دست خود را بریدید؟ آیا سزاوار است مرا در باره آن ملامت کنید؟ چنانکه قرآن می فرماید: (قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ) این همان جوان کنعانی است که شما مرا به خاطر عشق به او ملامت کردید و می گفتید که نباید زنی به دنبال غلام خود برود، بلکه این مرد است که باید به دنبال زن کشیده شود، ولی اکنون خود، با یک مجلس، قانون خود را شکستید. بدانید که من او را به سوی

خود دعوت کردم و او خویشتنداری کرد و اگر سر به فرمان من نهد، ذلیلانه زندانی می شود و در زندان هم به او اهانت می کنند چنان که می فرماید: (لَيْسَ جَنًّا وَ لَيْكُونًا مِنَ الصَّاعِرِينَ).

یوسف در کنار این مجلس، سخنان همسر عزیز را شنید که او را به زندان تهدید می کند. از آیه بعدی استفاده می شود که هریک از زنان، حق به همسر عزیز داده و یوسف را به پاسخگویی به درخواست او دعوت می کردند. از این رو فوراً به در محکم و استوار اله، پناه برده و گفت: (رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ): «پروردگارا! زندان برای من از آلودگی به گناه، گواراتر است.» از این جمله استفاده می شود که همه آنان، با غنچ و دلال با یوسف سخن گفته و او را به عمل منکر دعوت می کردند، اما معلوم نیست که هریک برای خود درخواست وصال داشت، یا همگی او را به تسلیم در برابر درخواست زلیخا دعوت می کردند.

اگر یوسف در شرایط پیش فقط در برابر یک زن زیبا قرار گرفته بود، ولی امروز در برابر عده زیادی از زنان ماهروی مصر قرار داشت که هریک برای انسان متقی یک دام بزرگ است، تا چه رسد به همگی آنها. چون یوسف از دوران کودکی در خانه عزیز مصر بزرگ شده بود، زلیخا را به چشم یک مادر می نگریست در حالی که زنان مجلس دوم که از زیباترین زنان مصر بودند، برای اولین بار در برابر یوسف ظاهر شدند و با او گفتگو نمودند. پس مسلماً آزمون دوم پر مشقت تر از آزمون نخست بوده است، از این جهت یوسف در دعای خود زندان را بر پیشنهاد آنان ترجیح می دهد و از خدا می خواهد حيله آنان را از او برطرف کند تا مبادا به سوی آنان تمایل نشان دهد و از افراد جاهل گردد چنان که می فرماید: (وَاللَّاتِي تَصْرِفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ).

در روایات اسلامی آمده است: «أَعْيِدِي عَيْدُ الْمَرْءِ غَضَبُهُ وَ شَهْوَتُهُ فَمَنْ مَلَكَهُمَا عَلَتْ دَرَجَتُهُ وَ بَلَغَ غَايَتَهُ» (۱) یعنی: «بزرگترین دشمن شخصیت انسان، خشم و شهوت اوست پس آن کس که بر این دو صفت، تسلط یابد و آنها را مهار کند، درجات وی عالی می گردد و به نهایت کمال دست می یابد» زیرا به هنگام برانگیخته شدن خشم و شهوت، افق فکر انسان آنچنان تیره و تاریک می شود که هیچ گاه عواقب گناه را نمی بیند و در نتیجه کاری را انجام می دهد که به قیمت نابودی او تمام می شود از این رو ایستادگی در مقابل این دو نیروی مهلک، (که در حال تعدیل، ضامن بقا و سعادت بشر است) جهاد اکبر و شمشیر زدن در میدان نبرد، در مقایسه با آن، جهاد اصغر شمرده شده است. (۲)

در اینجا یوسف بحق جهاد اکبر کرد، جهادی که او را در جهان مجسمه عفت و تقوا و مظهر صبر و خویشتن داری ساخت. او از خدا خواست که شرّ اینها را از سر او کوتاه سازد. خدا نیز دعای او را مستجاب کرده، پاکدامنی او را هر چند به قیمت زندانی شدن وی انجامید، حفظ فرمود؛ چنانکه می فرماید: (فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ).

نکاتی آموزنده

گرچه سوره یوسف سراپا نکته و عبرت است، اما در این بخش از آیات به

ص : ۳۹۰

۱- [۱] هدایه العلم فی تنظیم غرر الحکم ص ۴۶۳، باب الغین.

۲- [۲] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۲: پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ گروهی را به جهاد در راه خدا فرستاد. هنگامی که از جهاد برگشتند (و طبعاً خسته و مجروح بودند) پیامبر به آنها فرمود: «آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را به پایان رسانیدند؛ ولی جهاد اکبر بر آنها باقی مانده است» پرسیدند: «جهاد اکبر چیست؟» فرمود: «جهاد با نفس».

۱_ گاهی انسان در شرایطی، خود را پیراسته دانسته و دیگری را متهم به آلودگی می کند، در حالی که باید ببیند خود وی اگر در شرایط او قرار گرفت، آیا آبرومندانه از امتحان بیرون می آید یا نه؟ زنان مصر عمل همسر عزیز را نکوهش می کردند، ولی به هنگام امتحان همگی رفوزه شدند و گوهر عفت آنها با سنگ شهوت شکست، و دسته جمعی اظهار عشق کردند چنانکه از جمله (يَدْعُوْنِي اِلَيْهِ) استفاده می شود.

۲_ با مطالعه در زندگی زنان نوع نظامهای طاغوتی، انسان به یک اصل واحد پی می برد و آن اینکه در محیطهای مادی که انواع وسایل زندگی و شهوترانی فراهم است، آن عفت ظاهری به کمترین قیمت، شکسته می شود و ماهیت این نوع زنان آشکار می گردد.

۳_ در شدیدترین شرایطی که انسان مورد هجوم قوای شیطانی قرار می گیرد، بهترین راه نجات، پناه بردن به خداست تا در سایه این دژ محکم از هر هجوم شیطانی مصون بماند و یوسف نیز به چنین دژی پناه برد.

۴_ مردان بزرگ جهان برای حفظ گوهر عفت و تقوای خود، زندانها را به جان می پذیرفتند، تا دین آنها محفوظ باشد و یوسف به خاطر حفظ عفت، آماده زندان می شود که آیات بعدی آن را روشن می سازد.

اشاره

از سیاهچال زندان تا کرسی صدارت

۱- زندانی شدن یوسف

آیات موضوع

۳۵- (ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّى حِينٍ).

۳۶- (وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ).

۳۷- (قَالَ لَا يَا تُيُوكُمَا طَعَامٌ تُزْزَقَانِهِ إِلَّا تَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ).

۳۸- (وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ) (يوسف/ ۳۵- ۳۸).

ترجمه آیات

۳۵- با آنکه نشانه های پاکی یوسف را دیدند، ولی تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

۳۶- همراه او دو جوان نیز وارد زندان شدند. (که از ندیمان شاه بودند)

یکی گفت: من در خواب دیدم که شراب (انگور) می فشارم. دیگری گفت: در خواب دیدم که نان به سرنهاده و آن را می برم و پرنندگان هوا از آن می خورند. ما را از تعبیر هر دو خواب، آگاه ساز که ما تو را از نیکوکاران می دانیم.

۳۷_ یوسف گفت: (چیزی نمی گذرد) حتی پیش از آن که غذای شما را بیاورند، من از تعبیر آن خبر می دهم. این چیزی است که پروردگارم به من آموخته است. من از آیین و روش گروهی که به خدا ایمان نداشتند و به سرای دیگر کافر بودند، دوری جست.

۳۸_ و از آیین پدرانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیروی کردم. شایسته ما نیست به خدا شرک بورزیم. این فضیلت و کرامتی است که خدا بر ما و مردم ارزانی داشته، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

طهارت نفسانی و پاکی یوسف به نمایش گذارده شد و گواهان گوناگونی بر طهارت دامن او شهادت دادند: همسر عزیز و خود او، شاهی از خانواده شان و زنان میهمان گفتند: این جوان از نظر خویشتن داری بالاتر و برتر از آن است که بتوان بر او دست یافت. او کوه تقواست که با این طوفانها از جای کنده نمی شود. سرانجام، تصمیم جدیدی اتخاذ گردید و آن اینکه او را تا مدتی به زندان بفرستند. هدف از این تصمیم چه بود؟ در اینجا می توان مسائلی را حدس زد که به این شرح است:

۱_ عشق‌بازی همسر عزیز و دل‌باختگی زنان میهمان، موضوعی نبود که در محیط همان خانه دفن شود و به بیرون درز نکند. بویژه اگر پخش می شد که این غلام کنعانی در مقابل غنچ و دلال آنها استوار ایستاده و ارزشی برای آنها قائل نشده است، در این صورت مایه آبرو ریزی و هتک حیثیت تمام خانواده هایی بود که به گونه ای دست اندر کار بودند. از این جهت یوسف را روانه زندان کردند تا با مقصر جلوه دادن او به گونه ای از هتک حیثیت این خانواده ها جلوگیری کنند.

۲_ عنصر مهم در این تصمیم گیری همسر عزیز مصر بود. او می خواست به یوسف تفهیم کند که زمام امور در دست من است و شوهرم نیز از تصمیم من پیروی می کند. همان شوهری که مرا گنه کار شمرد و تو را تبرئه کرد، با نفوذ من، تغییر رأی می دهد و با زندان رفتن تو موافقت می کند و تو چاره ای نداری جز آن که به زندان بروی یا به درخواست من پاسخ بگویی و اتفاقاً همسر عزیز صریحاً این را به زنان مهمان گفت: چنانکه قرآن از او حکایت می کند: (وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيَسَّيَجُنَّ وَلِيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ).

۳_ انتشار موضوع زیبایی یوسف و خبر تأثیر آن در زنان حاضر در مجلس، به حدی که با دیدن او به جای بریدن میوه دست ها را بریدند، بلوایی در زنان مصر ایجاد خواهد کرد و همگان خواهان آن می شوند که این مجسمه زیبایی را از نزدیک ببینند و ناگفته پیداست که ظهور چنین اندیشه ای در زنان، چه مفاسد اجتماعی پدید می آورد.

به خاطر یکی یا همه این علل، همه این دست اندرکاران تصویب کردند که او را وارد زندان کنند، امّا این زندان برای او نردبان ترقی و تعالی بود. همان طور که در گذشته یاد آور شدیم، هر نشیبی برای او مقدمه فرازی شد. به دنبال هر محنتی، مکتبی پدید می آمد و این بار نیز خواهیم دید که از سیاهچال زندان، بر اریکه قدرت تکیه می زند.

زندانی بی گناه

یوسف بی گناه وارد زندان شد، همگام با ورود او به زندان، دو جوان دیگر نیز وارد زندان شدند، چنانکه می فرماید: (وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنِ فَتَيَانٍ) و از تورات استفاده می شود که این دو نفر خواجه و برده بودند. (۱)

ص : ۳۹۴

۱- [۱] بعد از این مقدمات واقع شد که ساقی و خباز ملک مصر، به آقای خود ملک مصر خطا ورزیدند، و فرعون با دو خواجهگان خود، یعنی بزرگ ساقیان و رئیس خبازان غضبناک شد و ایشان را در خانه سردار لشکریان خاص، در زندان خانه جایی که یوسف در آن محبوس شده بود حبس کرد و سردار لشکریان خاص، یوسف را بر ایشان گماشت تا اینکه ایشان را خدمت نماید و ایشان مدتی در زندان بودند. (سفر تکوین، فصل چهارم، جمله های ۱ تا ۵)

رفتار معصومانه یوسف وادب و برخورد بزرگوارانه او با آن دو زندانی توجه هر دو را به او جلب کرد و فهمیدند که او یک انسان پاک و نیکوکار است و در تعبیر خواب، بسیار ماهر است، از این رو هر یک خوابی را که دیده بودند به یوسف گفتند تا او تعبیر کند.

یکی در خواب دیده بود که انگور می فشارد، تا از آن شراب درست شود و دیگری خواب دیده بود که نان بر سر نهاده و آن را حمل می کند و در همان حال مرغان از آن نان می خورند. از او درخواست کردند که هر دو را از واقعیت این خوابها آگاه سازد چنانکه می فرماید: (قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ).

شگفت این جاست که آنان بر نیکوکاری یوسف تکیه کردند و از او درخواست تعبیر خواب نمودند، لذا می فرماید: (ثُمَّ نَبَأْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) (ما را از تعبیر آن خبر ده زیرا ما تو را از نیکو کاران می دانیم) و این می رساند که تعبیر خواب در نزد فراعنه، مخصوص انسانهای نیکو کار بوده است. گاهی گفته می شود که خود یوسف به آنها گفته بود که من در تعبیر خواب دست دارم ولی این تفسیرها با ظاهر آیه مناسب نیست زیرا اگر چنین بود، بر ادعای یوسف تکیه می کردند، نه بر نیکوکاری او و می گفتند: تو گفتی که من به تعبیر خواب آشنا هستم، نه اینکه بگویند: ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو از نیکوکارانی.

یوسف از زندان به عنوان یک آموزشگاه اخلاقی و اعتقادی استفاده می کند و تا آنجا که امکان دارد، مایل است آیین توحید را به ضمیمه اعتقاد به سرای دیگر نشر

دهد. متأسفانه در میان فراغنه، این دو اصل هریک به گونه ای مسخ شده بود^۱ توحید در میان آنان به صورت خدایان متفرق در آمده بود، یعنی علاوه بر اعتقاد به خدای واجب الوجود واحد قاهر، به ارباب و خدایان متعددی معتقد بودند که هر کدام وظیفه ای به دوش دارند، مانند خدای دانش، خدای قدرت، خدای آسمان، خدای زمین، خدای زیبایی، خدای امنیت، خدای فراخی و در مقابل، جن را مبادی شرّ می دانستند که مرگ، فقر و زشتی، درد و غم را به دنبال می آورد. گذشته از این، بزرگان قوم خود را می پرستیدند، سلاطین و ملوک را ارباب خود می دانستند و از این طریق اصل توحید تبدیل به شرک گشته و فساد به آن رخنه کرده بود. در اصل معاد نیز دچار انحراف شده^(۱)، به جای بازگشت به سرای دیگر، معاد را بازگشت به همین جهان می دانستند و معتقد بودند که بار دیگر به این جهان بر می گردند و قدرتمندان باز بر اریکه قدرت تکیه می زنند^۲ به همین جهت جواهرات گرانبها را با خود دفن می کردند و اهرام را برای حفظ بدنهای خود می ساختند.^(۲)

از این رو، یوسف در صدد هدایت این دو همبند جوان بر آمد، اما با یک مقدمه روشن و آن اینکه قاطعانه به آنان گفت: قبل از اینکه جیره غذای شما برسد من شما را از واقعیت این دو خواب آگاه می کنم^۳ چنانکه می فرماید: (قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا) بنابر این ضمیر در (بِتَأْوِيلِهِ) به رؤیایی بر می گردد که از سیاق آیه استفاده می شود. به دیگر سخن: جمله (إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ) معادل همان جمله ای است که آن دو زندانی گفتند: (نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ) و چون ضمیر در سخن آن دو به رؤیای مفهوم از سیاق آیه بر می گردد، طبیعی است که ضمیر در (بِتَأْوِيلِهِ) از کلام یوسف نیز به همان بر می گردد.

گاهی گفته می شود که ضمیر در (بِتَأْوِيلِهِ) به طعام بر می گردد و یوسف از

ص : ۳۹۶

۱- [۱] المیزان، ج ۱۱، ص ۱۹۲. ولی یوسف در تبلیغ خود در زندان بر توحید در عبادت تکیه کرده است.

۲- [۲] المنار، ج ۱۲، ص ۳۰۶.

فرصت استفاده نمود و برای جلب توجه آنان ادعای علم غیب کرد و گفت: «هیچ غذایی برای شما نمی آورند، مگر اینکه پیش از آوردن آن، از کم و کیف آن گزارش می دهم و این علم غیب را خدا به من آموخته است.» این نوع ادعا نظیر ادعای مسیح است که به بنی اسرائیل گفت: (وَ أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ). (آل عمران/۴۹)

چیزی که می تواند مؤید این نظر باشد، جمله (قَبِيلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا) است که گویا روی آن تکیه می کند و می گوید «پیش از آوردن غذا» واقعیت را خبر می دهم و اگر مقصود، تفسیر نخست باشد چندان نیازی به این کلمه به نظر نمی رسد، اما آنچه این نظر را دور از ذهن جلوه می دهد این است که در مورد خبر دادن از واقعیت چیزی که یک ساعت بعد حاضر خواهد شد، لفظ «تأویل» به کار نمی رود؛ تأویل در مورد شیئی حاضر که واقعیتی در آینده دارد به کار می رود، نه چیزی مانند غذای زندان که هنوز به دست زندانی نرسیده و برای او مجسم نگردیده است و اگر واقعاً مقصود این باشد، شایسته بود با جمله ای رساتر _ مانند آنچه در مورد معجزه حضرت مسیح گفته شد _ بیان شود.

اکنون سؤال می شود که اولاً: چرا تعبیر خواب راعقب انداخت؟ و ثانیاً: بنابه تفسیر اول، چرا آوردن طعام را ملاک زمان تعبیر و تأویل قرار داد؟

پاسخ سؤال نخست این است که یوسف از این طریق می خواست پیش از تعبیر خواب، آنان را به آیین توحید دعوت کند و چون آنها در انتظار تعبیر خواب خود بودند، قهراً به سخنان یوسف بهتر گوش می کردند تا سخن او به مقصود آنها منتهی گردد و اگر او فوراً خواب آنها را تعبیر می کرد، هر کدام به دنبال کار خود می رفت و زمنیه ای برای تبلیغ باقی نمی ماند. راه نفوذ در انسان این است که او را نسبت به شنیدن مطلب تشنه سازند تا به آن کاملاً توجه کرده و خوب گوش فرا دهد.

در باره سؤال دوم، یاد آور می شویم که در آن موقعیت، ساعتی در کار نبود

و شاید کارهای زندانیان با آوردن جیره غذا زمان بندی می شد و در هر حال یوسف با طرح این مسئله که قبل از آوردن غذا من شما را از تعبیر خوابتان آگاه می سازم، زمینه را برای تبلیغ آماده ساخت.

یوسف آگاهی خود را از تعبیر خواب از آن خود ندانست، بلکه آن را موهبتی الهی به شمار آورد که بر اثر پیروی از آیین توحید به او داده شده است؛ چنانکه می فرماید: (ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ * وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ).

در این آیه بر هر دو اصل ایمان به خدا و ایمان به آخرت تکیه کرده و اعتقاد به هر دو را کرامتی بر خاندان خود و بر مردم می داند و می گوید: (ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ).

در اینجا سؤالی دیگر مطرح است و آن اینکه یوسف می گوید: (تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ)؛ اگر مقصود آیین عزیز و همسر اوست، یوسف هیچ گاه به آن ایمان نیاورد که بعداً آن را ترک کند. به عبارت دیگر: لفظ «ترک» معمولاً در موردی به کار می رود که مدتی انسان با آن متروک سرو کار داشته باشد، آنگاه آن را ترک کند، در حالی که یوسف از روز نخست دست رد بر چنین آیینی زده بود؛ پس چگونه می گوید آیین شرک را ترک گفتم؟

پاسخ این است که این لفظ همیشه به این مفهوم نیست، قرآن این کلمه را در موارد مشابه یوسف نیز به کار برده است؛ آنجا که می فرماید: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (قیامت/۳۶): «آیا انسان می پندارد که بعد از مرگ، رها می شود؟» در حالی که انسان قبل از مرگ نیز رها نبود.

سرانجام یاد آور می شویم که یوسف، در زندان برای اولین بار بود که از نیاکان خود به نام ابراهیم و اسحاق نام برد.

۳۹_ (یا صَاحِبِی السُّجَنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).

۴۰_ (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

۴۱_ (یا صَاحِبِی السُّجَنِ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَشْقَى رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُضَلُّ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ).

۴۲_ (وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السُّجَنِ بِضْعَ سِنِينَ). (یوسف/ ۳۹-۴۲)

ترجمه آیات

۳۹_ ای دو رفیق همبند من، آیا خدایان متعدد دو پراکنده بهتر (وشایسته عبادتند) یا خدای یگانه غالب بر همه چیز.

۴۰_ غیر از خدا آنچه را که می پرستید نامهایی بیش نیستند و (واقعیت ندارند) فقط شما و پدرانتان، نام خدایی را بر آنها نهاده اید، در حالی که خدا هیچ دلیلی برای پرستش آنها نفرستاده است. هر نوع حکم و فرمان مختص خداست، او فرمان داده است که جز او را پرستش نکنید؛ این است دین پابرجا، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

۴۱_ ای دو همبند من (اکنون خوابهایتان را تعبیر می کنم) یکی از شما دو نفر بار دیگر ساقی پادشاه خواهد شد، ولی دیگری به دار آویخته می گردد و مرغان هوا مغز او را می خورند و آنچه که شما در باره آن سؤال می کنید، مقدر گشته است (و تغییر پذیر نیست).

۴۲_ یوسف به یکی از آن دو نفر که معتقد بود، نجات پیدا می کند، گفت: مرا نزد سرپرست خود (پادشاه) یاد کن، ولی شیطان «یاد آوری»

رب» را از خاطر آن شخص برد. از این جهت یوسف چند سالی در زندان ماند.

تفسیر آیات

اشاره

محور سخن یوسف، توحید در عبادت است و این می رساند که مراحل دیگر توحید نیاز به تذکر نداشته و اعتقاد آنها صحیح و پا برجا بود؛ یعنی آنان به خدای واجب الوجود که آفرینش و تدبیر جهان برعهده اوست معتقد بودند، اما به عللی بعضی مخلوقات که در فصل قبل اسامی آنها آمد را نیز می پرستیدند.

ابتدا یوسف از داوری فطرت آنها بهره می گیرد و می گوید: «آیا خداوند واحد قهار (که همگی به آن اعتقاد دارید) شایسته پرستش است، یا این موجودات ناتوان که همگی در وجود وهستی و بقا و پایداری به او نیازمندند؟ چنانکه می فرماید: (یا صاحِبِ السَّجْنِ ءَ اَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) طبعاً پاسخ این سؤال این خواهد بود که خدای واحد قهار شایسته پرستش است.

آنگاه یوسف بر می گردد برای تکمیل توحید در عبادت و واقعیت معبودهای آنها را تشریح نموده، توضیح می دهد که آنها از خدایی نامی بیش ندارند و هرگز خدا نگفته است این موجودات ناتوان را پرستید؛ چنانکه می فرماید: (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ).

به راستی حکم از آن خداست و باید هرچه را او گفته پرستیم و او فرمان داده است که جز آن خدای واحد کسی دیگر را پرستیم و این اصل در تمام شرایع محفوظ بوده، ولی اکثر مردم از آن ناآگاهند؛ چنان که می فرماید: (اِنَّ الْحُكْمَ اِلَّا لِلّٰهِ اَمْرًا اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ ذٰلِكَ الدِّيْنُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنْ اَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ).

یوسف با این بیان آیین توحید را برای آنها شرح داد، ولی چیزی از معاد نگفت. گویا در باره معاد به همان جمله قبلی اکتفا کرد که فرمود: (اِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ هُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ كٰفِرُوْنَ).

اکنون هر دو زندانی با بی تابی خاصی منتظرند که یوسف خواب آنها را تعبیر کند. یوسف تعبیر هر دو خواب را گفت، بی آنکه تعیین کند تعبیر خواب هر یک کدام است، ولی هر کدام، از قراین، تعبیر خواب خود را فهمید. او چنین گفت: «یکی از شما دو نفر، ساقی سرپرست خود خواهد شد و دیگری به دار آویخته می شود و پیرندگان هوا مغز سر او را می خورند.» اما از تصریح به اینکه کدام یک از آنها ساقی سرپرست می شود و کدام به دار آویخته می گردد، خود داری کرد؛ چنانکه می فرماید: (يا صاحِبِي السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ).

درست است که یوسف هر دو خواب را تعبیر کرد و تعیین نمود که این واقعیتها از آن کدام یک است، ولی آنها از قرینه کلام فهمیدند کسی که در عالم رؤیا فشردن انگور را دیده، ساقی می شود و آن کس که خواب دیده که نان می برد و پیرندگان هوا از آن می خورند، به دار آویخته می شود. آشکار است که در بیرون زندان، دادگاه ملک آن دو را به دو حکم متضاد محکوم کرده بود و یوسف از چنین واقعیتی خبر داد و بعداً هم همین کار صورت گرفت؛ یعنی از آن قضا و قدرهایی نبود که «بداء» در آن راه داشته باشد؛ چنانکه می فرماید: (قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ) و حتی اگر یکی از آن دو، خواب خود را تکذیب می کرد، تأثیری نداشت و اگر هم کار نیکی انجام می داد، در این موضوع تغییری انجام نمی گرفت.

به کارگیری اسباب طبیعی

اینجا یوسف فرصت را مغتنم شمرد و برای آزادی خود، دری از اسباب طبیعی را زد. اسبابی که تمسک به آن موافق عقل و شرع است و خود اسلام نیز ما را به آن دعوت کرده است. این اسباب در نظر انسان موحد وسیله ای بیش نیست که اگر مؤثر باشد، به اذن خداست. بنابراین، تمسک به اسباب طبیعی را نباید مخالف با

آیین توحید دانست. جهان زندگی سراسر بر اساس اسباب و مسببات پیش می رود. به عنوان مثال کشاورزان باید دست به اسباب طبیعی زده، زمین را شخم زده، بذر بپاشند، از آب موجود استفاده کنند و پس از رویدن زراعت آن را وجین کنند.

اصولاً کسی که کوبیدن درهای طبیعی را مخالف توحید می داند، یا به آنها استقلال می بخشد راه افراط و تفریط را می پیماید، شخص نخست توحید را به صورت صحیح تفسیر نکرده و شخص دوم راه شرک را پیموده است. از این رو، یوسف به آن کس که اعتقاد به نجات او داشت گفت: وضعیت مرا نزد سرپرست خود بگو و برسان که یوسف بدون جرم زندانی شده است و این حکم در باره وی کاملاً ظالمانه است؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ). در بخش قبل گفتیم که «رَبِّ» در لغت عرب به معنای صاحب است و در زبان عرب کلماتی نظیر «رَبُّ الضَّيِّعِ»، «رَبُّ الدَّارِ» و «رَبُّ الْمَالِ» فراوان است و اگر یوسف در این مورد لفظ «رَبِّ» را به کار برده، مقصود سرپرست است همانطور که دیدیم این کلمه را در باره عزیز مصر به کار برد: (إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ) ولی متأسفانه انسانهای گرفتار، پس از رفع گرفتاری فراموشکار می شوند و غالباً قدر خدمات دیگران را انکار و یا لاقلاً فراموش می کنند. ساقی ملک نیز از همین انسانها بود؛ آنگاه که به قدرت رسید موضوع زندان و همبند خود را مطلقاً فراموش کرد و در نتیجه یوسف بی گناه سالها در زندان ماند که قرآن از آن، به (بِضْعِ سِتِّينَ) تعبیر می کند (کلمه «بِضْع» در زبان عرب، برای اعداد بین سه و نه به کار می رود)؛ چنانکه می فرماید: (فَأَنْسَاءُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ).

ضمیر متصل در الفاظ عبارتهای «أَنْسَاءُ» و «ذِكْرَ رَبِّهِ» به ساقی ملک بر می گردد نه به یوسف، و گواه بر این که مقصود قرآن از ناسی و فراموشکار ساقی ملک است نه یوسف، آیه دوّم بعد از همین آیه است که متذکر می شود که ساقی ملک

پس از مدّتی درخواست یوسف را به خاطر آورد؛ چنانکه می فرماید: (وَأَدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّه).

برخی می گویند که هر دو ضمیر به یوسف بر می گردد، (فَأَنسَأهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ) و شیطان باعث شد که یوسف یاد خدای ذوالجلال را فراموش کند و یوسف به جای اینکه به خدا استغاثه کند، به بشر پناه برد و از او کمک طلبید و نتیجه این ترک اولی این شد که او مدّتها در زندان ماند: (فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ).

گرچه این تفسیر در روایات فریقین وارد شده است (۱) ولی این روایات غالباً مرسل و فاقد سند هستند و احیاناً به روایانی مثل ابو هریره منتهی می شود، و بعید نیست که احبار و راهبان، در انتشار این گزارشها دست داشته باشند.

در بخش قبل دیدیم که قرآن، یوسف را از مخلصین می شمارد: (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ) (یوسف/۲۴) و قرآن، خود صراحتاً فرموده است که شیطان را به «مخلصین» راهی نیست: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ) (حجر/۴۰) پس یوسف لا اقل به حکم اینکه از مخلصان است، بالاتر از آن است که شیطان به او راه داشته باشد.

۲- رؤیای شاه و تعبیر یوسف

اشاره

تعبیر قرآن تا این لحظه در باره متنفذ مصر، «عزیز» بود که یوسف توسط او خریده و در خانه وی بزرگ شد و سپس به عللی که گفته شد، روانه زندان گردید. قرآن از این به بعد، از «مَلِک» سخن می گوید که به معنای مالک و به اصطلاح روز، شاه است. از این بیان معلوم می شود که او غیر از «عزیز» بوده است. بنابراین عزیز، وزیر ملک بوده که بخشی از کارهای پادشاه در اختیار او قرار داشته و گویا زندان سلطنتی به او سپرده شده بود و آن دو نفر که مورد خشم شاه قرار گرفتند، به همان زندانی فرستاده شدند که یوسف در آنجا زندانی بود. از این رو بی جهت نیست که می بینیم

ص: ۴۰۳

۱- [۱] نور الثقلین: ج ۲، ص ۴۲۶-۴۲۷، والدر المنثور، ج ۴ ص ۵۴۱.

یوسف فوراً زندانی می شود، بی آنکه حکمی در باره او صادر گردد.

ملک مصر خوابی دید و تعبیر آن را از دانشمندان مصر طلبید و آنها از تعبیر آن عاجز ماندند. ناگهان ساقی ملک، انسان پاکدامنی را که در زندان بود و دست بالایی در تعبیر خواب داشت، به یاد آورد. با خود اندیشید چه بهتر که خواب ملک را به او بگوید و تعبیر آن را از او بخواهد؟ از این رو فوراً به اجازه ملک _ راهی زندان شد و تعبیر خواب ملک را از یوسف شنیده و به دربار مراجعت کرد. از همین جا ملک مایل شد که یوسف را ببیند. اکنون در این قسمت به نقل آیات مربوط به خواب پادشاه و تعبیر یوسف می پردازیم:

آیات موضوع

۴۳_ (وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُتَبَلَاتُ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ).

۴۴_ (قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ).

۴۵_ (وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهُ أَنَا أَتْبُكُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُون).

۴۶_ (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُتَبَلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ).

۴۷_ (قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُتُبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ).

۴۸_ (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ).

۴۹_ (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِوْنَ). (یوسف/۴۳_ ۴۹).

ترجمه آیات

۴۳_ پادشاه گفت: من در خواب هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر (بر آنها حمله کرده و) آنها را خوردند و نیز هفت خوشه سبز و خوشه هایی خشکیده را/ای بزرگان قوم من، اگر خواب را تعبیر می کنید، نظر خود را در باره خواب من بگویید.

۴۴_ گفتند: آنچه در عالم رؤیا دیده ای از خوابهای پریشان است و ماتعبیر خوابهای پریشان را نمی دانیم.

۴۵_ از آن دو نفر (همبند یوسف) آنکه نجات یافته بود، پس از مدتی یوسف را به خاطر آورده، گفت: من شما را از تعبیر این خواب آگاه می سازم/ مرا بفرستید.

۴۶_ (او وارد زندان شده، با یوسف ملاقات کرد و به او گفت:) یوسف ای صدیق (بسیار راستگو) برایمان در باره این خواب که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می خوردند و هفت خوشه سبز و خوشه های خشک، اظهار نظر کن تا بلکه من به سوی مردم برگردم و آنان را مطلع کنم.

۴۷_ یوسف گفت: هفت سال مرتب زمینها را زیر کشت می برید. پس آنچه را درو کردید، آن را در خوشه اش بگذارید و فقط کمی از آن بخورید.

۴۸_ پس از آن، هفت سال سخت قحطی و خشکی پیش می آید که آنچه را قبلاً ذخیره کردید می خورند، جز اندکی که برای بذر ذخیره می کنید.

۴۹_ پس از آن، سالی می آید که در آن سال باران فراوانی نصیب مردم می شود و مردم در آن سال (میوه ها و دانه های روغنی را) می فشارند.

یوسف سالیانی چند، در زندان به سر می برد و هرچند قرآن از کارهای وی در این مدت چیزی بازگو نمی کند و طبعاً به وظیفه وجدانی و عقلی خود عمل می کرد تا اینکه ناگهان روزنه امیدی برای خروج او از زندان باز شد.

پادشاه مملکت که مدیر کشور بود، خواب عجیبی دید. از آنجا که قرآن در نقل خواب از زبان او، کلمه «أری» را به کار برده، معلوم می شود که شاه مکرراً آن خواب را دیده و این خواب برای او ایجاد وحشت کرده بود. صورت خواب این است که هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می خورند، در حالی که باید کار برعکس باشد و زورمندان بیچارگان را نابود کنند و هفت خوشه سبز در کنار چند خوشه خشک. شاید او از دیدن این خواب، آینده تاریکی را برای نظام خود و خاندانش ترسیم کرده بود. با خود اندیشید چه بهتر که واقعه را قبل از وقوع، علاج کنیم. او خواب خود را برای بزرگانی که در دربار بودند و قرآن از آنها به لفظ «ملاً» تعبیر می کند، گفت. قرآن در این مورد از ماده «فتوی» کمک گرفته یعنی ملک استفتاء کرد که حواشی استفتای او را پاسخ گویند و «فتوی» در لغت عرب به معنای بیان حکم حادثه است (۱). گویی می خواهد، علاوه بر کشف واقعیت خواب، وظیفه را نیز بداند؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَوِيَّاتٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ).

آیه فوق شمار خوشه های سبز را هفت عدد بیان می کند و می گوید: (وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ) ولی در باره تعداد خوشه های خشک چیزی بیان نمی کند و همین قدر می گوید: (وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ) گرچه ممکن است کلمه «أخر» مفید این باشد که

ص: ۴۰۶

شمار آنها نیز هفت بوده و به دیگر سخن: وقتی گاوهای فربه و لاغر و خوشه های سبز را هفت تا شمرده، طبع کلام ایجاب می کند که معطوف بر اینها نیز همینگونه باشد، ولی در عین حال نمی توان این مسئله را به طور یقین به قرآن نسبت داد.

مطلب دیگر اینکه در بخش اول خواب، صریحاً می گوید: گاوهای لاغر بر گاوهای فربه حمله برده، آنها را می خورند؛ ولی در باره رابطه خوشه های سبز و خوشه های خشک چیزی بیان نکرده و فقط جمله ای می گوید به این مفهوم که آنها را کنار هم دیدم، با این حال مفسرین در اینجا این جمله را مقدر می کنند که خوشه های خشک نیز بر خوشه های سبز پیچیده و آنها را پوشانیده اند. (۱)

این تقدیر شاهی در آیات ندارد؛ مگر آن که به قرینه تقابل، چنین جمله ای را در تقدیر بگیریم. یعنی همان طور که گاوهای لاغر گاوهای فربه را خوردند، خوشه های خشک هم که به منزله گاوهای لاغرند بر خوشه های سبز غلبه کردند. ولی باید توجه نمود که هر خوشه خشک، بی دانه نیست تا به منزله گاو لاغر باشد. بلکه ممکن است خوشه خشک هم مانند خوشه سبز، پردانه باشد. در هر حال آیه از این نظر خالی از اجمال نیست. مگر اینکه اجمال را با مراجعه به تورات رفع کرده و بگوییم: خوشه های خشک، پژمرده بوده و از اول به این صورت روئیده اند که طبعاً بدون دانه خواهند بود.

دانشمندان از تعبیر این خواب ملک سرباز زده و در پاسخ گفتند: «آنچه شما دیده اید، خوابی پریشان است و ما از اینگونه خوابها چیزی نمی فهمیم». چنان که می فرماید: (قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ).

ص: ۴۰۷

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۳۸. در تورات نیز چنین آمده است: اینک هفت خوشه پر و نیکو بر یک ساقه بر آمدند و اینک هفت خوشه افسرده لاغر پژمرده شده به باد شرقی، بعد از آنها رویدند و این خوشه های لاغر آن هفت خوشه های نیکو را فرو بردند (سفر تکوین، فصل ۴۰، جمله های ۲۲-۲۵).

«أضغاث» جمع «ضغث» است که به معنای یک دسته گل و گیاه است و چون از نظر آنها خواب ملک از چند خواب متفرق ترکیب یافته بود، آن را به بسته ای گیاه تشبیه کردند. «أحلام» نیز جمع «حلم» و به معنای خوابهایی است که از تخیلات انسان سرچشمه گرفته و ریشه ای در خارج ندارد؛ برخلاف خوابهایی که از واقع حکایت می کند. امروزه هم در زبان عرب، «حلم» و «أحلام» در مورد چنین خوابهایی که با خارج از وجود انسان ارتباط ندارد، به کار می رود و به عنوان تعلیق بر محال می گویند: «هذا صحيح لو صحَّت الأحلام».

احتمال دارد که آنها از خواب ملک چیزی به دست آورده ولی برخلاف مصلحت خویش دیده باشند که از آینده خطرناک کشور خبر دهند، زیرا حاشیه نشینان ملک، معمولاً مصالح خود را بر مصالح پادشاه و کشور ترجیح می دهند.

در چنین شرایطی، یکی از آن دو هم زندانی یوسف که نجات یافته و ساقی ملک شده بود، خواب ملک را شنید و یک دفعه به خاطرش آمد که بزرگترین معبر خواب همان یوسف هم زندانی اوست که خواب او و خواب همبند دیگرش را درست تعبیر کرد و متأسفانه او را تا این لحظه فراموش کرده و در باره آزادی او با پادشاه سخن نگفته بود. در چنین شرایطی به پادشاه گفت: این مأموریت را به من بدهید. من مشکل خواب شما را حل می کنم؛ چنانکه گفت: (وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّه أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ).

لفظ «أمت» به معنای جماعت است ولی مقصود از آن در اینجا گذشت زمان است، تو گویی زمانهای کوچک جمع می شوند و جماعتی از زمان را تشکیل می دهند.

فخر رازی می گوید: «امه» به معنای حین (زمان) است، زیرا زمان از اجتماع ایام زیاد پدید می آید؛ چنانکه امت از اجتماع افراد فراوان به وجود می آید و این در

ساقی ملک وارد زندان شد. معارفه انجام گرفت و خواب ملک را به او بازگو کرد. در اینجا باید به عظمت روحی یوسف پی برد، زیرا می توانست که حاضر به ملاقات نشود و یا در صورت ملاقات، خواب ملک را تعبیر نکند و یا تعبیر خواب شاه را مشروط به آزادی خویش از زندان سازد، ولی بر خلاف همه اینها هیچ یک از این مسائل را به رخ طرف نکشید و بسان یک عالم که پیوسته علم بی کران خود را در اختیار طالبان می گذارد، این خواب پیچیده را تعبیر کرد. عجیب این است که نه تنها خواب را تعبیر کرد، بلکه وظیفه ملک و مسئولان کشور را معین نمود، تا از این طریق کشور را از قحطی نجات دهند. در اینجا دو مرحله است:

۱_ خواب شاه از چه جریانانی در آینده حکایت می کند؟

۲_ در مقابل این واقعیت، تکلیف چیست؟

او در باره بخش نخست چنین گفت:

۱_ هفت سال تمام، برکات خدا بر این سرزمین فرود می آید و زمینها سرسبز می شود و نعمت همه جا را فرامی گیرد.

۲_ بعداً هفت سال دیگر فرا می رسد که خشکسالی عجیبی رخ می دهد و چیزی نمی روید.

۳_ تعبیر هفت گاو فربه و هفت خوشه سبز، هفت سال رفاه و نعمت است.

۴_ و تعبیر هفت گاو لاغر و خوشه های خشک، خشکسالی هفت سال دوم است.

مسئلاً این بخش از تعبیر بدون بیان مسئولیت، وحشت عجیبی را در مسئولان

ص : ۴۰۹

۱- [۱] تفسیر کبیر، ج ۱۸، ص ۱۴۸. در تورات می گوید: وبعد از اتمام ایام دو سال واقع شد اینکه فرعون خوابی دید (سفر تکوین، فصل ۴۱، آیه ۱) در حالی که قرآن بقای یوسف را در زندان بضع سنین می داند که حداقل آن سه و اکثر آن نه سال است.

مملکت ایجاد می کند. آنان اگر چه کافر و مشرکند، ولی بالأخره انسانند. یوسف باید به وظیفه انسانی خود عمل کند و از گنجینه وحی به راهنمایی آنان بپردازد، از این رو پس از بیان واقعیت خواب، چنین گفت:

هفت سال اول همه زمینها را زیر کشت می برید و پس از درو، آنها را بدون کوبیدن نگاه می دارید و جز کمی از آن نمی خورید، بلکه آنها را نگاه می دارید، برای هفت سال خشکسالی که قطره ای آب از آسمان به زمین فرود نمی آید و به تدریج آنها را کوبیده و با جیره بندی خاصی در میان مردم تقسیم می کنید و از این طریق ملت خود را نجات می دهید.

در آن زمان علم کشاورزی به این پایه نرسیده بود که مردم برای ذخیره ما زاد گندم سیلو بسازند، ولی او از جهان غیب راه بسیار آسانی را آموخته بود و آن اینکه پس از درو کردن خوشه ها را به همان حالت نگاه دارند. در این صورت گندمها در یک سیلوی طبیعی سالم می مانند، نه سبز می شوند و نه فاسد. قرآن به این بخش از تعبیر او چنین اشاره می کند: (قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَيْبِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ). جمله (إِلَّا قَلِيلًا) نشانه عنایت یوسف به تمام جوانب قضیه است که باید بخشی از این ذخیره ها به عنوان ارتزاق عمومی مصرف شود. سپس می فرماید: (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ).

جمله (يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ) از بلاغت بالایی برخوردار است. تو گویی این سالهای خشک بسان یک انسان گرسنه دهن باز کرده منتظر غذا هستند و آنچه را که در سالهای پر نعمت، کاشته و چیده بودند، باید جلو این هفت سال سخت بریزند تا آنها را بخورند و در عین حال باز استثنا می کند که همه را نباید در میان گرسنه ها پخش کرد. باید قسمتی برای بذر ذخیره کنند، زیرا پس از هفت سال سخت، سال فراخی و نعمت پیش می آید و کشاورزی امکان پذیر می شود و طبعاً دانه لازم دارند.

تا اینجا هم تعبیر خواب ملک به پایان رسید وهم وظیفه مسئولان، ولی یوسف چیزی را نیز افزود و آن اینکه از وضع سال پانزدهم گزارش داد که آن سال، سال نصرت یا پربارانی است و در سایه نصرت خدا، یا پربارانی سال، درختها پر میوه گشته و وقت آن می رسد که از همان میوه ها ودانه های روغنی و غیره عصاره بگیرند؛ چنانکه می فرماید: (ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِوْنَ).

لفظ (یغاثُ) اگر از «غوث» گرفته شود به معنای کمک و نصرت است، یعنی مردم مشمول کمکهای الهی قرار می گیرند و اگر از «غیث» گرفته شود، به معنای باران است؛ یعنی باران بر مزارع و غیره می بارد و جمله بعدی که (فِيهِ يَعْرِوْنَ) (مردم می فشرند) گواه بر این است که (یغاثُ) از «غیث» است نه از «غوث» یعنی بر اثر پربارانی، درختها پر میوه و بوته ها پربار می شوند و مردم عصاره های میوه ها و سایر دانه ها را می گیرند.

۳- آزادی از زندان

اشاره

ساقی ملک، تعبیر خواب ملک را از یوسف آموخت و آن را به عرض وی رسانید. او و تمام حواشی ملک از تعبیر عالمانه او که هم واقع را گفته وهم وظیفه را ارائه داده، در شگفت ماندند. ملک علاقه مند شد که یوسف را ببیند. در این زمینه نماینده ملک، به زندان آمد و پیام ملک را به یوسف رسانید ولی وی از خروج ابا و رزید و گفت: خروج من مشروط بر این است که علّت زندانی شدن من روشن گردد. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۵۰ (وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْئَلُهُ مَا بَالُ النَّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ).

۵۱ (قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ

مِنْ سُوءِ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ).

۵۲_ (ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ).

۵۳_ (وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ). (يوسف / ۵۰-۵۳)

ترجمه آیات

۵۰_ شاه گفت: او را پیش من بیاورید. نماینده شاه وارد زندان شد و پیام او را به یوسف رسانید. یوسف نپذیرفت، بلکه گفت: از سرپرست خود پرسید، ماجرای زنانی که دست های خود را بریدند چه بود. پروردگار من از حيله آنها آگاه است.

۵۱_ ملك زنان را خواست و گفت: كار شما هنگامی كه يوسف را به سوی خویش دعوت كردید چه بود؟ گفتند: منزه است ما در او بدی ندیدیم. همسر عزیز گفت: الان حق آشكار گشت. من او را به سوی خود دعوت كردم و او از راستگويان است.

۵۲_ این سخن را برای این گفتم تا او بداند من در پشت سر به او خیانت نکردم. خداوند مکر خائنان را به نتیجه نمی رساند.

۵۳_ من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم. نفس به بدیها بسیار فرمان می دهد مگر آنجا که پروردگارم رحم کند، پروردگار من بخشنده و رحیم است.

تفسیر موضوعی آیات

شاه مصر، آنگاه که از تعبیر خواب و تنظیم برنامه متناسب برای مبارزه با قحطی احتمالی آگاه شد، علاقه مند شد که یوسف را ببیند و با خود گفت، عجب مرد با درایت و دانشمندی در گوشه زندان داریم. چه بهتر، بیاورید تا او را آزاد کنم. وقتی

مأمور، پیام شاه را به یوسف رسانید و فهمید که مقصود آزاد کردن است نه بردن پیش پادشاه و سپس بازگردان به زندان. از آزادی امتناع ورزید و گفت: تا ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند روشن نشود، من زندان را ترک نمی گویم. یوسف برخلاف انسانهایی که سالیانی دراز در زندان می مانند و با شنیدن لفظ آزادی همه چیز را فراموش می کنند و به هر درخواستی تن در می دهند، از آزادی امتناع ورزید، مگر آنکه ماجرای زنان به خوبی روشن شود و خائن از امین باز شناسی گردد. چنان که می فرماید: (وَقَالَ الْمَلِكُ اِتُّونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَي رَبِّكَ فَسَيَلُّهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللّٰتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ).

نکات قابل توجه در این آیه عبارتند از:

۱_ جمله: (وَقَالَ الْمَلِكُ اِتُّونِي بِهِ)، حاکی از مجرد دیدار نیست که پس از آن به زندان برگردد، زیرا در این صورت یوسف نمی توانست ابا و امتناع ورزد، بلکه دیداری است که به دنبال آن آزادی مطلق است، از این رو او از پذیرفتن چنین موهبت بدون تحقیق در ماجرای زنان، خودداری نمود.

۲_ چرا او آزادی خود را مشروط به تحقیق از ماجرا کرد؟ برای اینکه او به شرف و کرامت خود بیش از آزادی علاقه مند است. او پیش از آزادی از زندان، مایل است که بی گناهی خود را ثابت کند، آنگاه آزاد شود.

و به دیگر سخن: نمی خواهد مشمول عفو ملوکانه شود، زیرا معنای عفو، ثبوت مجرم بودن است. او می خواهد ثابت کند که من جرمی نداشتم و زندانی بی گناهی بیش نبودم.

۳_ او از همین راه توانست فکر ملک را به سوی خود معطوف سازد و پس از اندکی به عالیترین مقام برسد، مقامی که رضای خدا و خلق خدا در آن بود، زیرا پس از تحقیق و ثبوت براءت، او در شرایطی با ملک ملاقات کرد که علم و تقوای او بر ملک ثابت شده بود و ملاقات با این شرایط زمینه ساز پذیرفته شدن درخواست مشروع

دیگر او بود که بعداً به آن اشاره می‌کنیم و اگر بدون چنین زمینه‌سازی، ملاقات دست می‌داد، او به صورت یک دانشمند با وی ملاقات می‌کرد و چه بسا ممکن است دانشمند خائنی باشد، امّا پس از تحقیق به عنوان یک دانشمند پارسا صفتی که سراسر زندگی او نقطه قوت بوده، ملاقات می‌نماید.

۴_ او در مقام پرده برداری از راز نهفته، نامی از همسر عزیز نمی‌برد، در حالی که او اساس این اتهامها و زندانها بود، زیرا او و همسرش افراد سرشناسی بودند که در ردیف سران کشور به شمار می‌آمدند؛ فقط به طور کلی در باره زنانی سخن می‌گوید که در ملاقات با یوسف، به جای بریدن میوه، دستهای خود را بریده بودند، از این رو می‌فرماید: (مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ) (ماجرای آن زنانی که دستان خود را بریدند، چه بود؟) آنگاه می‌گوید: (إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ) پروردگار من از حيله آنها آگاه است. مسلماً مقصود یوسف از این «رَبِّ» آفریدگار جهان است و اگر روزی در باره عزیز، لفظ «رَبِّ» به کار برد، در آن زمان به حکم ظاهر، غلام او بود و گفت: (إِنَّ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ). که تفصیل آن گذشت.

۵_ مأمور ملک، به سوی او بازگشت، در حالی که یوسف را همراه نداشت و پیام او را به شاه رسانید و یاد آور شد که یوسف، هر نوع آزادی از زندان را مشروط به تحقیق در مسئله زنانی خاص کرده و این موهبت را در صورتی می‌پذیرد که ملک در باره آنان به تحقیق پردازد. در اینجا جا دارد ملک از عقل و خرد او بیش از پیش در شگفت بماند و بیش از پیش به دیدار او علاقه مند گردد.

سرانجام ملک، زنان اشراف را خواست. و از گوشه و کنار فهمید که آنها دلداده یوسف شده بودند، همسر عزیز نیز در میان آنها بود. از قراین، عشق آنان را به یوسف به دست آورد، از این رو به آنان گفت: (مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ) (این چه ماجرای بود که یوسف را به خود دعوت کردید) این جمله حاکی است که پادشاه، عشق آنها را به یوسف از قراین به دست آورده بود. در این شرایط

وجدان این زنان بیدار شده و پرده از روی راز مکتوم برداشتند. هم زنان اشراف به پاکی یوسف اعتراف کردند و گفتند: (قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ) وهم همسر عزیز که ریشه همه این فتنه ها و آزارها بود و گفت: اکنون که کار به اینجا رسید، من صریحاً اعلام می کنم: من او را به سوی خود دعوت کردم نه او، وی در گفتار خود صادق و راستگوست؛ چنانکه می فرماید: (الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ).

تا اینجا مفاد آیات و اهداف آنها روشن شد. اکنون به آیه های ۵۲ و ۵۳ می رسیم که هر دو جزئی از همین جریان است، ولی روشن نیست که آیا جزو سخنان یوسف است، یا جزو سخنان همسر عزیز؟ در اینجا مفسرین بردو گروهند:

۱- گروهی می گویند: جزئی از پیام یوسف است که به ملک داد، زیرا او به ملک چنین پیام داد: (مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ).

در این موقع جای سؤال هست که چرا یوسف خواهان مطرح شدن سرگذشت آن زنان شد و در تعقیب این ماجرا چه هدفی داشت؟

یوسف در پاسخ این سؤال می گوید: این درخواست بیش از آزادی برای من اهمیت دارد و آن اینکه عزیز بداند که من در غیاب او به وی خیانت نکرده ام، زیرا حيله حيله گران به نتیجه نمی رسد؛ چنانکه می فرماید: (ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ).

لفظ «ذَلِكَ» اشاره به درخواست محاکمه است روشن شود که خائن کیست و لا اقل روشن شود که من خائن نبوده ام.

در اینجا یوسف خود را به امانت و پیراستگی توصیف می کند و شأن انبیا در همه مقامها حفظ توحید است و اگر خود را قادر توانا بخوانند، فوراً آن را از آن خدا می دانند، نه نفس خویش و به دیگر سخن: چون از جمله پیش بوی خود ستایی آمد، یوسف در رد آن توهم می گوید: «با اینکه من خیانت نکرده ام ولی هرگز خود را

تبرئه نمی کنم؛ یعنی نمی گویم مَلَمَك و فرشته ام، زیرا من نفس امّاره دارم که پیوسته انسان را به کارهای زشت دعوت می کند و آن کس از دست این نفس امّاره نجات می یابد که مورد رحمت خدا باشد و پروردگار من بخشاینده و مهربان است؛ چنانکه می فرماید: (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَامَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا (۱) رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ).

درست است که بین پیام پیشین یوسف به ملک و این دو آیه، آیه هایی وارد شده که مربوط به خود ملک است، ولی چون مضمون این دو آیه از علو و برتری خاصی برخوردار است، طبعاً باید سخن یوسف باشد، نه سخن یک زن مشرک و بسیار بعید است که یک زن آلوده و مشرک، از نظر توحید به پایه ای برسد که مضمون این دو آیه را به زبان آورد و بگوید: (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَامَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ).

گذشته از این چگونه زلیخا می تواند ادعا کند که در غیاب یوسف به او خیانت نکرده است، در حالی که در نزد همسرش او را متهم به خیانت کرد و گفت: (مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوءًا اِلَّا اَنْ يُسَيِّجَنَ اَوْ عِيْدَابَ اَلِيْمٍ) و در ادامه این اتهام او را به زندان انداخت.

و باز مؤید اینکه آیه دوم مضمون گفتار یوسف است، اینکه یوسف همین مضمون را قبلاً نیز گفته بود. آنجا که از حيله زنان آگاه شد که به او گفتند: یا تسلیم در مقابل خواسته های شیطانی و یا زندان. وی در مناجات خود گفت: (رَبِّ السَّجْنِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا يَدْعُوْنِيْ اِلَيْهِ وَاِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَيْهِنَّ وَاَكُنُّ مِنَ الْخٰٓهِلِيْنَ). جمله (اَصْبُ اِلَيْهِنَّ) به منزله (لَا مِيَّارَةَ بِالسُّوْءِ) است.

تنها چیزی که این نظریه را دور از فهم می سازد اینکه چگونه این بخش از پیام

ص : ۴۱۶

۱- [۱] «ما» موصوله است به معنای «من» مانند (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...).

یوسف به ملک، از بخش نخست جدا شده و مسئله محاکمه زنان به وسیله ملک در وسط آمده است. ممکن است عَلت آن این باشد که قرآن در نقل این کلام، محاکمه را در وسط قرار داده زیرا تا پیراستگی او ثابت نشود، پیام یوسف همراه با برهان و دلیل نخواهد بود. ولی آنگاه که زنان و همسر عزیز گفتند: او جوان پاکی است و ما در صدد لغزانیدن او بودیم چرا دارد که یوسف بگوید: (ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ...).

۲_ نظر دیگر در این دو آیه این است که این دو، جزو گفتار زلیخاست. وی پس از گواهی دادن به پاکی یوسف، می گوید: عَلت شهادت من بر پاکی او این است که بدانند من در غیاب او (که فعلاً در زندان است) خیانت نورزیدم و....

برای تأیید این نظر دلایل سه گانه ای اقامه شده که به این شرح است:

۱_ در آغاز آیه لفظ «ذَلِكَ» آمده است و این اسم اشاره، مرجعی جز سخن همسر عزیز ندارد.

پاسخ: درست است که سیاق آیه ایجاب می کند که مرجع آن، کلام همسر عزیز باشد و می خواهد عَلت گفتار خود را بیان کند: (أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ) چرا (ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ) ولی با توجه به علو مضمون، می توان از این سیاق رفع ید کرد و گفت: این آیه تعلیل امتناع یوسف از آزادی است، امتناعی که از جمله: (إِرْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ فَسَيُؤْتِيكَ) به دست می آید و مفاد آن این است که بروید اول وضع زنان کنذایی را روشن کنید تا پاکی و طهارت من ثابت شود. پافشاری و امتناع من برای این است تا روشن شود که من به زن کسی خیانت نکرده ام؛ آنگاه مرا آزاد سازید.

۲_ اگر این دو آیه مربوط به یوسف باشد، میان صدر و ذیل تناقضی خواهد بود. در آیه اول می گوید: من هیچ خیانتی را به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می گوید: من خود را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس سرکش به بدیها فرمان می دهد.

پاسخ این سؤال روشن است: او در آیه نخست هر نوع خیانت را از خود نفی

می کند، ولی در آیه دوّم آن را مربوط به لطف خدای دانند و می گویند: این من یوسف نبودم که در این دامها نیفتادم و اگر چنین بود، یوسف گرفتار نفس امّیاره خود می شد. این خدا بود که لطف کرد و مرا نجات داد و در حقیقت در آیه دوّم علّت خویشتن داری را روشن می سازد و این نوع سخن گفتن، درس انبیا و اولیا است که می گویند: (قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ). (یونس/۴۹)

گذشته از این، تناقض در صورتی است که بگویید: من خیانت کردم، در حالی که در آیه دوّم کوچکترین اشعاری بر خیانت نیست، بویژه که در آخر، افرادی را که مورد رحمت حق تعالی هستند استثنا می کند و می فرماید: (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي).

۳_ اگر مقصود یوسف از جمله: (ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ) این است که عزیز بدانند، عزیز که می دانست همسر او گنه کار است نه یوسف، زیرا به او گفت: (إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ) و اگر مقصود این است که به شاه خیانت نکرده ام، این مسئله ارتباطی به شاه نداشت.

پاسخ: مفاد ظاهری آیه این است که عزیز بدانند من به او خیانت نکرده ام ولی مقصود واقعی این است که ملک و حواشی او بدانند من فرد خائنی نیستم و ایناصرار، به خاطر این بود که تا پاکی و پیراستگی او از خیانت ثابت نمی شد، نمی توانست در دل ملک برای خود جایی باز کند و آن مقام عظیم را به دست آورد.

این جاست که می توان به علل تحول روحيات ملک پی برد و اگر چنین محکمه ای تشکیل نمی شد و یوسف فوراً به حضور شاه می رسید، او نمی توانست دوّمین شخص کشور مصر گردد.

آیات موضوع

۵۴- (وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَحْلِضُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ).

۵۵- (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ).

۵۶- (وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُوَصِّبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

۵۷- (وَلَا اُجْرُ الْاٰخِرَةِ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ). (یوسف/۵۴-۵۷)

ترجمه آیات

۵۴- پادشاه گفت: یوسف را پیش من آورید تا او را مشاور مخصوص خود گردانم. وقتی با او سخن آغاز کرد، (مجدوب او شد) وبه او گفت: امروز تو در نزد ما دارای منزلت و امین ما هستی.

۵۵- یوسف گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین مصر قرار بده، من امین و دانا هستم.

۵۶- این گونه ما یوسف را در زمین قدرت دادیم، هر کجا می خواست منزل می گزید. ما رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می دهیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازیم.

۵۷- پاداش آخرت برای افراد با ایمان و پرهیزکار، نیکوتر از پاداشهای دنیوی است.

تفسیر موضوعی آیات

پیام یوسف به وسیله مأمور ملک به وی رسید و او از وقار و سنگینی یوسف،

درايت و خرد او در شكفت ماندوروشن شد كه وى چه گنج گرانبهائى را در گوشه زندان دارد كه هم عالم وداناست، هم مدير ومدبر و هم متقى و پرهيزكار و تمام شرايط ييك مدير كامل در او جمع است. زنان دربار به تقوا و طهارت او گواهي دادند. تعبير صحيح خواب، نشانه علم ودانائى اوست و برنامه اى كه براى اداره كشور در سخت ترين مقطع ريخت، گواه روشنى بر مديريت اوست. اگر ملك در مرحله نخست، آزادى او را مى خواست اين بار آزادى او را براى خودش مى خواهد، تا او را وزير مشاور قرار دهد؛ چنانكه مى فرمايد: (وَقَالَ الْمَلِكُ اِثْنُونِي بِهٖ اَسِي تَخْلِصُهُ لِنَفْسِي) در حالى كه در پيام قبلى گفته بود: (اثنوني به) و تفاوت اين دو جمله روشن است. در اولى علم ودرايت او سبب شده بود كه ملك او را ببيند و آزاد كند، ولى هرگز امانت او ثابت نشده بود تا او را در شمار مديران مملكت درآورد. اين بار كه در محكمه پاكي و طهارت او ثابت شد، شايستگى آن را پيدا كرد كه وى را آزاد سازد و جزو مديران مملكت قرار دهد.

يوسف به دربار ملك آمد و مسلماً با احترام خاصى روبرو شد. قطعاً در آن مجلس گفتگوهائى ميان او و ملك انجام گرفته كه ملك را بيشتر مجذوب وى ساخت. اين گفتگوها چه بوده، قرآن از آن ياد نمى كند، بلكه همين قدر مى گويد: وقتى گفتگوهاى اين دو نفر به پايان رسيد، ملك به او گفت: تو در اين كشور هم مقام و منزلت دارى و هم امين ما هستى، (فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَمَدِيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ) «مكين» به معنای مكانت داشتن و مقام است كه طبعاً همان وزارت و صدارت و يا لاقبل مشاور خاص بودن است.

در اينجا يوسف برخلاف آنچه كه در ابتدا انتظار مى رفت، مقام برتر و بالاترى را خواست و گفت: مرا سرپرست امور كشاورزى مصر قرار بده، زيرا سرپرستى اين مقام به دو ركن نياز دارد: ۱- امانت ۲- علم و من هر دو را دارا هستم؛ چنانكه مى فرمايد: (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ اِنِّي حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ).

در این جا نکاتی را یاد آور می شویم که به این شرح است:

۱_ انبیا که انسانهای وارسته جهان بشریت هستند، چگونه خواهان مقامی، به نام مقام سرپرستی امور کشاورزی می شوند؟

پاسخ این است که مقام خواهی او برای هوا و هوس و سلطه نبوده است. او می دانست که آینده تاریکی مردم این کشور را تهدید می کند. نجات انسانهای این سرزمین پهناور به مدیر امین و دانایی نیازمند است که جز خودش کس دیگری نبود. او به خاطر چنین هدف انسانی و بلکه الهی درخواست چنین مقامی کرد، تا با برنامه ریزی خاصی در هفت سال اول، مازاد کشاورزی را جمع کند و در انبارهایی حفظ نماید. آنگاه با برنامه ریزی دقیقی، جیره بندی را شروع کند و در این هفت سال، مازاد را به مصرف رسانیده و قسمت کمی را نیز برای بذر نگه دارد.

چنین برنامه ریزی و به دنبال آن، اجرای صحیح آن، لباسی بود که تنها بر قامت او دوخته شده بود و آینده نیز آن را به ثبوت رسانید و او توانست نقش مدیری مدبر و آگاه را در این چهارده سال به نحو صحیحی ایفا کند.

۲_ پذیرش مقام از سلطان جائز، شأن پیامبران و اولیای الهی نیست، مگر آنجا که ضرورتی ایجاب کند.

پاسخ این است که این ضرورت برای او ملموس بود، از این رو اصل مقام را پذیرفت و خود نیز مقام را تعیین کرد. در اینجا حدیثی را از امام هشتم _ علیه السلام _ نقل می کنیم که هم می تواند بیانگر علت پذیرش یوسف و هم علت پذیرش مقام ولایتعهدی خود امام رضا _ علیه السلام _ باشد.

پس از پذیرش ولایت عهدی، افراد نا آگاه به امام جسسته و گریخته اعتراض می کردند، امام با بیانات مختلف آنها را قانع می ساخت و یکی از بیانهای ایشان این بود که: آیا پیامبر برتر است یا وصی پیامبر؟ در پاسخ گفتند: پیامبر، فرمود: مسلم برتر است یا مشرک؟ گفتند: مسلم، فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر و

یوسف صدارت او را پذیرفت، در حالی که مجبور نبود و من ولایت عهدی را از فردی به ظاهر مسلمان پذیرفتم، در حالی که مجبور به پذیرفتن آن مقام بودم. (۱)

۳_ خود ستایی در روایات اسلامی مذموم است، در صورتی که یوسف خود را با جمله (إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) می ستاید.

پاسخ: خود ستایی در صورتی مذموم است که هدف برتری جویی باشد و به اصطلاح، علم و دانش خود را به رخ این و آن بکشد تا در سایه تحقیر دیگران، مقام و موقعیتی به دست آورد و به تمایلات درونی خود پاسخ بگوید، ولی هرگاه خدمت به جامعه و تثبیت یک موقعیت حق در گرو معرفی باشد، باید طرف خود را معرفی کند. در اینجا سکوت نابخشودنی است. یوسف در میان مناصب متعدد آن روز خواهان سرپرستی امور کشاورزی شد تا از این طریق، جان ملتی را نجات دهد و این جز با موافقت ملک امکان پذیر نبود و موافقت ملک نیاز به شناخت وی داشت. از این جهت باید خود را معرفی کند و بگوید: من «حَفِيظٌ» یعنی حافظ منافع کشور و به اصطلاح فرد امین و هم «عَلِيمٌ» و دانا به رموز کار هستم و اگر امیر مؤمنان علیه السلام در برخی از سخنان، خویشتن را معرفی می کند و می گوید: «إِنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا، مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَالْإِرْقَى إِلَى الطَّيْرِ...» (۲) از همین بابت است.

امام صادق _ علیه السلام _ به این سؤال چنین پاسخ می دهد و می فرماید: یوسف مجبور به ستایش خویش بود؛ چنانکه بنده صالح مجبور به معرفی خود بود که گفت: (وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ). (۳)

۴_ سرانجام یوسف به مسائل اقتصادی، به عنوان یک اصل مؤثر می نگرد و در میان مناصب به اهمیت آن پی برده و خواهان آن گردید.

ص : ۴۲۲

۱- [۱] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۶.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه سوم.

۳- [۳] نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۲۳.

۵- یوسف در نیل به این مقام، مدیون تقوا و پرهیزگاری خود می باشد و اگر روز نخست دامن او آلوده می شد، جایگاه او غیر این بود؛ چنانکه می فرماید: (وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ): «در هر کجا می خواست منزل می کرد و تمام ولایات در اختیار او بود.» این نه تنها یوسف است که در سایه تقوا به مقامی رسید، بلکه تمام نیکوکاران جهان در پرتو تقوا، نصیبی از دنیا (گذشته از آخرت) دارند زیرا خدا پاداش نیکوکاران را پایمال نمی کند؛ چنانکه می فرماید: (نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

ولی پادشاهای دنیا در برابر پادشاهای اخروی قابل توجه نیست؛ چنانکه می فرماید: (وَلَا جُرْأَلَاءُ لَهُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ).

تا اینجا بخش سوم از زندگی یوسف به پایان رسید و اکنون وقت آن رسیده تا به تفسیر آیاتی که بخشی دیگر از زندگی او را بیان می کند پردازیم.

اشاره

اریکه قدرت و پایان جدایی ها

در این بخش از زندگی، یوسف زمام امور را به دست گرفته و برای مقابله با قحطی و خشک سالی برنامه ریزی می کند. در سالهای فراوانی نعمت مازاد را جمع کرده و در انبارها ذخیره می سازد و در سالهای خشکی ذخایر را به طور عادلانه میان مردم قسمت می کند.

سرزمین کنعان هر چند از سرزمین فراعنه جدا بود، ولی از خشکسالی در امان نبود و فرزندان یعقوب به خاطر کمبود مواد غذایی، ناچار شدند به مصر بیایند تا برای خانواده یعقوب مقداری گندم تهیه کنند.

۱- ملاقات با برادران

آیات موضوع

۵۸- (وَجَاءَ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ).

۵۹- (وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفَى الْكَيْلِ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ).

۶۰- (فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ).

۶۱- (قَالُوا سُرَّوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ).

۶۲- (وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى

أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

۶۳_ (فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكَتِلُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

۶۴_ (قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ).

۶۵_ (وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَحَدُوا بِضَآءِ عَتَمِهِمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَ نَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٌ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ).

۶۶_ (قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُتُونَ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ).

۶۷_ (وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ).

۶۸_ (وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضِيهَا وَإِنَّهُ لُدُو عَلِيمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (يوسف/ ۵۸- ۶۸).

ترجمه آیات

۵۸_ برادران یوسف بر او وارد شدند، یوسف آنها را شناخت، ولی آنان او را نشناختند.

۵۹_ هنگامی که یوسف بارهای آنها را آماده ساخت، گفت: دفعه دیگر که می آید آن برادر دیگر را که نزد پدر دارید همراه خود بیاورید، نمی بینید که من حق پیمانانه را ادا می کنم و به بهترین وجه از شما پذیرایی می نمایم.

ص : ۴۲۵

۶۰_ اگر او را نیاورید، دیگر پیمانۀ ای از غله، نزد من برای شما نیست و به من نزدیک نشوید.

۶۱_ برادران به یوسف گفتند: او را از پدرش مطالبه می کنیم و این کار را انجام می دهیم.

۶۲_ یوسف به کارکنان خود گفت: آنچه را که به عنوان قیمت گندم پرداخت می کنند، در میان بارهایشان بگذارید، شاید پس از مراجعت آن را بشناسند (و بدانند پول در میان بارها همان بهایی است که بابت گندم پرداخته اند تا دو مرتبه بیایند).

۶۳_ وقتی به سوی پدر باز گشتند گفتند: برای دفعه آینده از کیل (غله) محروم شدیم. برادرمان را همراه ما بفرست، شاید غله نصیب ما شود و محافظ او هستیم.

۶۴_ یعقوب گفت: چگونه در باره او به شما اطمینان کنم، همان طور که قبلاً در باره یوسف اطمینان نمودم. خدا بهترین حافظ و نگهبان و او ارحم الراحمین است.

۶۵_ وقتی بارهای خود را گشودند، دیدند بهایی که بابت خرید غله پرداخته بودند در درون بارهاست. گفتند: پدرجان! دیگر چه می خواهی این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده، و در سفر دوّم برای خانواده خود غله می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم.

۶۶_ یعقوب گفت: هرگز او را همراه شما نمی فرستم، جز اینکه پیمان و میثاق الهی بدهید و او را به سوی من بازگردانید، مگر اینکه حوادث نامترقب شما را فرا گیرد (و قدرت از شما سلب گردد). آنگاه که برادران به یعقوب میثاق الهی سپردند، یعقوب گفت: خدا نسبت به آنچه که می گویم ناظر است.

۶۷_ گفت: فرزندانم از یک در وارد نشوید از درهای گوناگون وارد شوید و من نمی توانم حادثه ای را که از جانب خدا قطعی است دفع کنم، حکم (وقضا و قدر) از آن خداست، بر او توکل کرده ام و متوکلان بر او توکل کنند.

۶۸_ وقتی آنان به کیفیتی که پدرشان گفته بود، داخل مصر شدند، سفارش پدر سودی به حال آنان نداشت (مانع از وقوع مقدر الهی نبود) جز اینکه حاجتی که در قلب یعقوب بود، برآورده شد و او صاحب دانشی است که به وی آموخته ایم ولی بیشتر مردم نمی دانند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

خشک سالی هفت ساله دوّم، منحصر به مصر نبود، بلکه اطراف مصر مانند فلسطین و کنعان را فرا گرفته بود. با این تفاوت که در مصر، مدیر با درایتی بود که توانست مازاد غله را در هفت سال نخست در انبارهای مخصوصی گرد آورد و در هفت ساله دوّم به داد محرومان برسد؛ امّا چنین برنامه ریزی در نقاط دیگر نبود، از این رو هفت ساله دوّم که چیزی نروید و مزارع را خشکی فرا گرفت، افراد بیچاره از گوشه و کنار رهسپار مصر می شدند تا بتوانند آذوقه ای تهیه کنند.

فاصله کنعان تا مصر، در آن زمان تقریباً در ظرف هیجده روز پیموده می شد و اگر کاروانها هر روز، بیست و پنج کیلومتر راه طی می کردند، مجموع این مسیر حدود پانصد و پنجاه کیلومتر می شد و یعقوب تصمیم گرفت، همه فرزندان خود، جز فرزندی به نام «بنیامین» را روانه مصر سازد، تا مقداری آذوقه خریده و به کنعان باز گردند.

برادران یوسف وارد مصر شدند، علت راه یافتن آنان به مقام منیع یوسف روشن نیست هر چند مفسران چیزهایی گفته اند. (۱) ممکن است گفته شود: اسامی واردین را به «یوسف» می دادند، او در لیست واردین نامهای برادران خود را دید و دستور داد آنها را احضار کنند. آنان بر یوسف وارد شدند در حالی که یوسف آنها را می شناخت و آنها وی را نمی شناختند. چنانکه می فرماید: (وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ

ص : ۴۲۷

فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ). جا داشت که یوسف را شناسند، زیرا یوسف آن روز که از آنها جدا شد، هفت یا نه سال داشت و قریب ده سال در خانه عزیز مصر بود و از آن به بعد روی اتهام غیر واقعی قریب هفت سال در زندان به سر برد، سپس از زندان آزاد شد و زمام امور مصر را به دست گرفت و هفت سال تمام رفاه و نعمت بر مصر حاکم بود و آنگاه که برادران وارد مصر شدند، شاید نیمه خشکسالی بود که هفت سال طول کشید. روی محاسبات تقریبی باید گفت: سن یوسف در آن زمان حدود ۳۶ سال بود. از این گذشته، وی در آن روز با لباس مصریان آنان را به حضور پذیرفت و بسان یک فرد مصری سخن می گفت. از این جهت جا دارد که او را شناسند، ولی او به قراین آنها را شناخت و سرانجام دستور صادر شد که با آنان بسان دیگران معامله شود و نیازشان برطرف گردد.

برای صرفه جویی در پخش مواد غذایی مقرر بود که به هر کس یک بار شتر غله بیش فروخته نشود. از این رو برای این ده برادر، ده بار شتر غله فروخته و متصدیان فروش غله پول آن را تحویل گرفتند، ولی یوسف به طور سری دستور داد، بهایی را که پرداخته اند، در داخل بارهای آنها قرار دهند.

قرآن در اینجا یاد آور می شود که یوسف به این ده برادر گفت: شما برادر دیگری از پدر دارید؟ آیا برادران نگفتند تو یک فرد مصری از کجا فهمیدی که ما یک برادر ناتنی از پدر داریم؟ در اینجا فرضیه هایی است و مطالبی نیز در تفاسیر نقل شده است، ولی ممکن است برادران درخواست غله بیشتری کرده باشند و گفته باشند: ما ده نفر نیستیم و دو نفر دیگر نیز در کنعان داریم. پدر پیری داریم که نمی تواند مسافرت کند و برادر کوچکی داریم که به خدمت او گماشته شده است، آیا بهتر نیست که شما برای این دو نفر نیز سهمیه ای بدهید؟

چنین گفتگویی به یوسف فرصت داد که از خصوصیات این برادر سراغ بگیرد و بگوید: دفعه دیگر او را بیاورید، بار شتری هم برای او می دهیم. در هر حال خواه

این فرضیه صحیح باشد یا فرضیه دیگر، یوسف صریحاً به آنها گفت: شما دفعه دیگر برادر خود را بیاورید، زیرا مشاهده می کنید که من حق پیمانانه را ادا می کنم و شما را گرامی می دارم؛ چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ (۱) قَالَ أَتُونِي بِأَخْ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ). یعنی به هنگام بستن بارها این پیام را به آنها داده و برای اینکه این کار صورت بگیرد، سه چیز را تذکر داد و کاری را نیز انجام داد.

۱- (أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ): (حق پیمانانه را ادا می کنم) کم نمی دهم.

۲- (وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ): (میزبان خوبی هستم).

۳- (فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ). (اگر او را نیاورید، بار گندمی برای شما نیست و دیگر نزدیک من نشوید)؛ بنا به تصریح خود قرآن (۲) گفت: اگر او را بیاورید بار شتری نیز اضافه به شما می دهم.

برادران یوسف بی آنکه او را بشناسند، به او قول دادند که این برادر را از پدر می طلبیم؛ چنانکه می فرماید: (قَالُوا سَتَرْنَاوُدَّ عَنْهُ أَبَاهُ) (مراوده در این جا) به معنای طلب پی در پی و با حيله و لطف است؛ یعنی: به هر قیمتی شده ما این کار را انجام می دهیم.

۴- کاری که یوسف انجام داد، این بود که به فروشندگان دستور داد بهایی را که کنعانیان برای غله پرداخته بودند، در میان بارهایشان بگذارند تا پس از بازگشت به کنعان، آن را شناخته و بدانند، این همان پولی است که بابت طعام داده بودند و از این طریق به جوانمردی فرمانروای مصر پی ببرند و نیز با برادر خود به مصر بیایند؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

ص : ۴۲۹

۱- [۱] جهاز در لغت عرب، به معنی متاع و کالا است، همچنان که جهاز به معنی حمل بار بر مرکب است.

۲- [۲] (ونزداد کیل بعیر). (آیه ۶۵).

«فتیان» در آیه جمع فتی به معنای جوان است ولی آنان به بردگانی که نزد مصریان کار می کردند، به خاطر ابراز علاقه «فتی» می گفتند. بضاعت به معنای کالای تجارته است و گویا برادران یوسف برای خرید گندم، کالاهای تجارته آورده بودند، ولی قراین نشان می دهد که بابت آن پول پرداخته بودند، به گواه اینکه توانستند در میان بارها جای دهند و علت بازگرداندن بهای گندم به خودشان، گذشته از جلب محبت و آوردن برادر، این بود که شاید برای بار دیگر، پولی در نزد یعقوب و برادران نباشد و این باعث توقف آنها در کنعان گردد. در اینجا سؤال می شود که چگونه یوسف در بیت المال چنین تصرف کرد، سرانجام بهای گندم، مربوط به مردم مصر بوده چرا بدون حساب آن را به برادران بخشید؟

در پاسخ می توان گفت: یوسف که در احیای این کشور جان فشانی کرده، طبعاً در مقابل این عمل، این حق را دارد که خانواده خویش را اداره کند و حداقل معیشت آنها را فراهم سازد، خواه بستگان او در مصر باشند، یا در خارج مصر.

احتمال دیگری وجود دارد و آن اینکه شاید یکی از قوانین مصر این بود که از بی بضاعتان و مستضعفان، چیزی نخواهند. در این صورت مرزهای جغرافیایی برای یوسف مطرح نیست و باید حکم را در باره همه مستضعفان اجرا کند.

کاروان وارد کنعان شد

برادران یوسف وارد کنعان شدند و از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، زیرا با آوردن ده بار شتر گندم، می توانستند تاملتی زندگی کنند و از گرسنگی نجات یابند. آنان به محضر یعقوب رسیدند و سرگذشت سفر را گفتند و یاد آور شدند که عزیز مصر، وعده بار شتر دیگری را به ما داده مشروط بر اینکه این بار، برادر خود «بنیامین» را ببریم، در غیر این صورت ما را محروم می کند. پدرجان موافقت کن او را همراه ببریم؛ ما نگهبان او هستیم؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ

قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتُلُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). در اینجا برادران یوسف، در باره ارسال «بنیامین» همان جمله را گفتند که به هنگام درخواست بردن یوسف گفته بودند. آنان در آنجا گفته بودند: (أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَزْنَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) در اینجا گفتند: (فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتُلُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). در باره یوسف گفتند: او را بفرست تا بچرد و بازی کند و نگهبان او هستیم. اینجا گفتند: او را بفرست تا بار دیگری از غله به دست آوریم و ما نگهبان او هستیم.

جمله (مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ) به معنای «مُنِعَ مِنَّا الْمَكِيلُ» است و «کیل» در اینجا به معنای «مکیل» یعنی غله است و از اینجا می توان فرهنگ فروش آن زمان را به دست آورد که مقیاس در میان مصریان برای فروش غله، کیل بوده نه وزن.

به هنگام بردن یوسف به صحرا، پدر گفت: بردن او مایه حزن و اندوه من است، ولی در این مورد محکمتر صحبت کرد و گفت: آیا من به شما در باره او اطمینان کنم همان طور که نسبت به برادرش اطمینان کردم؟! یعنی شما افراد مورد اعتماد و اطمینان نیستید و شما جمله (إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) را در آن موقع نیز گفتید ولی شامگاهان با پیراهن خونین او برگشتید، در این صورت چگونه برادر او را تسلیم شما کنم در حالی که یکتا مونس من پس از یوسف بنیامین است؟ چنانکه می فرماید: (قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ).

اما پیر کنعان تلویحاً به برادران تفهیم کرد که یوسف نیز زنده است زیرا فرمود: شما هیچ گاه نگهبان نیستید، حافظ خداست! آنجا که می فرماید: (فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ).

گفتگوهای فرزندان یعقوب با پدر، نیمه کاره ماند و نتوانستند نظر پدر را تأمین کنند، ولی وقتی بارهای خود را باز کردند، ناگهان دیدند بهایی را که به عنوان قیمت گندم پرداخته اند، در میان آنهاست و آن رانشان جوانمردی عزیز مصر دانستند و بهای گندم را به دست گرفته، حضور پیر کنعان رسیدند و به پدر گفتند: چه می خواهیم؟

این پولی است که بابت گندم به کارگزاران عزیز مصر پرداختیم. آنان بدون اینکه ما متوجه بشویم، آن را در میان بارهای ما گذارده اند. با این پول ما می توانیم برای خانواده خودمان آذوقه بخریم. (پدرجان! برادر را بفرست) ما او را حفظ می کنیم و در نتیجه یک بار شتر بیشتر دریافت می کنیم. در حالی که آنچه که دریافت کرده ایم، نسبت به آن چه می توانیم دریافت کنیم کمتر است. چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي (۱) هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ).

گفتگوی برادران، زمینه را آماده ساخت که بنیامین همراه آنها سفر کند. از این جهت پدر آماده فرستادن بنیامین شد، ولی گفت: باید پیمان مؤکد الهی، بدهید که او را حتماً برای من می آورید، مگر اینکه در محاصره قرار بگیرید (وقدرت از شما سلب شود) اینجا بود که برادران پیمان الهی دادند و او با ارسال برادر یوسف موافقت کرد. چنانکه می فرماید: (قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ).

در این آیه سه نکته چشمگیر است:

الف: در موافقت خود با ارسال برادر یوسف، شرط کرد که آنها پیمان الهی بدهند. در این صورت سؤال می شود که پیمان افراد خائن چه ارزشی دارد، مگر نگفته اند: «من جَرَّبَ الْمَجْرَبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ»، هر کس آزموده را بیازماید پشیمان می شود. پیمان افرادی ارزشمند است که به عهد خود پای بند باشند، در حالی که برادران یوسف فاقد چنین روحیه ای بودند. آنان همانها بودند که به پدر گفتند: (إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)، ولی او را به درون چاه فرستادند و از مجموع سوره پیداست که آنها نسبت به این دو نفر حساسیت داشتند. بنابراین بعید نبود که بنیامین نیز به سرنوشت یوسف گرفتار شود، چنانکه می فرماید: (إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا

ص : ۴۳۲

۱- [۱] «ما» در اینجا مای استفهامیه است.

وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

پاسخ این پرسش روشن است و آن اینکه شرایط، کاملاً عوض شده بود، زیرا اولاً: برادران یوسف، دوران جوانی را پشت سر نهاده و در آستانه پیری بودند. عقل و خرد آنها رو به تکامل نهاده، حساسیتها از بین رفته بود، ثانیاً: تجربه نشان داد که با حذف یوسف از محیط زندگی نتوانستند مهر پدر را متوجه خود سازند، بلکه مهر او متمرکز در برادر دیگر یوسف، به نام «بنیامین» شد و محیط گرم خانواده را به عزا خانه تبدیل کردند، ثالثاً: اوضاع، اوضاع قحطی بود و خشک سالی همه چیز را تهدید می کرد. در چنین شرایطی بعید است ده انسان عاقل، باز به خاطر یک هوس، زیر قول خود بزنند. از این رو یعقوب به عقل و درایت آنها اعتماد کرد و بر این اکتفا نمود، از آنها پیمان گرفت که نسبت به او اسائه ادب نکنند چنانکه می فرماید: (قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ).

ب: از طرف دیگر ممکن است حوادث ناخواسته و خارج از اختیار برادران، مانع از آوردن برادر یوسف شود، مسلماً چنین شرایطی مشمول عهد و پیمان برادران نیست. از این رو یعقوب این صورت را استثناء کرد و گفت: سوگند بخورید که او را می آورید (إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ).

موثیق الهی آنها به پایان رسید، ولی یعقوب به پیمان آنها اکتفاء نکرد، و خدا را ناظر و حافظ و مؤثر دانست چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ).

در اینجا توحید یعقوب به صورت روشن مجسم است، توحیدی که با تشبث اسباب طبیعی کاملاً هم آهنگ است. اولاً: او دست به اسباب طبیعی زد و از آنان پیمان الهی گرفت و مسلماً چنین سبب طبیعی بی اثر در جلب اطمینان یعقوب نبود، ولی در عین حال او به تمام اسباب طبیعی، با دیده تبعی و وابسته می نگرد و می داند که تأثیر اینها به اذن الهی است و اوست که به سبب اثر می بخشد و یا اثر را از آن باز

می ستاند و اوست سبب ساز و سبب سوز. بنابر این می داند پیمان اینها، در صورتی مؤثر است که اراده الهی پشتوانه آن باشد و در حقیقت مؤثر واقعی خداست. از این جهت می فرماید: (اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ) و باید کارها را به دست او سپرد، بنابراین کلمه وکیل در آیه به معنای موکول الیه است.

سفر مجدد به مصر

روزگاری گذشت، بار دیگر باید فرزندان یعقوب در فکر تهیه آذوقه باشند و نقطه ای که می تواند برای آنان امید بخش باشد، همان مصر است که عزیز مهربانی بر آنجا حکومت می کند. از این رو یازده برادر که همگی از کمال و جمال بهره ای داشتند، عازم مصر شدند.

برادران با پدر خدا حافظی کردند و شاید به هنگام تودیع، اشک شوق در چشمهای پدر حلقه زد، بویژه آنگاه که «بنیامین» را تودیع می نمود. سرانجام به آنها سفارش کرد و گفت: شما یازده برادر با این قدهای برافراشته و جمال و کمال ظاهری و نور خاندان نبوت، از یک دروازه وارد نشوید، بلکه متفرق شوید و هر چند نفر از یک دروازه وارد شوید. مصر آن روز مانند دیگر شهرها، دروازه های متعددی داشت. شبها دروازه ها را می بستند و از این طریق، امنیت شهر را حفظ می کردند و روزها در اوقات خاصی باز می نمودند. ممکن است سؤال شود که چرا یعقوب، چنین دستوری داد؟ از ایه چیزی استفاده نمی شود، جز اینکه ممکن است ورود یازده برادر شبیه به هم در مأموران دروازه ایجاد سوء ظن کند و خیال کنند که آنها برای هدف خاصی وارد این شهر می شوند و تا بیابند بی گناهی خود را ثابت کنند، طول می کشد و چه بسا به کاروانی که باید همراه آن به فلسطین برگردند نرسند. احتمال دارد که در اینجا مسئله چشم زخم هم مطرح باشد و اصول علمی نیز تا حدی آن را تأیید می کند و از روایات نیز استفاده می شود. چه بسا خودنماییها در برابر برخی از

چشمها مایه بیماری می گردد. این دو وجه گفته شده، ولی علت واقعی این دستور چه بود، برای ما قطعی نیست؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ).

در اینجا احتمال سومی نیز هست که باید آن را با ذوق عرفانی دریافت و آن اینکه منظور یعقوب این باشد که فرزندانم! در رسیدن به مقصود، از راههای گوناگون وارد شوید که اگر یک راه به نتیجه نرسید، راه دوم و سوم به نتیجه برسد. سرانجام یعقوب پس از این سفارش، فرزندان خود را به اصل توحید ربوبی متذکر ساخت و گفت: هر چند من برای دفع خطر، به شما این دستور را می دهم، ولی دستور من هرگز چیزی را که از طرف خدا مقدر شده است جلوگیری نمی کند. تقدیر الهی بر دو گونه است: تقدیر حتمی و تقدیر معلق. این سفارش من در باره تقدیر دوّم مؤثر است نه تقدیر قطعی. از این رو باید این سفارش و امثال آن را به کار بست ولی کارها را به خدا سپرد، زیرا تقدیر جهان با او و امور در دست اوست؛ چنانکه می فرماید: (وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) گویا یک نفر می گوید: چرا؟ پاسخ می دهد: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ).

باید توجه نمود که (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) هم در کلام یوسف آمده (آیه ۲۰) و هم در کلام یعقوب، ولی مقصود از حکم در کلام فرزندان، حکم تشریحی است؛ یعنی قوانین و مقررات؛ ولی مقصود از آن در کلام پدر، فرمان تکوینی است؛ چنانکه قرآن فرماید: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (اعراف/۵۴): آفرینش جهان و فرمان تدبیر از آن اوست بزرگوار است پروردگار جهانیان.

آیه بعدی بیانگر ورود فرزندان یعقوب به مصر است. در این آیه چهار جمله آمده است که باید به گونه ای توضیح داده شود:

۱_ فرزندان طبق دستور پدر، وارد مرکز مصر شدند: (وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ).

۲_ سفارش پدر، از آنچه که مقدر بود مانع نشد: (مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ).

۳_ تنها نتیجه اش انجام حاجتی بود که یعقوب در دل داشت و آن به این وسیله برآورده شد: (إِلَّا حَاجَهُ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضِيهَا).

۴_ یعقوب را به علم و دانش عطا شده از جانب خود توصیف می کند و اکثریت مردم را جاهل می خواند و می فرماید: (وَإِنَّهُ لَدُوْ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

حق این است که اکثر مفسران در مفاد این آیه دقت لازم انجام نداده اند.

اکنون برای توضیح هر چهار قسمت یاد آور می شویم که: مفاد قسمت نخست روشن است و اما قسمت دوم، توضیح آن در آیه پیشین نیز گذشت و آن اینکه یعقوب می گوید: پیروی از اسباب طبیعی، به این معنا نیست که تمام مقدرات را به هم بزند. بلکه مقدرات معلق را می توان به وسیله پیمودن این اسباب به هم زد و اما آنچه که از جانب خدا به صورت قطعی مقدر شده، نمی توان آن را به هم زد. سفارش من شما را از این حوادث حفظ نمی کند، مهم فراز سوم از آیه است و آن اینکه، یک مطلب را استثنا می کند و می گوید: سفارش یعقوب را نسبت به آن قسمت کاملاً مثبت می داند و آن اینکه حاجتی که در دل یعقوب بود، از این طریق برآورده شد. حال باید دید این حاجت چه بود که یعقوب، از این طریق به آن حاجت رسید. جمعی از مفسران می گویند: یعقوب به وسیله این سفارش تسکین خاطر پیدا کرد و یقین کرد که اگر آنها از درهای مختلف وارد بشوند، از آسیب محفوظ می مانند و در حقیقت اثر روانی داشت نه خارجی، ولی این تفسیر کاملاً ضعیف است، زیرا در بخش چهارم، او را به علم و دانش توصیف می کند. اگر توصیه او که از علم و دانشش سرچشمه گرفته، پیراسته از اثر تکوینی بوده و فقط جنبه روانی داشت، این تعلیل، با آن معلول تناسب ندارد. ناچار باید چنین سفارشی که از علم عظیم نبوت سرچشمه

گرفته، حاجت بزرگ یعقوب را برآورده کند. حالا آن حاجت بزرگ یعقوب چه بود؟ این همان اندیشه وصال فرزندش یوسف بود، زیرا آنان به توصیه پدر از درهای مختلف وارد شدند. ولی این نتیجه نبخشید.

سرانجام متهم به سرقت گردیدند و دستگاه قضایی تشخیص داد که فرزند کوچک یعقوب، دست به سرقت زده و او مطابق قانون کنعانیان محکوم به بردگی گشت. برادر بزرگتر چون به پدر قول بازگرداندن بنیامین را داده بود، به خاطر این پیشامد در مصر ماند و بقیه برادرها روانه کنعان شدند... درست است که سفارش یعقوب نتوانست از این حوادث تلخ جلوگیری کند، اما این حوادث تلخ به برآورده شدن حاجت یعقوب منتهی گشت و همین درخت تلخ بود که سرانجام میوه شیرین داد و هجران و فراق به وصل مبدل گردید.

۲- تدبیر عاقلانه یوسف

اشاره

مسافت کنعان تا مصر، مسافت بسیار درازی است و پیمودن این بیابانهای دور و دراز و بی آب و علف خالی از خطر نبود، از این رو یک کاروان کوچک متشکل از فرزندان یعقوب، نمی تواند بدون پیوستن به کاروانهای بزرگ این راه را بپیماید. باید منتظر شوند تا کاروان عظیمی از فلسطین رهسپار مصر شود و با آنها حرکت کند. سرانجام همراه با کاروان بزرگ رهسپار مصر شدند. طبق دستور از دروازه های مختلف وارد شهر شدند و سپس با عزیز مصر، ملاقاتی داشتند که به ظاهر نتیجه تلخی داشت و آیات قرآن، این بخش را چنین یاد آور می شود:

آیات موضوع

۶۹- (وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

ص : ۴۳۷

۷۰_ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجِهَارِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ).

۷۱_ قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ).

۷۲_ قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ).

۷۳_ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ).

۷۴_ قَالُوا فَمَا جزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ).

۷۵_ قَالُوا جزاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رِجْلِهِ فَهُوَ جزاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ).

۷۶_ (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ). (يوسف/ ۶۹-۷۶)

ترجمه آیات

۶۹_ وقتی فرزندان یعقوب بر یوسف وارد شدند، برادرش را در کنار خود جای داد و گفت: من برادر تو هستم از کارهایی که برادرانت انجام داده اند، غمگین مباش.

۷۰_ آنگاه که بارشان را بستند، یک نفر از مأموران یوسف به دستور او، ظرف (قیمتی) ملک را در بار برادرش گذاشت، آنگاه ندا دهنده ای ندا کرد ای کاروان! شما دزدید.

۷۱_ کاروانیان رو به آنان آوردند و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟

۷۲_ گفتند: ما ظرف ملک را گم کرده ایم و هرکس آن را بیاورد، یک بار شتر به او پاداش می دهیم و من عهده دار این وعده هستم.

۷۳_ کاروانیان گفتند: به خدا سوگند می دانید که ما برای فساد در زمین نیامده ایم و ما اصلاً دزد نبوده ایم.

۷۴_ گماشتگان یوسف به کاروانیان گفتند: اگر شما دروغگو در آمدید (وظرف پادشاه در میان بار یکی از شما پیدا شد) کیفر آن چیست؟

۷۵_ کاروانیان گفتند: سزای او این است که صاحب آن بار را بگیرد (وازاو کار بکشید) و برده موقت شما باشد و ما ستمگران را چنین کیفر می دهیم.

۷۶_ مأمور پیش از اینکه از بار برادر (یوسف) تفتیش کند، بارهای برادران را تفتیش کرد آنگاه ظرف ملک از بار برادر (مادری) یوسف در آوردند، ما این طور برای یوسف تمهید کردیم، او در دین ملک نمی توانست برادرش را بازداشت کند، مگر اینکه خدا بخواهد (همان طور که خواست و کیفر دزدی خود را کنعانیان پذیرفتند که گرفتن و حبس دزد باشد)، ما هر کس را بخواهیم درجاتی بالا می بریم و فوق هر صاحب علمی، داناتری هست.

تفسیر موضوعی آیات

برادران یوسف وارد مصر شدند و پس از رفع خستگی، با لباس متناسب و نظافت خاص، رهسپار دربار یوسف شدند. چون به او قول داده بودند که بار دیگر برادر خود را بیاورند، مأموران دربار ورود مهمانان جدید همراه با برادر کوچکتر را گزارش کردند. برای ملاقات وقتی در نظر گرفته شد و به موقع ملاقات حاصل گردید، ولی یوسف از خواستن برادر کوچک هدفی داشت و آن این بود که او را از برادران جدا کند، و خود را به او معرفی نماید تا دیگر برنامه ها پشت سر هم بیاید. اگر هم به ظاهر به زیان او باشد، او اظهار ناراحتی نکند و صبر نماید تا برنامه به نتیجه برسد.

قرآن یاد آور می شود که به هنگام ورود برادران، ترتیبی اتخاذ شد که یوسف با برادرش به طور خصوصی ملاقات کند، ملاقاتی که نظر دیگران را نیز جلب ننمود. در اینجا مفسران طبق معمول، داستانهایی را نقل کرده اند که متناسب با سن و سال بنیامین نیست و از این طریق کتابهای تفسیر را با یک رشته داستانهای مشکوک پر کرده اند. گاهی گفته اند: مأموران هر دو برادر را سر یک سفره نشاندند و قهراً

بنیامین تنها ماند و گریه کرد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود، من نیز با او غذا می خوردم، درحالی که بنیامین دوران کودکی و نوجوانی را سپری کرده، مرد کاملی شده بود و سن او بین سی و چهل بود، معنا ندارد که چنین انسان کاملی گریه کودکی کند و یا گفته اند: برای هر دو نفر یک اتاق خواب دادند، بنیامین تنها ماند و یوسف او را به سوی خود خواند. در حالی که قراین نشان می دهد که بنیامین در این سفر مورد احترام برادران بود، هرگز برادر بزرگ حاضر نمی شود که او به این شرایط در آید. در اینجا باید بگوییم که یوسف ترتیبی داد که با برادر ملاقات خصوصی کند، ولی وسیله ترتیب چه بود، برای ما روشن نیست، چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ) و شکفت این جاست که او دو نکته را یاد آور شده: اولاً- بشارت داد که من برادر تو هستم و ثانیاً او را دعوت به گذشت کرد که از بی مهریهای برادران صرف نظر کند؛ چنانکه می فرماید: (إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

ایام پذیرایی پایان پذیرفت و کاروان در آستانه تحویل بارها قرار گرفتند، در اینجا یوسف، فقط به یک نفر از مأموران خود دستور داد، بدون اینکه کسی متوجه شود ظرف قیمتی ملک را در بار برادر کوچکتر بگذارد. از آن جا که تقسیم غله بر حسب سرانه بود و هر فردی ظرف خود را می آورد و سهمیه دریافت می کرد، بنیامین نیز ظرف خود را تحویل انبار داد که آن را پر از غله کنند، مأمور یوسف ظرف را در میان بار او گذارد و در آن را بست و تحویل داد. او بار را بر روی شتر گذارد (فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجِهَازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ) به هنگام حرکت، دیگر مأموران یوسف، یکباره متوجه شدند که ظرف پادشاه نیست. شاید آن گماشته خاص یوسف به دیگر مأموران گزارش کرد که ظرف ملک نیست، بی آن که آنها را از نقشه یوسف آگاه سازد، در این میان یک نفر (آن مأمور خاص یوسف) فریاد زد که شما کاروانیان دزدید؛ چنانکه می فرماید: (ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرِ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ).

چنین ندایی آن هم در حریم خانه عزیز مصر با آن همه

پذیرایی گرم، برادران یوسف را سخت تکان داد و لذا فوراً جلو آمدند و گفتند:

چه چیزی را گم کرده اید؟ (که ما فوراً پیدا کنیم و به شما تحویل دهیم)

چنانکه می فرماید: (قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ). آنان

فوراً پاسخ دادند که ما ظرف قیمتی ملک را که گویا با آن جیره ها را

می پرداختند، گم کرده ایم و شاید همانها که می گفتند گم کرده

ایم به عقیده خود راست می گفتند؛ زیرا از این جریان، فقط یوسف و یک

نفر گماشته او و به احتمال قوی (بنیامین) آگاه بود و دیگران حتی آنها که

کارگردان این نقشه بودند، از ریشه های آن آگاه نبودند؛ چنانکه

می فرماید: (قَالُوا نَفَقَدْ صُوعَ الْمَلِكِ) در آیه قبل کلمه «سقایه»

به معنای آبخوری و در این آیه صواع به معنای پیمانه آمده است، شاید وجه آن

این باشد که با آن ظرفی که ملک آب می خورد و بسیار ظرف قیمتی بود، گندم

را پیمانه می کردند و به افراد می دادند و شاید که همان گماشته

یوسف که فریاد «شما دزد هستید»

سرداد، اینجا بشارت سر داد و گفت: هر کس آن را بیاورد به او پاداش

می دهیم و آن این است که یک بار شتر به طور اضافی در اختیارش

می گذاریم و تصوّر نکنید که این وعده های دولتی است و گرفتن چیزی از

دولت مشکل است، من خودم ضامن هستم؛ چنانکه فرمود: (وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ). در اینجا سؤال می شود که

چگونه پیامبری مانند یوسف این جمعیت را متهم به سرقت کرد؟

در پاسخ می توان گفت: یوسف متهم نکرد، یوسف فقط

فرمان داد که ظرفی را در میان بار برادر کوچکتر بگذارند. بقیه مسائل

استنباط مأموران دربار بود، وقتی فهمیدند که ظرف پادشاه نیست _ آن هم ظرف

قیمتی _ ناچار شدند فریاد بزنند و بگویند شما دزدید تا ظرف ملک را پیدا

کنند. در اینجا ممکن است بگویند: بالأخره یوسف مقدمه این نسبتها را پدید

آورد، در جواب باید گفت: این پیشنهاد هر چند دور از مقام پیامبری مثل یوسف

است، ولی او ناچار از ریختن چنین نقشه ای

ص : ۴۴۱

بود تا بتواند در سایه آن، نبی الهی مثل یعقوب را از

شکنجه روحی نجات بخشد و برادران از کنعان کوچ کرده و به مصر بیایند. علاوه بر

این متهم به سرقت، بنیامین بود و او هم به این کار راضی بود و قطعاً یوسف

برنامه را با او در میان نهاده بود.

ندای مأمور دربار که ما ظرف قیمتی ملک را گم کرده ایم

و هر کس آن را بیاورد چنین پاداشی دارد، سبب شد که برادران بر جنب و جوش خود

بیفزایند و سوگند یاد کنند و بگویند: خدا گواه است! میدانید ما برای فساد در

زمین نیامده ایم و اصلاً ما سارق نبوده ایم، ما به دعوت خود عزیز به

اینجا آمده ایم؛ چنانکه می فرماید: (قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ).

بالآخره مأموران دربار که خود را موظف به پیدا کردن این

ظرف می دانستند، به تعلیم یوسف گفتند: حالا اگر شما دروغگو در آمدید

و ظرف در میان بار یکی از شما پیدا شد، کیفر او چیست؟ مسلماً طرح این سؤال،

به فرمان یوسف بود، و در آیات بعدی نیز شاهدهی بر آن وجود دارد؛ چنانکه

می فرماید: (قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ).

برادران یوسف قانون کنعان را یاد آور شدند و گفتند: قانون ما این است که

دزد را به بردگی بگیریم و یا لااقل از او کار بکشیم و ظرف ملک در بار هر کدام

از ما که پیدا شد، تنها او مسئول است و او را بگیرد و ما ستمگران را چنین

کیفر می دهیم؛ چنانکه می فرماید: (قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ).

چنین پیامی از برادران یوسف طراح نقشه را دلگرم کرد؛

زیرا نقشه کم کم به نتیجه می رسید. مأمور تعلیم دیده یوسف، برای اینکه

جلب توجه نکند، اوّل بارهای برادران بنیامین را تفتیش کرد و در میان بار

آنها اثری از ظرف نبود، برای آخرین مرحله، بار برادر کوچکتر را تفتیش کرد،

ناگهان ظرف ملک را از میان بار او در آورد؛ چنانکه می فرماید: (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ).

ص : ۴۴۲

این منظره آن چنان ناراحتی عجیبی در میان برادران آفرید

که هرگز نمی توان آن را با قلم ترسیم کرد، زیرا از یک طرف حیثیت

خانوادگی یعقوب لطمه دید و از طرفی دیگر راه تهیه آذوقه به روی آنها بسته

می شد، زیرا مهر سرقت بر این کاروان خورده بود و دیگر آنها را به مصر

راه نخواهند داد. از این گذشته بنیامین دستگیر می گردید و روانه

بازداشتگاه می شد در حالی که اینها به پیر کنعان قول داده بودند که

حتماً او را می آورند. باید بگویم گریه وناله همراه با عصبانیت بر

آنها حاکم بود و عجیب این است که اگر این نقشه نبود، بنیامین توقیف

نمی شد و هدف یوسف تنها در توقیف شدن او عملی می گشت، زیرا اگر

بنا بود به قوانین مصر رفتار کنند، باید دزد شلاق بخورد یا کشته شود و این

برخلاف هدف عزیز مصر بود؛ چنانکه می فرماید: (كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ).

این نقشه عاقلانه و خردمندانه که به نجات بنیامین منجر

شد و تا مدتی در کنار یوسف زندگی کرد تا خبر به یعقوب برسد، نشانه تدبیر

عاقلانه یوسف است و خدا می فرماید: (نَزَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ).

جمله (نَزَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ) اشاره به بالا بردن مقام یوسف است که او را از اسارت برادران به صدارت مصر رساند.

و جمله (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)

اشاره به علم وسیع یوسف است که با نقشه ماهرانه ای توانست برادر را

بازداشت کند، زیرا کیفر دزد در کشور مصر بازداشت نبود، ولی چون در یک

دادگاه خصوصی محاکمه گردید و قرار شد گروه کاروانیان، خود کیفر متهم خود را

تعیین کنند و یوسف نیز به آن راضی شد، طبیعتاً محکوم به بازداشت گردید. مقصود

از (علیم) در آیه خداست، هر ذی علمی باشد، خدای علیم بالاتر از اوست.

ص: ۴۴۳

٧٧_ (قَالُوا

إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي

نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَ

اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ).

٧٨_ (قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ).

٧٩_ (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ).

٨٠_ (فَلَمَّا

اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ

تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ

وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى

يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ).

٨١_)

ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا

شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ).

٨٢_ (وَسئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ).

٨٣_ (قَالَ

بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى

اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ).

٨٤_ (وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ). (١)

۸۵_ (قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُنَا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ).

۸۶_ (قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي (۲) وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (يوسف/۷۷-۸۶).

ص : ۴۴۴

۱- [۱]. کتمان اندوه.

۲- [۲]. بٹ به معنای پخش است و مقصود اندوهی است که انسان قادر به کتمان آن نیست و آن را پخش می کند.

۷۷_ برادران یوسف گفتند: اگر بنیامین دزدی کرده، جای

شگفت نیست، برادر او یوسف نیز قبلاً سرفت کرده بود. یوسف این سخن را شنید

و آن را در دل پنهان داشت و به روی آنها نیاورد. (و نگفت که برادر او من

هستم. چگونه مرا متهم به دزدی می کنید؟ فقط در پاسخ آنان) گفت: (اگر او

دزدی کرده باشد) شما (نزد خدا) از او بدترید و خدا به آنچه که توصیف

می کنید، داناتر است.

۷۸_ گفتند: ای عزیز! متهم، پدر پیر کهنسالی دارد، یکی از ما را به جای او بازداشت کن. ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

۷۹_ گفت: به خدا پناه می برم، جز آن که کالای ما، در نزد او بوده کسی را بازداشت کنیم. در این صورت ما از ستمکاران خواهیم بود.

۸۰_ وقتی از مذاکره با یوسف مأیوس شدند، در گوشه ای به

نجوا پرداختند. بزرگ برادران گفت: نمی دانید که پدر شما پیمانی از شما گرفته

است و نیز قبلاً در باره یوسف کوتاهیها کردید. من در این سرزمین می مانم

تا پدرم به من اجازه بازگشت بدهد، یا خدا به سود من داوری کند. او بهترین

داورهاست.

۸۱_ به سوی پدر باز گردید و بگوید: پدر جان پسر دزدی کرد

و ما جز به آنچه که دانستیم شهادت نمی دهیم و هرگز از غیب خبردار

نبوده ایم.

۸۲_ (اگر باور نمی کنید) از شهری که در آنجا گندم بار کردیم و یا از کاروانی که با آن آمده ایم، برسید و ما راستگو هستیم.

۸۳_ یعقوب گفت: جریان آنچه را که دانستیم نیست که شما می گوید،

بلکه نفس شما مطلبی را برای شما آراسته است. پس باز هم من راه شکیبایی پیش

می گیرم، شکیبایی شکوهمند. امید اینکه خدا آنها را به من باز گرداند.

او دانا و حکیم است.

۸۴_ یعقوب از فرزندان سر برتافت و گفت: دریغا بر فراق یوسف! وچشمان او از غصّه سفید شد وقلب او از اندوه لبریز

گشت، در

ص : ۴۴۵

حالی که غم خود را می خورد و اظهار نمی کرد.

۸۵_ فرزندان گفتند: به خدا سوگند! سالهاست تو پیوسته یوسف را یاد می کنی. سرانجام بیمار می شوی و یا می میری.

۸۶_ گفت: من غم و غصه خود را به خدا اظهار می کنم و از جانب او می دانم آنچه را که شما نمی دانید.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

اتهام بنیامین به سرقت مایه غم و اندوه تمام برادران

گشت، بغض گلوی آنها را می فشرد، هرگز فکر نمی کردند که با چنین

پیشامد ناگواری روبرو شوند. بالأخره دست و پا کردند که خود را تطهیر کنند،

زیرا پیش از تفتیش بارها فریاد می زدند: (وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ) وقتی

خلاف آن روشن گشت و در مقابل واقعیتی قرار گرفتند، خواستند حساب خود را از

این برادر جدا کنند تا شعارشان محفوظ بماند، از این رو گفتند: بنیامین

چندان ارتباطی به ما ندارد و او برادر پدری ماست و از مادر جدا هستیم. و اگر او

دزدی کند چندان بعید نیست، زیرا قبلاً برادر او هم دزدی کرده بود و مقصود

از برادر همان یوسف بود. یوسف این سخن را از آنها شنید، ولی با کمال

جوانمردی به روی آنها نیاورد. حالا باید دید منشأ این تهمت چه بوده است؟ در

اینجا این احتمال وجود دارد: که برادران فی المجلس برای جدا کردن حساب خود

از این برادر، برادر دیگر او را نیز متهم به دزدی می کنند

و می خواهند بگویند، این کارهای زشت را از مادر به ارث برده اند

نه از پدر، در حقیقت هیچ نوع منشائی برای اتهام وجود نداشته است.

مفسران در اینجا احتمالات دیگری را ذکر می کنند که

برای هیچ کدام دلیلی در دست نیست. گاهی می گویند: یوسف بتی را از خانه

کسی برداشته و آن را شکسته بود و گاهی می گویند: یوسف مقداری غذا را، از

سفره برمی داشت و به مساکین می داد و این را برادران سرقت حساب

می کردند. و زمانی هم می گویند:

ص : ۴۴۶

یوسف پس از مرگ مادر نزد عمّه اش زندگی می کرد.

وقتی یعقوب یوسف را از عمّه اش طلبید که نزد خود نگاه دارد، عمّه او کمر بند

اسحاق را بر کمر یوسف بست و او را به خانه یعقوب فرستاد و ادعا کرد که یوسف

نظرش این بوده که این کمر بند را بر باید و طبق قانون باید یوسف را نزد خود

نگاه دارد. (۱)

هیچ کدام از این سه وجه مدرک درستی ندارد و بر فرض صحّت،

هیچ کدام نقطه ضعف نیست. بهتر این است که بگوییم: برادران بی پروای یوسف،

برای تبرئه خود، دست به چنین جعل و تهمتی زدند؛ چنانکه قرآن می فرماید:

(قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرِقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ)، ولی جوانمردی را بسین! یوسف این کلمه را شنید و به روی خود نیاورد و از آن گذشت. قرآن می فرماید: (فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ) (۲)

تنها چیزی که به آنها گفت: اگر گفته شما درست باشد که برادر بنیامین دزدی

کرده است، شما بدتر از او هستید؛ چنان که می فرماید: (قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا) مکان

در اینجا به معنای مقام و منزلت است. برخی احتمال داده اند که یوسف این

جمله را نگفته است، بلکه به آن حدیث نفس کرده است و در حقیقت جمله (أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا)

بدل از هاء تأنیث در دو فعل است (اسرها _ لم یبدها) یعنی آنچه را که در دل

پنهان کرد و اظهار نمود همین بود که اگر او بد است، شما از او بدتر هستید.

ص : ۴۴۷

۱- [۱]. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۵۵.

۲- [۲]. شاید علت اینکه ضمیر را در «اسرها» و «ولم یبدها» مؤنث آورده است، به خاطر کلمه ای باشد که مرجع این ضمیر است و احتمال دارد که به خاطر لفظ سرقت باشد که از کلام استفاده می شود.

ولی این احتمال خلاف ظاهر است. ظاهر آیه این است که

وقتی آنها بدون شناسایی یوسف به او نسبت دزدی دادند، او سخن آنان را نادیده

گرفت. فقط برای گوشمالی دادن آنان گفت: شما بدتر از او هستید.

حال چرا بدتر از او هستید؟ باطنی دارد و ظاهری. اما از

نظر باطن اینکه آنان مرتکب آن همه جنایات در حق یوسف شده اند و اما

از نظر ظاهر این است که، آنان در خانه کسی که از آنها این همه احترام کرده،

دست به دزدی زده اند، ولی چون مفاد جمله (أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا)

یک نوع تصدیق ضمنی گفتار آنهاست (برادری داشت که او هم دزدی کرده بود)

فوراً برای جبران آن می گوید: خدا از این نسبت که می دهید، آگاه

است؛ چنانکه می فرماید: (وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ).

درخواست دیگری از عزیز

تلاش پیشین مبنی بر تطهیر خود و آلوده جلوه دادن بنیامین

و برادرش، نه تنها حسن اثر نداشت بلکه وضع را بدتر نمود و عزیز مصر به آنان

گفت: (أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا)

از این رو ناچار شدند از راه دیگری وارد بشوند و پیشنهاد کنند که یکی از

آنان را به جای بنیامین توقیف کند و از جهت تحریک عواطف عزیز مصر، به او

گفتند: ای عزیز مصر! این متهم، پدر کهنسالی دارد که تاب فراق او را ندارد

و ما به پدر قول داده بودیم که او را بر می گردانیم، ولی اکنون که با

چنین حادثه ای روبرو شده ایم، از شما درخواست می کنیم، یکی از ما

را به جای او باز داشت کنید و به کار بگمارید؛ چنانکه گفتند:

(قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ).

ولی یوسف این پیشنهاد را نپذیرفت، زیرا معنا ندارد که

بی گناهی را به جرم گناهکاری بپذیرند. این را نه خرد می پذیرد و نه شرع

و شکستن حکم قاضی، مایه بی آبرو شدن دیگر داوریهاست، از این رو درخواست

آنها را مؤکداً رد کرد و کار زشتی تلقی نمود و گفت: (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ) «به خدا پناه می برم از چنین کار زشتی و ما جز آن کس که کالای خود را نزد او یافتیم، کسی را

ص : ۴۴۸

نمی گیریم.» اگر جز این رفتار کنیم، ظالم و ستمگر خواهیم بود؛ چنانکه می فرماید: (إِنَّا إِذَا لَطَّالِمُونَ).

در اینجا مذاکرات آنان با یوسف به پایان رسید و آنها

نتوانستند مشکل خود را حل کنند و بر سر دو راهی قرار گرفتند. آیا همگی در مصر

بمانند تا وضع روشن شود و برادر آزاد گردد؟ پس در این صورت تکلیف خانواده

های آنان چه می شود. همه آنها چشم به راه و منتظر غله هستند و چه بسا

ممکن است از گرسنگی بمیرند، یا همگی برگردند؟ که در این صورت پاسخ پیر

کنعان را چه بدهند زیرا از آنها پیمان گرفته بود که برادر کوچکتر یوسف را

بیاورند. چون از یوسف نومید شدند، در گوشه ای به مشاوره پرداختند و آهسته با

یک دیگر نجوا کردند؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا).

برادر بزرگتر که مسئولیت بیشتری داشت، در این مشاوره دو نکته حساس را گفت:

۱_ می دانید که پدر شما از شما پیمان الهی و تعهد

سختی گرفته است؛ در این صورت چگونه با دست خالی به سوی او

می روید؟ چنان که می فرماید: (قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتِقًا مِنَ اللَّهِ).

۲_ این اولین بار نیست که ما، مایه ناراحتی پدر

شده ایم، زیرا قبلاً نیز در باره یوسف کوتاهی کرده ایم. چنانکه

می فرماید: (وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ).

۳_ از این دو مطلب نتیجه گرفت که: من تنها در مصر می مانم تا یکی از دو کار صورت گیرد:

الف: پدر فرمان بازگشت به من بدهد: (فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي).

ب: خدا به نفع من داوری کند و برائت من نزد پدر ثابت شود و یا بنیامین آزاد شود و همراه او بازگردم؛ چنانکه می فرماید: (أَوْ

يَحْكُمُ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ

الحاکمین).

قرار بر این شد که کاروان کنعان با کاروان فلسطینها به

وطن باز گردد و برادر بزرگتر در مصر بماند، ولی بقیه برادران به سوی پدر

برگردند و آنچه را که اتفاق افتاده چنین بازگویند که درست است ما قول داده

بودیم بنیامین را همراه خود بیاوریم، ولی ما از پس پرده غیب آگاه نبودیم

ونمی دانستیم که او دست به دزدی می زند و ما را در مقابل عمل

انجام شده قرار می دهد؛ چنانکه می فرماید: (ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ)

(پسر تو دزدی کرده و نمی گویند برادر ما دزدی کرده) و اگر ما نزد تو بر

دزدی او شهادت می دهیم، از روی مشاهده است، زیرا با چشم خود دیدیم که

ظرف ملک از بار او در آمد؛ چنان که می فرماید: (وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا) (۱) و اگر به شما قول داده بودیم، از پس پرده غیب آگاه نبوده ایم: (وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ).

سپس برادر بزرگ برای اثبات بی گناهی خود و برادرانش به

آنها آموزش می دهد که به پدر بگویند، ما دو گواه روشن بر اتهام

بنیامین داریم:

۱_ می تواند از شهری که در آنجا بارگیری

کرده ایم بپرسد و این خبر آن چنان گسترش یافت که در و دیوار شهر هم از

آن آگاه شده اند، چنانکه می فرماید: (وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا).

۲_ کاروان فلسطینی که ما همراه آنها به کنعان باز

گشتیم، آنها هم به جریان بنیامین گواهی خواهند داد و خواهید دانست که ما بی

گناه بوده ایم؛ چنان که می فرماید: (وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ).

۱- [۱]. گاهی این جمله به این نحو تفسیر می شود که ما اگر نزد یوسف گفتیم: دزد به خدمت می گیرند، روی آشنایی ما به این حکم بود و نمی دانستیم که بنیامین دزدی کرده است.

کاروان کنعانیان، وارد شهر کنعان شد. پدر پیر برای ورود

فرزندانش دقیقه شماری می کرد. بویژه برای ورود فرزند کوچکش بنیامین _

اما متأسفانه آنها آمدند، در حالی که نه تنها از یوسف خبری نیاوردند بلکه

برادر کوچکتر را هم از دست داده بودند. در چنین شرایطی بود که فضای زندگی

برای این پدر پیر که متجاوز از سی سال در سوک فراق یوسف می سوخت،

کاملاً تار شد. برادران یوسف، ماجرا را گفتند و اقامت اضطراری برادر بزرگتر

را در مصر به سمع پدر رسانیدند و به او گفتند: ما دو شاهد بر راستگویی خود

داریم: یکی در ودیوار و مردم شهر و دیگری کاروانی که ما با آنها آمدیم

و عجیب این است که پدر در مقابل اصرار آنان، همان جمله را گفت که در باره

یوسف گفته بود _ آنگاه که به وی گفتند: گرگ یوسف را خورده است _ او در هر دو

مرحله چنین گفت: (قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِّرْ جَمِلاً) ولی در مرحله اول، این جمله را با کلمه (وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ) بدرقه کرد، در حالی که در این مورد با جمله دیگری آن را تکمیل نمود و گفت: (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً). در اینجا از بازگویی دو مطلب ناگزیریم:

۱_ ممکن است سؤال شود که چگونه پدر هر دو را یک نواخت

تلقی کرد. صحیح است که در جریان نخست، نفس آنان کار زشت را بر آنها زیبا

جلوه داده بود، زیرا آنها به پدر دروغ گفته بودند و تصور می کردند کار

نیکی است، ولی در مرحله دوم، آنها به عقیده خود دروغ نمی گفتند و به

اصطلاح خبر سرقت بنیامین را نفس آنها نساخته و زیبا جلوه نداده بود، بلکه

واقعیتی در خارج بوده و آنها آن را مشاهده کرده و در قالب شهادت ریخته و به

پدر بازگو کرده بودند در این صورت چگونه یعقوب در این مرحله نیز

می گوید: (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ)؟

ص : ۴۵۱

یعقوب در هر دو مرحله از یک حقیقت پرده برمی دارد و آن

اینکه سخنان شما در هر دو، دروغ و بی اساس و خالی از واقعیت می باشد،

چیزی که هست در مرحله اول حسد شما را بر آن داشته که آن دروغ را بسازید

و در نظر شما زیبا جلوه کند و در دومی، جهل و نادانی، شما را برخلاف واداشته

است و تصوّر کرده اید که فرزندم دزدی کرده است. دیگر فکر نکردید که در

بیرون آمدن یک ظرف از بار یک نفر گواه بر دزد بودن او نیست، چه بسا ممکن

است دیگری این کار را صورت داده باشد تا او را بدنام کند. از کجا معلوم که

خارج از حوزه شما کسی این کار را نکرده باشد. هرچه باشد هر دو مطلب یک نوع

تسویل شیطانی و آرایش نفسانی است و فاقد حقیقت می باشد.

در مرحله نخست یعنی آنگاه که خبر کشته شدن یوسف را به

وسيله گرگ آوردند، می دانست مدت فراق طولانی خواهد بود و او به این

زودی به لقای یوسف موفق نخواهد شد و در آن هنگام ناچار بود برای مقاومت در

مصیبت فراق، از خدا صبر و کمک بخواهد از این رو فرمود: (وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ)

ولی در مرحله دوم می داند وقت لقا نزدیک است و به همین زودی، یوسف گم

گشته همراه دو برادر دیگر باز می آیند، به همین دلیل می گوید: (عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّاتِيَنِيْ بِهِمْ جَمِيْعًا).

جای دقت این جاست: یعقوب در دو مورد، خدا را به نامهای «علیم و حکیم»

توصیف می کند، یعنی در موردی که یوسف خواب خود را به پدر

می گوید (یوسف/۶) و هم در اینجا که امید به آمدن هر سه فرزند

می بندد و می گوید: (اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ). یعنی کارهای خدا از روی حکمت و او از حقایق آگاه است.

سرانجام پدر فرزندان را تخطئه کرد و به شاهد‌ها و گواه‌های

آنان ارج ننهاد، ولی امواجی از غم درونش را فرا گرفت. او از برادران مقصّر

روی برگردانید و بر اثر

ص : ۴۵۲

شدت اندوه، دیدگان او سفید شد؛ چنانکه می فرماید: (وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسِيفَ عَلَى يُوسُفَ وَإِيصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ).

جمله (مِنَ الْحُزْنِ)

حاکمی از آن است که آتش غم در چشم اثر گذارد نه گریه کردن و شاید هر دو با هم این اثر را نهادند، زیرا حزن و اندوه مایه گریه می گردد.

جمله (فَهُوَ كَظِيمٌ)، حاکمی

از آن است که او می گریست، اما غم خود را پنهان می داشت و خشم خویش را فرو می برد و به بچه ها پر خاش نمی کرد.

فرزندان یعقوب خواستند پدر را دلداری دهند، گفتند: این

غمها و اندوه ها و گریه های شما یکی از دو نتیجه را دارد، یا شما را بیمار

می سازد؛ چنانکه می فرماید: (قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتِرًا تَذُكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا) و یا شما را خواهد کشت (أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ).

یعقوب به آنان پاسخ داد: من شکوه ها و شکایت های خود را به خدا عرضه می کنم و با شما کاری ندارم، ولی چون امید به خدا دارم که این ابرهای تیره و تار فراق را، از آسمان زندگی من برطرف سازد؛ چنانکه می فرماید: (قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ).

۳- سفر سوم به مصر

آیات موضوع

۸۷- (يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْتِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ).

۸۸- (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهَ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ).

۸۹_ (قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ).

۹۰_ (قَالُوا

ءَايُنْكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ

اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

۹۱_ (قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ).

۹۲_ (قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ).

۹۳_ (أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ). (يوسف/ ۸۷-۹۳)

ترجمه آیات

۸۷_ ای فرزندانم! بروید از یوسف و برادر او، خبر بگیرید، از رحمت خدا نومید مباشید، زیرا از رحمت خدا فقط کافران نومید می شوند.

۸۸_ وقتی بر یوسف وارد شدند، گفتند: ای عزیز! ناراحتی ما و خانواده های ما را فرا گرفته و بهای کمی آورده ایم. پیمان را در حق ما کامل کن و بر ما تصدق نما خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد.

۸۹_ عزیز گفت: به خاطر دارید که با یوسف و برادر او چه کارها کردید، آنگاه که جاهل و نادان بودید؟

۹۰_ گفتند: آیا تو یوسف هستی؟! گفت: من یوسف هستم و این

برادرم است. خدا بر ما منت نهاد و بر شما برتری بخشید چنانکه کسی پرهیزگار

و شکیبیا باشد، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۹۱_ برادران گفتند: به خدا سوگند! خدا ترا بر ما برگزیده و برتری بخشیده و ما خطا کار بودیم.

۹۲_ گفت: امروز بر شما سرزنش و ملامت نیست؛ خدا شماها را می بخشد و او ارحم الراحمین است.

۹۳_ پیراهن مرا ببرید و بر چهره پدرم بیندازید تا بینا شود و همه خانواده خود را نزد من بیاورید.

اشاره

عذر وپوزش برادران یوسف نزد پدر سودی نبخشید و او پیوسته

در فراق یوسف می سوخت. دوری بنیامین نیز موجب تشدید حزن واندوه وی

گردید، قحطی و خشک سالی از یک طرف، بالا رفتن حزن واندوه بزرگ خانواده از

طرف دیگر دست به هم داده، فضای زندگی را بر همگان تیره و تار ساخته بود

و غله ای که از مصر به کنعان حمل کرده بودند، بیش از ششماه خانواده یعقوب

را کفاف نمی داد. سیمای طبیعت در همه جا عبوس و خشمگین بود تنها روزنه

امید، دروازه های مصر بود. از این رو فرزندان یعقوب، به امر پدر آماده سفر

شدند تا برای خانواده خود، آذوقه ای تهیه کنند و خبری از یوسف و

برادرش بیاورند و اگر در دو مرحله گذشته به مصر می آمدند و بهای گندم

را می پرداختند، این بار از پرداختن بهای کامل ناتوان بودند.

یعقوب به هنگام اعزام نه فرزند خود به مصر، از حمل

آذوقه سخنی به زبان نیاورد بلکه به آنان دستور داد که در باره یوسف و برادرش

بنیامین به جستجو پردازند و از رحمت خدا مأیوس نگردند زیرا یأس از رحمت

الهی از آن کافران است. تو گویی به یعقوب الهام شده بود که زمان فراق سپری

شده و به همین زودی به لقای فرزندش یوسف نایل خواهد شد؛ چنانکه

می فرماید: (يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ وَلَا تَأْتِسُوا مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ).

یعقوب دستور می دهد که در باره فرزندش یوسف، به جستجو پردازند و قرآن در بیان سخن یعقوب از ماده «تحسس» بهره

گرفته که در امر خیر به کار می رود، نه از «تجسس» که در مورد کار شر از آن استفاده می شود.

ابن عباس می گوید: «التَّحَسُّسُ فِي الْخَيْرِ وَالتَّجَسُّسُ فِي الشَّرِّ» ودر سوره حجرات می فرماید: (وَلَا تَجَسَّسُوا). (حجرات/۱۲)

«رُوح» در لغت عرب نسیم رحمت است، در مقابل باد عذاب و مقصود از آن

ص : ۴۵۵

در آیه گشایش و فرج پس از شدت است و اصولاً لازمه ایمان

به خدای دانا، توانا، قاهر و غالب، این است که انسان از رحمت و کرم او مأیوس

نشود، ولی گروه کافران که خدا را به این صفات نمی شناسند،

نمی توانند در دل دارای چنین رجاء و امیدی باشند، از این رو یعقوب به

فرزندان خود می گوید: (إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ) و قرآن در آیه دیگری از زبان ابراهیم نقل می کند که:
(وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ) (حجر/۵۶).

این توصیه و سفارشها، تخم امید را در دل فرزندان کاشت

و به آنان امکان بخشید که در باره یوسف تحقیق کنند، ولی آنان به زودی سفارش

پدر را از خاطر بردند و جز در مسئله جلب آذوقه، به چیزی نیندیشیدند.

اصولاً، تخم امید که پدری مانند یعقوب می افشاند، در مزاجهای آماده رشد

می کند، نه در مزاجهای فاقد آن. آنان هرگز فکر نمی کردند که

یوسف زنده باشد، از این رو به هنگام ورود به مصر و یا به هنگام شرفیابی، فقط

و فقط از گرفتن آذوقه سخن گفتند و حداکثر آزادی بنیامین را خواستار شدند.

نه برادر وارد مصر شدند، قطعاً سراغ برادر بزرگتر

رفتند و او را نیز با خود همراه نموده و همگان با ذلت و خواری، در برابر عزیز

مصر ایستاده و با استرحام و تذلل سخن گفتند.

آن قدرتمندانی که با طناب یوسف را به چاه فرستادند،

اکنون با ذلت تمام در برابر او ایستاده، در خواست غله می کنند

و می گویند: ما پول کافی برای خرید غله نداریم و فقط بهای کمی همراه

آورده ایم، تو بر ما منت بگذار و دستور بده پیمانمان را بر ما بر

کند و بر ما تصدق بنما، خدا صدقه دهندگان را دوست دارد؛ چنانکه

می فرماید: (فَلَمَّا

دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا

الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهَ فَاؤُفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ

عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ).

برادران یوسف، او را با سه جمله مورد خطاب قرار دادند:

ص : ۴۵۶

۱_ (مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرُّ) این جمله حاکی است که خانواده یعقوب در وضع رقت باری به سر می بردند و به زحمت می توانستند به زندگی ادامه دهند، و «ضَرُّ» در لغت عرب، به معنای فشار و بدی حال است.

۲_ (وَجِئْنَا بِيضَاعِهِ مُزْجَاهِ)

اگر فرزندان یعقوب در دو سفر پیشین، بهای غله را پرداختند این بار اعتراف می کنند که توانایی پرداخت همه آن را ندارند، بلکه بهای کمی را همراه دارند و به تعبیر خودشان (بِيضَاعِهِ مُزْجَاهِ) و «مزجاه»

در لغت عرب به معنای دفع و راندن است و عَلَتْ اینکه سرمایه کم را مزجاه می گویند، این است که گیرنده آن نسبت به آن بی میلی نشان داده و آن را از خود دفع می کند.

۳_ (تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ) حالاً

مقصود آنها از درخواست تصدق چیست، به صورت قطعی روشن نیست، ولی احتمال دارد که مقصود تأکید همان جمله پیشین باشد، یعنی ای عزیز! بیا نیکی کن و همه بهای غله را از ما بگیر؛ همچنان که احتمال دارد مقصود آزاد کردن بنیامین باشد.

سخنان برادران به پایان رسید، پیش از آن که به تفسیر

آیات بعد پردازیم، سؤالی مطرح می کنیم و آن اینکه چرا یوسف در این

مدت، وضع خود را به پدر اطلاع نداده بود؟ درست است او مدتی در خانه عزیز

به صورت غلام زندگی می کرد و بعداً هم که به زندان افتاد و در این دو

مرحله قادر به ایجاد ارتباط نبود و اگر هم بود، مصلحت نبود که پدر را از وضع

رقت بار خود آگاه سازد، ولی پس از آن که از زندان آزاد شد و به سرپرستی

امور کشاورزی کشور منصوب گردید، شایسته بود که در این هفت سال، پدر را از وضع

و شرایط خود آگاه ساخته و تا حدی از غم او بکاهد، یا او را به مصر دعوت

کند، یا خود به گونه ای نزد او برود؛ اکنون سؤال می شود علت سکوت

یوسف، با این امکانات چه بوده است؟

پاسخ: سرگذشت یوسف یک آزمون الهی بود که عبرتها،

نکته ها و نتایج درخشانی را دربر داشت و در صورتی ثمره شیرین

می داد که این آزمون به مرحله نهایی

ص : ۴۵۷

برسد. اگر یوسف در نیمه راه، این آزمون را قطع

می کرد و یعقوب را از وضع خود آگاه می ساخت، بخش عظیمی از این

ثمره ها و نکته ها از بین می رفت و یکی از این نکته ها

این است که جهانیان چشم باز کنند و ببینند چگونه یک فرد متقی و پرهیزکار و در

عین حال صابر و بردبار، از قعر چاه به کرسی وزارت رسید، ولی گردنکشهای

روزگار که روزی این فرد متقی را با طناب به درون چاه فرستادند، امروز با

گردنهای کج در برابر او ایستاده و از او روزی و خواربار می خواهند. آیا

این نتیجه و دهها نتیجه دیگر بدون پایان پذیری این آزمون برای ما مفهوم بود؟

به طور مسلم نه. اگر یک فرد دقیق و آگاهی نکات سوره یوسف را یکی پس از

دیگری گرد آورد، به دهها درس عبرت و پند برمی خورد که همگی میوه های این

سرگذشت طولانی است که ما آن را آزمون الهی می نامیم.

پرده ها بالا می رود

یوسف به اذن الهی باید پرده را بالا بزند و خود را معرفی

کند و از اضطراب و دلهره برادران نسبت به آینده بکاهد، او نگاهی به سی سال

گذشته کرد که همگی مملو از رنج و درد بود و عامل و مسبب آن همین برادران

ایستاده در برابرش بودند، ولی عطوفت پیامبری بر او غلبه کرد و با کمال نرمی

به آنان چنین گفت: به خاطر دارید که با یوسف و برادرش آنگاه که نادان بودید،

چه کردید؟ (قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ).

یوسف آنان را به صورت نرم توبیخ می کند، ولی

بزرگواری را بین که در پایان توبیخ عذر آنان را متذکر می شود

ومی گوید: شما این کار را از روی جهل و نادانی مرتکب شدید. سرانجام این

گفتار که از نهانترین رازهای فرزندان یعقوب بود، آنان را غرق در تعجب

و شگفت کرد و همگی در دل گفتند: یا للعجب! این مرد مصری از کجا می داند

که ما سالیانی پیش از این نسبت به یوسف و برادرش بی مهری کرده ایم

ص : ۴۵۸

و او را به قعر چاه روانه ساخته ایم. این رازی است

که فقط فرزندان یعقوب از آن آگاهند. آیا او پیامبر است و با آگاهی از غیب،

پرده از راز ما بر می دارد یا خود او یوسف است که به این مقام رسیده

است؟ احتمال دوم در نظر آنان استوارتر آمد و یک مرتبه گفتند: نکند شما یوسف

باشی؟ یوسف گفت: بلی من یوسفم! و این هم برادر من است. خدا بر ما منت نهاده

به ما برتری بخشیده است. چنان که می فرماید: (قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا).

آنگاه یوسف بسان پیامبران که همه چیز را از آن خدا می دانند، به علل این برتری اشاره کرد و گفت: دو چیز سبب این برتری گشته است:

۱_ تقوا و پرهیز کاری: (إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ).

۲_ صبر و بردباری: (وَيَصْبِرِ).

ولی ای فرزندان یعقوب! بدانید: این یک سنت الهی است که پرهیزکاران صابر را بالا می برد و اختصاص به من و برادرم بنیامین ندارد: (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ).

سخنان عزیز به پایان رسید و همه برادران غرق در شرمندگی

و فشار روحی بودند و سرها را به زیر افکنده، عقل و خرد و زبان آنها درست کار

نمی کرد. در مقابل این واقعیت چه بگویند؟ آنان کسانی هستند که او راز

دامن پر مهر پدر جدا کردند و آهنگ قتل او را داشتند و سرانجام، وی را به چاه

روانه کردند، ولی الآن او از این جمعیت به نحو احسن پذیرایی می کند

و تا حال هم دو بار پذیرایی کرده و خم به ابرو نیاورده و در انعام کوتاهی

نموده است «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!» فرزندان یعقوب چاره ای جز این نداشتند که به خطا و گناه خود اعتراف

کنند و بگویند: (لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ): «خدا تو را بر ما برتری بخشیده و ما خطا کار بوده ایم».

قرآن در بیان این حقیقت از کلمه «خاطی» بهره می گیرد، نه «مخطی». «فخر

رازی می گوید: کسی که عمداً دست به خطا بزند به او «خاطی» و کسی که از روی اشتباه دست به گناهی بزند «مخطی» می نامند. (۱)

در این آیه لفظ «آثر» به کار رفته، عرب می گوید: «آثرک إيثاراً أی فضلكَ الله».

لحظات موجود بسیار حساس و سرنوشت ساز بود، زیرا معلوم

نمود که یوسف با آنان چگونه معامله خواهد کرد. آیا آنها را مجازات خواهد

نمود یا آنها را خواهد بخشید؟ در چنین شرایطی دلهره عجیبی به برادران دست

داده بود. یوسف ناراحتی برادران را احساس کرد و عفو عمومی را اعلام نمود و

گفت: من امروز شما را توبیخ نمی کنم، خدا گناهان شما را می بخشد و

او ارحم الراحمین است؛ چنانکه می فرماید: (قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ)

اگر امروز برای آنان ملامتی نیست، روزهای آینده نیز نخواهد بود. بزرگواری

را ببین! رحمت و عاطفه را تماشا کن! مجرمان جانی را یک جا می بخشد و این

شیوه انبیاست. خصوصاً آنگاه که در آنها احساس ندامت کنند. پیامبر گرامی

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وقتی مکه را فتح کرد، جانیان قریش دستگیر

شدند و همگی در مسجد الحرام حضور داشتند و در فکر آینده خود بودند در این حال

پیامبر به آنان گفت: «ما ترونی فاعلاً بکم» و در تعبیر دیگر «ما ذا تظنون؟» یعنی چه فکر می کنید؟ آنان به رحمت و کرم پیامبر

اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پناه بردند و گفتند: «نظن خيراً أخ کریم وابن أخ کریم وقد قدرت»: «ما جز گمان نیک به شما

چیزی نداریم. برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی و از موضع قدرت سخن می گویی». پیامبر فرمود: می گویم آنچه

را که برادرم یوسف گفت: (لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) (۲) (امروز توبیخی بر شما نیست).

ص : ۴۶۰

۱- [۱]. تفسیر کبیر، ج ۱۸، ص ۲۵: الخاطی هو الذی اتی بالخطیئه عمداً و فرقی بین الخاطی و المخطی و لهذا الفرق، یقال لمن یجتهد فی الأحکام فلا یصیب إنه مخطی.

۲- [۲]. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲، ط مصر.

آرامش بر مجلس سایه افکند و سکوتی سنگین حکمفرما

بود. باید مشکلات انبوهی که نتیجه بی مهریهای برادران است، حل شود و در این

میان دو مشکل بیش از همه خودنمایی می کرد:

۱- یوسف از وضع پدر پرسید و برادران زندگی او را شرح

دادند و اینکه بر اثر حزن و اندوه، دچار نابینایی شده است و پیوسته در فراق

تو، می سوزد و می نالد.

در باره این مشکل، یوسف باید از معنویت و نفس قدسی خود

بهره بگیرد و از طریق کرامت به او بهبودی بخشد و کاری کند که یکی از فرزندان

این خاندان به نام مسیح در آینده آن کار را انجام خواهد داد. اگر او به اذن

خدا نابینایان مادر زاد را شفا می بخشید، چنانکه می گوید: (وَأُبْرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ) «نابینایان مادر زاد و بیماران بد علاج را شفا می بخشد»

یوسف هم بینایی یعقوب را که به مرور زمان از دست داده بود، به او باز

گرداند و از آنجا که چنین کار خارق العاده همراه با ادعای نبوت و تحدی نبود،

نام اعجاز نخواهد داشت، بلکه کرامت نامیده خواهد شد.

در اینجا مؤثر نفس و خواست یوسف است، چنان که در کرامات

انبیاء، خواست آنها مؤثر است. تو گویی خداوند بزرگ، اسباب جهان را در اختیار

آنها قرار داده که در شرایطی، به اذن خدا اسباب نامرئی را به کار

می گیرند و پدیده هایی را به وجود می آورند. از این رو به برادران

خود گفت: پیراهن مرا بگیرید و به کنعان ببرید و بر صورت او بپفکنید، او

بلافاصله بینا خواهد شد، چنان که می فرماید: (اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا).

در اینجا سؤال می شود که چرا او از میان وسایل

طبیعی از پیراهن بهره گرفت، در حالی که می توانست با اشاره و یا

فرستادن لقمه ای نان و دیگر وسایل، بینایی او را باز گرداند؟ شاید نکته

آن این باشد که چون پیراهن خونین یوسف مقدمه نابینایی او شده بود، شایسته

است باز پیراهن یوسف مایه بینایی او شود و اگر فردی پیراهن خونین یوسف را پیش

پدر برد و او را در غم و اندوه قرار داد، اینک او حامل این پیراهن

ص : ۴۶۱

گردد و او را شادمان و خردسند سازد.

پیراهن یوسف مانند عصای موسی است. پیراهن پنبه ای و عصای

چوبین فاقد چنین قدرتی هستند. اینها فقط جهت دهنده اراده و خواست انبیا

می باشند. در اینجا باید فکر تنگ نظران و هابی را به این آیه جلب کرد که

یوسف پیراهن خود را می فرستد تا پدر از طریق تبرک به پیراهن بینا

شود و این پیراهن جز چند سیر پنبه چیزی نبود، اما مظهر این همه آثار گشت. چه

مانعی دارد که ضریح پیامبر و لوازم منتسب به او مظهر چنین آثاری باشد؟ آن هم

به خواست خدا و لطف پیامبر گرامی؟

اگر وهابی تنگ نظر آن روز در محضر یوسف بود، او را نیز به شرک و دوگانه پرستی متهم می کرد، ولی باید به چنین افرادی گفت: «خود شکن آینه شکستن خطاست».

۲_ مشکل دوم که باید یوسف هرچه زودتر به علاج آن

پپردازد، مشکل خاندان یعقوب است که در بیابان کنعان به صورت عشایری زندگی

می کنند، در حالی که قحطی و گرانی، سرزمین آنها را فرا گرفته است و این

مشکل با این حل می شود که یوسف از برادران بخواهد همه خانواده را از

کنعان به مصر منتقل کنند؛ چنانکه می فرماید: (وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ).

مجموع نتایج این جلسه این شد که:

الف: برادران بخشیده شدند.

ب: در باره باز گرداندن بینایی پدر تصمیمی اتخاذ گردید.

ج: برادران مأمور شدند که خاندان یعقوب را به مصر منتقل کنند.

در چنین شرایطی فرمان کوچ برادران صادر شد و طبعاً شتران خود را بار کردند و راه کنعان را در پیش گرفتند.

اشاره

هنگامی که کاروان از مصر حرکت می کند، یعقوب بلاکش از وصال فرزندش یوسف گزارش می دهد. اینک این قسمت از آیات:

آیات موضوع

۹۴_ (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ).

۹۵_ (قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ).

۹۶_ (فَلَمَّا

أَنَّ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بِصِيرًا قَالَ

أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (یوسف/۹۴-۹۶)

ترجمه آیات

۹۴_ آنگاه که کاروان از مصر جدا شد. پدر آنان گفت: بی تردید من بوی یوسف را می یابم، اگر مرا در اشتباه ندانید.

۹۵_ آنان که در کنار یعقوب بودند، گفتند: به خدا سوگند!

تو در همان گمراهی دیرین خود هستی (و فکر می کنی که یوسف هنوز زنده است

یوسف کجا وزندگی کجا؟!).

۹۶_ آنگاه که مژده رسان آمد و پیراهن را بر چهره او

افکند، وی دو باره بینا شد و گفت: من به شما نگفتم؟ من از خدا چیزهایی

می دانم که شما نمی دانید.

حرکت همه فرزندان یعقوب به سوی مصر، خلائی در خانواده یعقوب پدید آورده بود و طبعاً دختران و نواده های او دور وجود او حلقه زده بودند.

ص : ۴۶۳

همزمان با حرکت فرزندان یعقوب با دیگر کاروانیان از مصر

به سوی فلسطین، یعقوب به کسانی که اطرافش بودند گفت: من بوی یوسف را

می یابم؛ چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ).

مقصود از این جمله چیست؟ آیا این جمله کنایه است؟ یعنی

احساس وصال می کنم، یا واقعاً یوسف بوی خاصی داشت و او بوی یوسف را

استشمام می کرد؟ در این موارد باید دید عرب این کلمه را در کجا به کار

می برد؟ آیا در معنای حقیقی یا در معنای مجازی؟ ولی بعید نیست که این

کلمه کنایه از نزدیکی وصال باشد و او با علم الهی فهمید که اثری از یوسف در

نیمه راه است و پس از آن به وصال یوسف نایل خواهد آمد، نه اینکه واقعاً

یوسف دارای بوی خاصی بوده که از طریق فرستادن پیراهن، پیر کنعان آن را

استشمام کرده است.

اگر مقیاس در تفسیر چنین جمله ها استعمالات دیگر

لغات باشد، در زبان فارسی این نوع تعبیرها در مورد علم و درایت به کار

می رود و امروزه در مسائل سیاسی می گویند: فلانی «شم سیاسی»

خوبی دارد، یا می گویند: من از این جریان بوی خون احساس می کنم.

یا می گویند: وارد فلان خانه شدم، بوی عشق به مشامم خورد.

و شگفت اینجاست که یعقوب به نقل قرآن می گوید: بوی

یوسف استشمام می کنم، ولی مفسران آن را به بوی پیراهن یوسف تفسیر

می کنند و در مورد پیراهن او شرح و بیانی دارند که در روایات آمده است [۱] ولی صحت این روایات در چه پایه است؟ فعلاً

موضوع بحث ما نیست و گویا حافظ از این روایات متأثر شده و می گوید:

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

ص: ۴۶۴

وجمله های آن را با مراجعه به استعمالات لغت عرب

تفسیر کنیم، شاید به واقع نزدیکتر باشد، ولی در عین حال اگر این روایات از طریق صحیح و قابل اعتماد رسیده باشد، ما در مقابل آنها خاضع بوده و حق رد کردن آنها را نداریم.

آنگاه که یعقوب این جمله را گفت واز حقیقت غیبی پرده

برداشت، حقیقتی که یعقوب آن را با نور نبوت می دید، اطرافیان او مانند

افراد جاهلی که عالمی را تخطئه می کنند، فوراً به تخطئه او پرداخته

گفتند: به خدا سوگند! تو هنوز سخنان سی سال پیش را بازگو می کنی: (قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ).

مسلماً مراد از ضلالت، همان عشق و علاقه دیرین او به

یوسف و برادرش بنیامین و اندیشه زنده ماندن یوسف است که از نظر آنها یک فکر

باطل و بی اساس بود.

کاروان فلسطین به دروازه کنعان رسید و کنعانیان، شتران

و بارها و افراد را در آن نقطه فرود آوردند. گروهی به استقبال مسافران رفته،

یازده برادر با یک جهان خرسندی و شادی به سوی خانه یعقوب هجوم آوردند و پس از

عرض ادب، زنده بودن یوسف را مژده دادند و پیراهن او را بر صورت پدر

افکندند، ناگهان پدر نابینا، بینایی خود را باز یافت و برادران بیش از پیش

به صدق و صفا و عظمت یوسف پی بردند؛ چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بُصِيرًا).

در این لحظه نه تنها محیط زندگی برای یعقوب روشن گردید،

بلکه همه خانواده در شادی و سرور فرو رفتند. پیامبر خدا یعقوب، به یاد الطاف

خدا افتاد و فرزندان را پند و نصیحت داد و به آنها که او را در ضلالت و گمراهی

می دانستند، خطاب کرد و گفت: «من به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید»: (قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي
أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) و یعقوب قبلاً نیز این مطلب را به فرزندان خود گفته بود و گویا در اینجا به آن اشاره می کند، آنجا
که گفت: (قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ). (یوسف/۸۶)

ص : ۴۶۵

شاید در مجموع زندگانی یعقوب و فرزندانش روزی خرم تر

و باصفا تر از چنین روزی نبوده است، اما این سرگذشت هنوز در نیمه راه است

و به مرحله پایانی خود نرسیده است. دو موضوع در اینجا باقی است:

۱_ عفو مجرمان از ناحیه یعقوب.

۲_ حرکت به سوی مصر و سکونت در آنجا.

۵- پایان جدایی ها

آیات موضوع

۹۷_ (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ).

۹۸_ (قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).

۹۹_ (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ).

۱۰۰_ (وَرَفَعَ أَبْوِيهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ).

۱۰۱_ (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَرَبِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ).

۱۰۲_ (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ). (يوسف/ ۹۷-۱۰۲)

۹۷_ فرزندان یعقوب گفتند: پدرجان! در باره گناهان ما برای ما طلب آمرزش کن. ما بی شک خطا کار بوده ایم.

۹۸_ یعقوب گفت: از پروردگارم برای شما طلب آمرزش می کنم؛ او بخشنده و مهربان است.

۹۹_ آنگاه که یعقوب و مادرش با برادران بر یوسف وارد

شدند، آنها را در آغوش گرفت و در نزد خود جای داد و گفت: همگی به مصر وارد

شوید، در آنجا به خواست خدا آسوده خاطرید.

۱۰۰_ پدر و مادر خود را بر تخت نزد خود نشاند. آنان

(یعقوب و همسرش و یازده برادر) همگی به سجده افتادند. در چنین هنگام یوسف به

یعقوب گفت: پدرجان! این همان تعبیر خواب سابق من است. پروردگارم آن را

محقق گردانید و بر من نیکی کرد، آنگاه که مرا از زندان بیرون آورد و شما را

از بیابان به اینجا رساند، پس از آنکه شیطان بین من و برادرانم فتنه کرد.

پروردگارم آنچه را بخواهد با لطف انجام می دهد او دانا و حکیم است.

۱۰۱_ پروردگارا! تو فرمانروایی به من دادی و مرا به

تعبیر خوابها آگاه ساختی. تویی آفریننده آسمانها و زمین و تویی صاحب اختیار من

در دنیا و آخرت، مرا با ایمان بمیران و با صالحان همراه فرما.

۱۰۲_ این است خبرهای غیبی که به تو وحی می کنیم و هرگز تو نزد برادران یوسف نبودی، آنگاه که تصمیم گرفتند و مکر

ورزیدند.

دستور یوسف را به کار بستند وینایی پدر به او باز گشت. سرور وخرسندی محیط

زندگی یعقوب و خاندان او را فرا گرفت و کم کم باید مقدمات سفر به مصر را

فراهم آورند. ولی یک

ص : ۴۶۷

مطلب، وجدان فرزندان یعقوب را رنج می داد و آن

اینکه آنان مایه این همه گرفتاری و سختی پدر شده بودند، چنانکه مایه دربه

دری یوسف وزندانی شدن او نیز گشته بودند و هر چه زودتر باید بار خود را از

گناه کم کنند. یعقوب از حقّ خود بگذردواز خدا هم بخواهد که او نیز بگذرد.

فرزندان یعقوب، جانیان حرفه ای نبودند که از گناه لذّت

ببرند و هیچ گاه به فکر اصلاح خود نباشند. آنها فرزندان پیامبر بودند و در

محیط نبوت و رسالت پرورش یافته بودند و اگر هم روزی دچار گناه شدند و شیطان در

میان آنها فتنه کرد، دیر یا زود از خواب غفلت بیدار شده و به سوی خدا رو

می آورند. انسان مؤمن تنها آن کس نیست که پیوسته پاک و پیراسته باشد،

زیرا این نمونه از انسانهای پاک، معدود و انگشت شمارند. انسان خوب کسی است

که تقوا را پیشه خود سازد و از مرزهای الهی گام فراتر نگذارد و اگر روزی

شیطان او را لغزاند، فوراً بیدار شود و رو به خدا بیاورد؛ چنانکه

می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ). (اعراف/ ۲۰۱)

«افراد پرهیزگار، آنگاه

که به وسوسه های شیطانی گرفتار شدند، (کیفرهای الهی را) متذکر

می شوند (و ناگهان بینا و روشن می گردند)»

فرزندان یعقوب هر چند دیر بیدار شدند، ولی سرانجام زندگی، آنان را به

بیداری کشاند. _ از این رو _ آنگاه که یوسف را شناختند، از او طلب مغفرت

کردند و گفتند: (إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ)، یوسف هم به آنها وعده مغفرت داد و گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ»،

اکنون وقت آن رسیده که فرزندان یعقوب به سبب جدیدی چنگ بیندازند و مغفرت

الهی را به سوی خود جذب کنند. این سبب جدید، دعای پدر بزرگوار است که خدا

او را از مخلصان و از صالحان می شمارد.

فرزندان یعقوب، دو حق را پایمال کرده بودند: یکی حق

الله و دیگری حق الناس. با فرمان خدا مخالفت کرده، حقّ الله را زیر پا

نهاده بودند. پدر و مادر را آزار

ص : ۴۶۸

داده و یوسف را در به در کرده بودند و با این کار حق

الناس را پایمال کرده بودند و طهارت کامل از گناه در صورتی حاصل می شود

که هر دو حق جبران شود و راه آن این است که به یکی از بندگان صالح خدا

متوسل شوند تا او از خداوند بزرگ در حق آنها طلب آمرزش کند و در حقیقت با

یک تیر دو نشان بزنند، هم از این طریق، رضایت پدر را جلب کنند و هم خدا از

گناه آنان بگذرد، از این رو، به پدر گفتند: (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ)، کرم و بزرگواری را بین که پدر بلافاصله پاسخ داد و گفت: (قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).

در اینجا فرزندان یعقوب به انسان صالحی متوسل

می شوند که در حق آنها دعا کند و این نشانه درستی توسل به پاکان است،

درست است که در اینجا توسل به انسان حی است، آن هم توسل به دعای او، ولی

باید توجه کرد (توسل به دعا در حقیقت توسل به شخصیت اینهاست) تا انسان یک

نوع طهارت نفسانی در شخص احساس نکند هرگز به دعای او متوسل نمی شود

و به عبارت دیگر: در تمام مواردی که انسان به دعای صالح متوسل می شود،

قبلاً به شخصیت او توسل می جوید و از این طریق خواهان دعا از او

می گردد.

تنگ نظراتی که هر نوع توسل را ممنوع می شمارند، در

برابر این آیه و آیاتی که در سوره منافقین (آیه ۵) آمده است و صریحاً دستور

می دهد که سراغ پیامبر بروند و از او درخواست آمرزش کنند، دست و پا

کرده، به گونه ای مغالطه می کنند و می گویند: تنها توسلی جایز

است که انسان از برادر مؤمن زنده درخواست دعا کند و در غیر این صورت مجاز

نبوده و ممنوع می باشد و موجب شرک می گردد، این کوتاه نظران فکر می کنند که در توسل، دعا مطرح و مؤثر است، نه طهارت داعی و قداست فرد، در حالی که اگر انسان در طرف یک نوع قرب معنوی و طهارت نفسانی احساس نکند، از او درخواست دعا نمی نماید و چنین توسلی نیز بی اثر می باشد و در

حقیقت

ص : ۴۶۹

انسان از طریق توسل به ذات، به دعای او هم متوسل می شود.

گذشته از این اگر توسل به دعای فرد زنده شرک نباشد،

توسل به دعا و اولیای الهی که رخت از این جهان بسته اند، نیز شرک

نخواهد بود، زیرا اولاً: آنان به حکم قرآنی، حیات برزخی دارند و ارتباط

میان ما و آنها برقرار است و ثانیاً: بفرض اینکه ارتباط آنها با ما قطع

شده، فاقد حیات برزخی باشند، چنین توسلی لغو و بی اثر است، نه شرک، زیرا

قدرت بردعا و عجز از آن، مرز تأثیر و عدم تأثیر دعاست، نه مرز توحید و شرک و ما

در نوشته های کلامی خود، (۱) در این باره به صورت گسترده سخن گفته ایم.

حرکت به سوی مصر

یعقوب فرزندان خود را دعا کرد و برای آنها از خدا آمرزش

طلبید و از این طریق وجدان ناراحت و آزرده آنان را آرام ساخت، ولی باید همه

خانواده را از زندگی بیابانی رها ساخته و به طور دسته جمعی به مصر کوچ

کنند. حرکت یک خانواده بزرگ که همگی یادگار دودمان ابراهیم هستند و قریب

دویست سال است در این سرزمین زندگی می کنند، کار آسانی نیست. تاریخ

می گوید: روزی که دودمان یعقوب از کنعان به سوی مصر حرکت کرد ۷۳ نفر

بودند ولی به نظر می رسد که در این مورد، اشتباهی رخ داده زیرا باید

چنین خانواده ای در این مدت، بیش از این زاد و ولد کنند به دلیل اینکه تنها

یعقوب دارای دوازده پسر بود مگر اینکه بگوییم: شاخه ای از دودمان ابراهیم

آن هم تنها شاخه یعقوب که به ۷۳ نفر رسیده بود، همگی به مصر کوچ کردند. بد

نیست بدانیم روزی که به وسیله موسی از مصر خارج شدند و به سرزمین موعود

بازگشتند، ششصد هزار و پانصد و چند نفر بودند. (۲)

طبعاً حرکت این خانواده بدون اطلاع عشایر مجاور نبوده، در این حرکت

ص : ۴۷۰

۱- [۱] التوحید والشرك فی القرآن الکریم.

۲- [۲] مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۶۴.

جنب و جوشی در منطقه وجود داشته است و سرانجام کاروان،

راه مصر را در پیش گرفت و کسی را قبلاً فرستادند که یوسف را از حرکت والدین

خبر کند، به گونه ای که روز ورود آنها را تعیین نماید. یوسف آن مرد بزرگ که

پیوسته مظهر جلال و کمال و در عین حال ادب و مهر است، به استقبال پدر از شهر

بیرون آمد و در نقطه ای قرار گرفت که پدر و مادر را استقبال کند. او پدر

و مادر را که قریب سی سال از کانون پر مهر آنها دور بود، در آغوش گرفت؛ چنان

که می فرماید: (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوَيْه).

درست است که معنای (آوی ایله) در کنار خود جای دادن است، ولی به قرینه ای که بعداً می گوید: (أَدْخُلُوا مِصْرَ) این

ملاقات در بیرون شهر رخ داده است و در مراسم استقبال، مسئله نشستن و جای

دادن مطرح نیست. در این صورت مفاد این جمله، در آغوش کشیدن و در بر گرفتن

خواهد بود. یعنی صورت بر صورت پدر نهاد و قطعاً گریست و برای اطمینان خاطر

آنان یاد آور شد که محیط زندگی شما اینجا نیست، بلکه باید وارد مصر شوید

و در آنجا به خواست خدا از هر تشویشی، فارغ خواهید بود، چنانکه

می فرماید: (وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ) (این جمله دلیل بر آن است که ملاقات قبلی بیرون شهر بوده و یوسف به استقبال پدر و مادر

آمده بود) سپس گفت: (إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ) که مفاد آن این است که به خواست خدا در امن و امان خواهید بود.

یوسف در اوج قدرت است، ولی هیچ گاه قدرت، او را از یاد

خدا غافل نساخت. همینجا هم که به پدر و مادر اطمینان می دهد که فارغ از

هر غم و حزن در مصر زندگی خواهند کرد، آن را به خواست خدا وابسته

می سازد و این شیوه انبیاست که تأثیر سبب را مربوط به مشیت الهی

می دانند.

یوسف همراه پدر و مادر و کاروان کنعانیان به دنبال،

و طبعاً وزرا و کارگزاران کشور که ملتزم رکاب بودند به تدریج وارد شهر شدند و

یک سره به مقر حکومت رفتند

ص : ۴۷۱

و گویا یوسف لحظاتی از پدر و مادر جدا شد و یا از در دیگر

وارد دفتر خود گشت و بر تخت حکومت نشست، آنگاه مأموران دفتر، پرده را عقب

زدند. پدر و مادر همراه با برادران، به غرفه او وارد شدند. او دست پدر و مادر

را گرفت و روی تخت در کنار خود نشاند؛ چنانکه می فرماید: (وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ).

احتمال دارد که یوسف با پدر و مادر با هم، روی تخت قرار گرفتند و دست آنها

را گرفت و به روی تخت بالا برد و روی آن نشاند و آنها را کمک کرد.

هیچ احترامی بالاتر و برتر از این نیست که رئیس کشور به

استقبال پدر و مادر و برادران، به بیرون شهر بیاید و آنها را در آغوش بکشد.

سپس همراه آنان وارد شهر گردد و یک سره وارد مقر حکومت شوند. آنگاه پدر

و مادر را در کنار تخت فرمانروایی خود بنشاند. روایاتی که در این مورد نسبت

بی مهری به یوسف می دهند و می گویند: او نسبت به پدرش تکبر کرد

و از اسب پیاده نشد و نور نبوت از میان انگشتانش خارج گشت، با این آیات تطبیق

نمی کند. (۱)

گواه بر اینکه یوسف به آخرین مرحله از وظایف انسانی

والهی عمل کرد، اینکه پدر و مادر و همه برادران بی اختیار در برابر عظمت یوسف،

سجده کردند، چنانکه می فرماید: (وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا) این سجده به حکم اینکه با کلمه «له»

همراه است، برای خود یوسف بوده، نه برای خدا و یوسف مسجود له بود، نه قبله.

کسانی که در این مورد می گویند: سجده آنان برای خدا بود و آن هم به

عنوان سجده شکر انجام گرفت، از لفظ «له» غفلت میورزند. برخی از بزرگان که یوسف را در اینجا قبله فرض می کنند (۲)

شاید تصور می کنند که اگر سجده برای یوسف باشد، عمل،

-
- ۱- [۱]. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۶۴، خلاصه بی مهری که به یوسف نسبت می دهند، این است که او به هنگام ملاقات پدر از اسب پیاده نشد و جبرئیل آمد و به او گفت: به خاطر این ترک وظیفه، از فرزندان تو پیامبری مبعوث نمی شود و نوری از میان انگشتان او خارج شد در حالی که (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى).
- ۲- [۲]. المیزان، ج ۱۱، ص ۲۷۲.

حالت شرک به خود می‌گیرد، در حالی که سجده یک خضوع

بیش نیست و هر خضوعی عبادت و پرستش مخضوع له به شمار نمی‌آید. مقوم

عبادت، نیتی است که در دل خاضع پدید می‌آید، اگر او در برابر هر

موجودی به عنوان الوهیت و ربوبیت و این که سرنوشت وی کلاً یا جزئاً دست اوست،

خضوع کند؛ خضوع او عبادت و شرک خواهد بود، ولی هرگاه خضوع او فارغ از این

نیت انجام بگیرد، بلکه عظمت و جلال طرف او را به این حالت در آورد، احترامی

بیش نخواهد بود و سجده پدر و مادر و برادران یوسف، از همین قسم دوم بود و به

گواه اینکه وقتی والدین فرزند خود را بر تخت سلطنت دیدند و احساس کردند که

زمام کشور در دست اوست، عظمت او (که پرتوی از عظمت الهی است) آنان را به

تعظیم و تکریم وادار کرد.

در حقیقت سجده این یازده نفر، تعبیر خواب یوسف بود.

آنگاه که یوسف در عالم رؤیا دید که خورشید، ماه و یازده برادر، در برابر او

سجده می‌کنند و این جا هم خورشید و ماه که پدر و مادر باشند و یازده برادر

که یازده ستاره به شمار می‌آیند، در برابر او سجده کردند از این رو

پس از رؤیت این منظره یوسف به پدر گفت: (يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا) یعنی این رؤیا الان تحقق پذیرفت.

اکنون وقت آن رسیده که یوسف در آن جلسه یا در جلسات

بعد، سرگذشت خود را بازگو کند. اول سخنی که به زبان می‌آورد، نعمتهای

بی‌کران را متذکر می‌شود و می‌گوید: (قَدْ أَحْسَنَ بِي) (خدا در حق من نیکی کرد).

واز میان نیکیها دو چیز را یاد آور می‌شود که تا آن روز حتی به برادرهای خود نگفته بود:

۱_ (إِذْ أَخْرَجْنِي مِنَ السِّجْنِ)

(مرا از زندان در آورد) و شاید این اولین باری است که یوسف این سرگذشت را

بازگو می کند و حتی در سفرهای پیشین به برادرهای خود نگفته بود.

۲_ (وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ) (شما را از بیابان به اینجا آورد) و از آن زندگی

ص : ۴۷۳

عشایری و بیابانی و پر درد سر به چنین محیط پر نعمت آورد و همه اینها از شاخه های (وَقَدْ أَحْسَنَ بِي) است.

سپس می گوید: عامل این سرگردانیه‌ها و دوریها، برادران

من بودند و آنها هم تحت تأثیر افکار شیطانی واقع شدند و شیطان در میان ما

فتنه و فساد کرد، چنانکه می فرماید: (مَنْ بَعْدَ أَنْ نَزَعَ [\(۱\)](#) الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي).

در پایان خدا را یاد آور می شود که فتنه های شیطان

سرانجام به سود ما تمام شد و این خدای لطیف است که با لطف و مرحمت خود،

اسباب ناراحتی را به سود ما تمام کرد و در حقیقت «عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد» چنانکه می فرماید: (إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ).

آنگاه از میان صفات خدا «علیم و حکیم» را یاد آور می شود و می گوید: (إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ)

و اتفاقاً خود یعقوب هم در این ماجرا دو بار بر این دو اسم تکیه کرده، یکی

در آغاز سرگذشت که یوسف خواب خود را به یعقوب گفت (یوسف/۶) و دیگری آنگاه که

برادران یوسف بدون بنیامین به کنعان برگشتند. (یوسف/۸۳)

در اینجا سرگذشت اسرار آمیز و نکته آموز یوسف به پایان

می رسد. بر گهای غم پیچیده می شود، خاندان یعقوب فراز و نشیبها را

پشت سر نهاده و زندگی را در یک سطح هموار، آغاز کردند. جا دارد در این شرایط،

یوسف شکر خدا را به جا آورد، جا دارد دو نعمت بزرگ را یاد آور شود::

۱_ قدرت و فرمانروایی (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ).

۲_ آموزش تعبیر خواب (وَعَلَّمَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ).

آنگاه به توحید ربوبی توجه کرده و می گوید: خدایا تو

که آفریننده آسمانها و زمینی، اختیار دار من در دنیا و آخرت تو هستی، چنانکه

۱- [۱]. نزع در زبان عربی به معنای فساد است.

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ).

یعنی اگر مرا به قعر چاه روانه کردی و به عنوان برده در مصر فروخته شدم، آنگاه به جرم پاکی به زندان افتادم، من به تقدیر تو کاملاً راضی بوده هستم و اگر هم امروز بر اریکه قدرت تکیه کرده ام و در خدمت خلق خدا هستم، این هم در پرتو لطف توست.

خدایا خواهان دو چیز هستم: ۱- حسن عاقبت یعنی مرگ با ایمان. ۲- پیوستگی با صالحان که همگی هم آهنگ با سعادت جاودانه است: (تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ).

در اینجا داستان و سرگذشت از آغاز تا پایان با الهام از قرآن به پایان رسید، ولی قرآن در اینجا به پیامبر نکته ای را یاد آور می شود و آن این که: ای رسول گرامی! آنچه را که در این سوره به تو وحی کردیم، از خبرهای غیبی است. تو از آن آگاه نبودی و فقط از مکتب وحی آموختی به گواه اینکه تو با آن همراه نبودی تا جریان را از نزدیک ببینی؛ چنانکه می فرماید:

(ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ).

جمله (وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ) گواه بر این است که تو این را از مکتب وحی گرفته‌ای، زیرا نزد برادران یوسف نبودی که از تصمیمها و حيله های آنها آگاه باشی.

او این سرگذشت را از تورات نگرفته، به دو دلیل:

۱- او یک فرد امی و درس نخوانده است.

۲- تفاوت‌های دو نقل، بزرگترین گواه بر این مدعاست؛ نقاط ضعفی که در نقل تورات است نشانه تحریف و پیراستگی قرآن از آنها بیانگر اصالت و استقلال است.

ص : ۴۷۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

